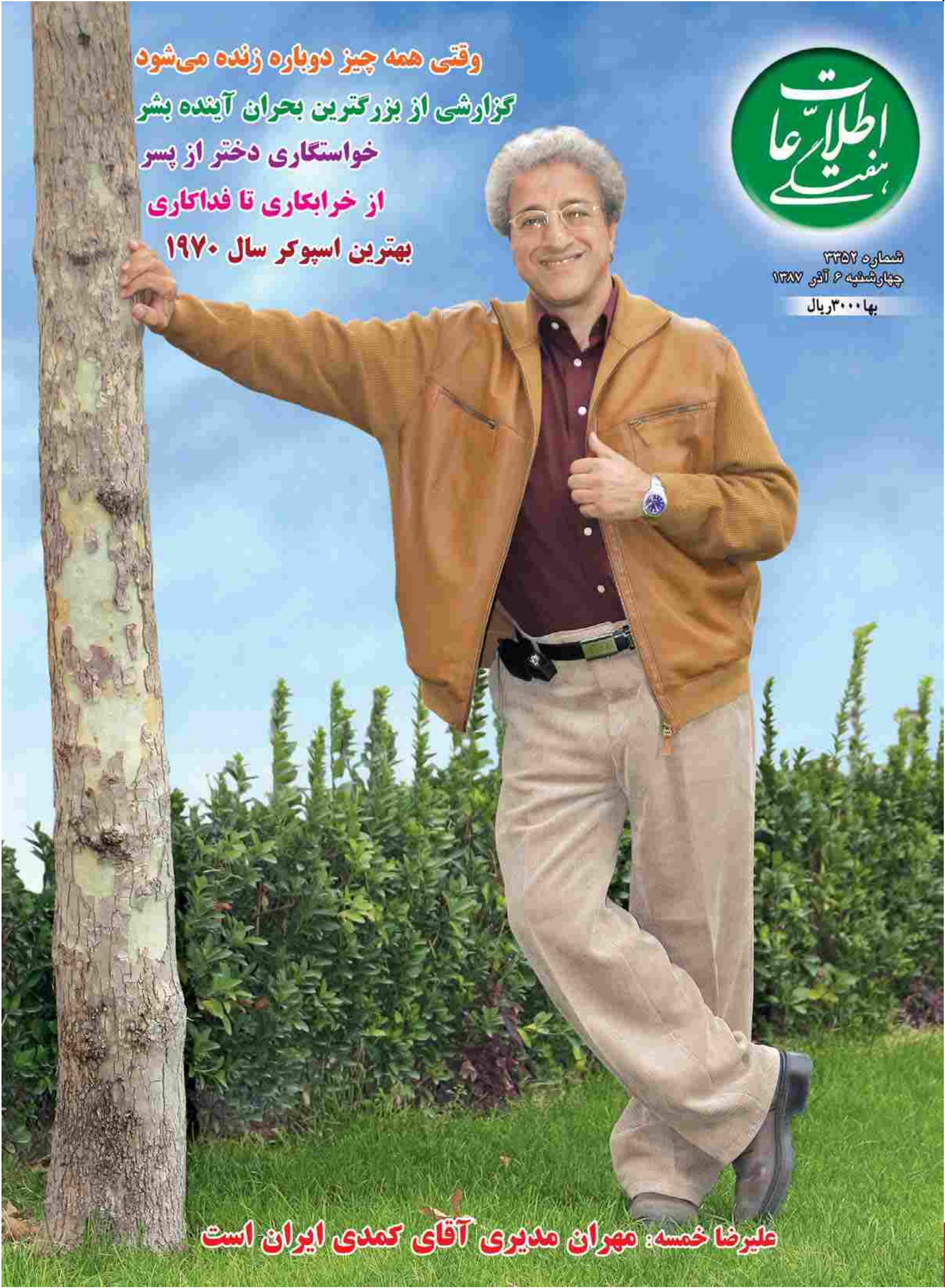

وقتی همه چیز دوباره زنده می‌شود

گزارشی از بزرگترین بحران آینده بشر

خواستگاری دختر از پسر

از خرابکاری تا فداکاری

بهترین اسپوکر سال ۱۹۷۰

شماره ۳۳۵۲
چهارشنبه ۶ آذر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

علیرضا خمسه: مهران مدیری آقای کمدی ایران است

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

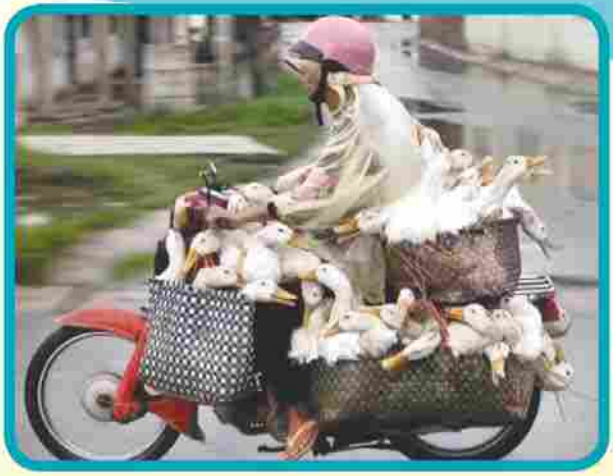

یک روز پر فروش

ویتنام–هوشی مین ویل: یک زن ویتنامی غازهای خود را با موتور برای فروش به بازاری در شهر هوشی مین ویل می برد. زندگی روستاییان از این طریق می گذرد و غازها به قیمت خیلی کمی فروخته می شوند.

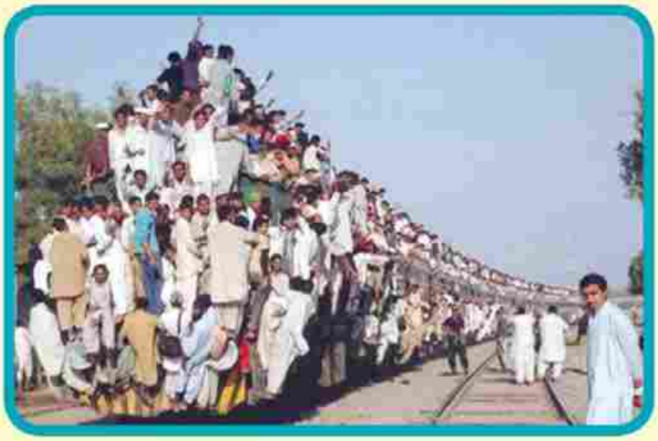

ظرفیت تکمیل

پاکستان–مولتان: تصویر قطاری که با ظرفیت کامل کامل و بدون یک جای خالی به سوی شهر مولتان پاکستان در حرکت است. لازم به ذکر است که معمولاً کمتر کسی موفق به نشستن می شود.

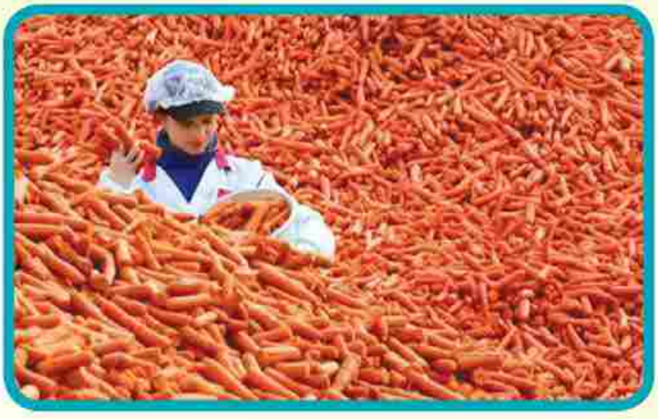

کدام نارنجی تر است؟

آلمان–مانشنوو: یک زن کارگر در یک کارخانه تولید مواد غذایی منجمد در مانشنو و آلمان در میان کوهی از هویج در حال انتخاب هویج های مناسب است.

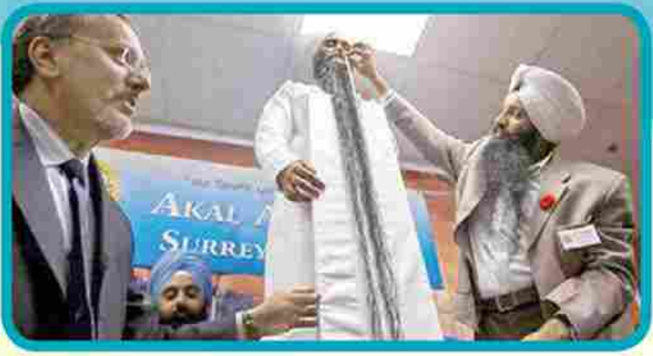

ثبت رکورد

کانادا–ساری: داوران کتاب رکوردهای گینس طول ریش ساروان سینگ را در در شهر ساری کانادا اندازه می گیرند. آقای ساروان سینگ با ریشی به طول یک متر و ۹۰ سانتیمتر مدعی دارا بودن بلندترین ریش جهان است.

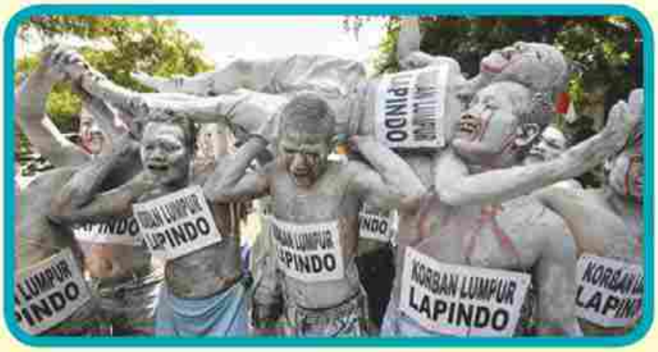

اعتراض دیرینه

اندونزی–جاکارتا: تصویر گروهی از مردم اندونزی که بر اثر فوران آتش فشان در مه سال ۲۰۰۶ خانه و زندگی خود را از دست داده و هنوز خساراتی را دریافت نکرده اند با این شیوه اعتراض خود را در شهر جاکارتا، نشان می دهند.

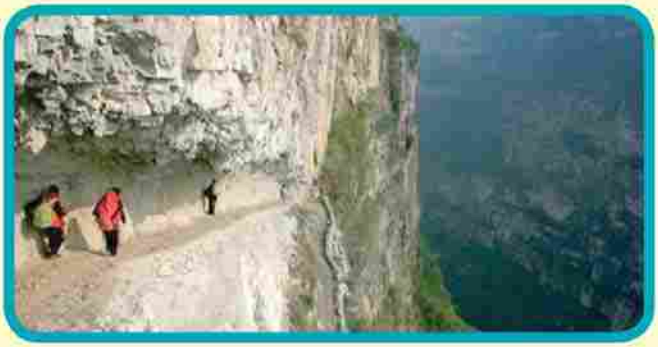

خطرناک ترین راه مدرسه دنیا!

چین–گالوکان: این راه خطرناک برای رفت و آمد به مدرسه در دهکده گالوکان در غرب چین واقع است. ارتفاع قسمتی از این مسیر خطرناک تا کف دره به ۵۰۰۰ فوت می رسد!

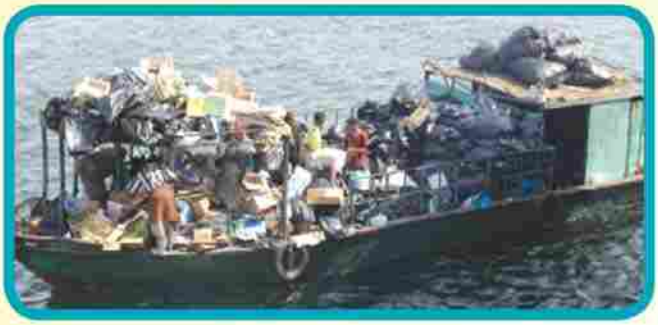

حمل آسان

مصر–کرانه نیل: از مزایای رود نیل یکی هم این است که رفتگران مصری می توانند برای حمل زباله به جای کامیون های زباله کش از کشتی استفاده کنند. به این وسیله زباله بیشتری جمع آوری می شود و نتیجه کار برای صاحب آن ارزش بیشتری دارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------------------------------- ٣
یادداشت هفته ---------------------------------- ٤
تفسیر سیاسی ---------------------------------- ٦
سه گانه ---------------------------------- ٨
کلمات اهل غربت ---------------------------------- ٩
گزارش هفته ---------------------------------- ١٠
خاطرات روانپزشک ---------------------------------- ١٢
داستان زندگی ---------------------------------- ١٤
یک هفته حادثه ---------------------------------- ١٦
یک هفته چند نگاه ---------------------------------- ١٧
گزارش خارجی ---------------------------------- ١٨
مشاور خانواده ---------------------------------- ٢٠
جنگ دوم از نگاه سوم ---------------------------------- ٢٢
سوژه ---------------------------------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------------------------------- ٢٥
ماجراهای خواستگاری ---------------------------------- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------------- ٢٧
گزارش از زندان ---------------------------------- ٢٨
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------------------------------- ٣٠
گزارشی از مسابقه‌ای عجیب ---------------------------------- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---------------------------------- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---------------------------------- ٣٤
ترازو ---------------------------------- ٣٦
باریکتر از مو - نوشته‌های ناب ---------------------------------- ٣٧
پاورقی خارجی ---------------------------------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------------------------------- ٤٠
تماشاگه راز ---------------------------------- ٤٢
در حلقه رندان ---------------------------------- ٤٤
خفاش بودن آسان نیست ---------------------------------- ٤٥
خواندنیهای تاریخی ---------------------------------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------------------------------- ٤٧
جدول متقاطع ---------------------------------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------------- ٤٩
جنگ هنر ---------------------------------- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------------- ٥٤
فرهنگ مردم ---------------------------------- ٥٥
ناگفتنی هایی از آخرین عکسها ---------------------------------- ٥٦
نکات خواندنی ---------------------------------- ٥٧
ورزشی ---------------------------------- ٥٨
پیغامهای روشنایی ---------------------------------- ٦٣
از ناکجا ---------------------------------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------------------------------- ٦٥
نقاشی های شما ---------------------------------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ٨
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۵۲ - چهارشنبه ۶ آذر ۱۳۸۷
۲۷ ذی القعده ۱۴۲۹ ۲۶ نوامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت حضرت امام محمّد تقی (ع)

حضرت امام محمّد تقی (ع) امام نهم مسلمانان و شیعیان جهان درآخرین روزازماه ذیقعده سال ۲۲۰هجری قمری با دسیسه‌های« معتصم عباسی» و بدست« اُمِّ فَضل » دخترمأمون و همسرآن امام به شهادت رسیدند. دردوران زندگی امام محمدتقی (ع) حوادث بسیارروی داد و اوضاع سیاسی جامعه براثرجنگ برای تصاحب قدرت میان عباسیان، متشنج و ناآرام بود. درآن ایام سیاست تفکیک فرق اسلامی تقویت می شد ازاین رو امام محمدتقی (ع) تعلیم و تربیت عمومی و ارتقای آگاهی عمومی را سرلوحه برنامه‌های خویش قراردادند و مسائل و احکام فقه اسلامی را برای امت مسلمان تشریح کردند. امام جواد (ع) درمدت ۱۷سال امامت خویش اقدامات مهم دیگری هم انجام دادند که جملگی درمسیرحفظ اسلام و گسترش آن بود. امام محمدتقی (ع) افزون برتوجه خاص به مسائل فکری و فرهنگی درمسائل و امور سیاسی و اجتماعی فعالیت شایان توجهی داشتند.

سالروز ازدواج حضرت فاطمه زهرا (س) و حضرت علی (ع)

دراول ذیحجه سال دوم هجری قمری حضرت فاطمه زهرا (س) و حضرت علی (ع) این دو نور دیدگان رسول اکرم (ص) زندگی مشترک خویش را آغاز کردند. بر اساس مندرجات بسیاری از کتب شیعه و اهل سنت بزرگانی از مهاجرین و انصار از حضرت رسول اکرم (ص) تقاضا کرده بودند که پیمان ازدواج با حضرت فاطمه ببندند اما پاسخ رسول گرامی اسلام به آنان این بود که من در مورد ازدواج فاطمه منتظر دستور خداوندم. عاقبت حضرت علی (ع) حضرت فاطمه (س) را از حضرت محمد (ص) خواستگاری کردند و بدین ترتیب در چنین روز فرخنده ای این دو ستاره درخشان آسمان اسلام محمدی زندگی مشترک و پر ثمر خویش را آغاز کردند.

آزادسازی بستان

در ۸آذرماه سال ۱۳۶۰هجری شمسی شهربُستان درعملیات پیروزمندانه «طریقُ القُدس» درجریان جنگ تحمیلی از رژیم بعثی عراق بازپس گرفته شد. عملیات طریق القدس با رمز«یا حسین(ع)» درغرب سوسنگرد و منطقه عمومی بستان آغاز شد. این عملیات به منظور آزادسازی شهربستان و دسترسی به «هورُالهویزه»انجام شد. عملیات طریق القدس طی ۱۴روز با موفقیت کامل به پایان رسید و علاوه بربستان تا نقطه مرزی چَزّابه ازوجود دشمن بعثی پاک شد.

شهادت آیت الله مدرس

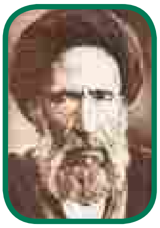

در ۱۰آذرماه سال۱۳۱۶هجری شمسی آیت الله سید حسن مدرس روحانی مبارز و عالم آزادیخواه ایرانی بدست عوامل رضاخان به شهادت رسید. آیت الله مدرس دراصفهان و حوزه نجف اشرف تحصیل کرد و درباز گشت به ایران درشهراصفهان درکنارتدریس مبارزه با فساد دستگاه حکومتی قاجاررا آغاز کرد. آیت الله مدرس در زمان نمایندگی اش درمجلس شورای ملی به مبارزه خود علیه ظلم حکومت داخلی و دخالتهای بیگانگان شدت بخشید. آیت الله مدرس درزمان کودتای ۱۲۹۹رضاخان دستگیرو زندانی شد و پس از سقوط کابینه سید ضیاء از زندان آزاد شد و بار دیگر بعنوان نماینده مردم تهران به مجلس شورای ملی راه یافت. سرانجام درپی مخالفتهای آشکار صریح علیه حکومت رضاخان درسال۱۳۰۷هجری شمسی به خواف تبعید شد اما بدلیل ادامه مبارزه به کاشمرمنتقل شد و همانجا بدست عوامل رضاخان به شهادت رسید.

شهادت میرزا کوچک خان جنگلی

در ۱۱آذرماه سال ۱۳۰۰هجری شمسی «میرزا کوچک خان جنگلی» رهبرنهضت جنگل علیه سلطه بیگانگان به شهادت رسید. او درزمانیکه تحصیل می کرد ازحوادث ناگوارکشور که ناشی ازنفوذ بیگانه بود بشدت ناراحت بود و همان زمان تشخیص داد درآن شرایط صحیح ترین کاراین است که سلاح بدست گیرد و با دشمن بجنگد. بدین ترتیب میرزا درسال ۱۳۳۴هجری قمری پس ازپایه گذاری نهضت جنگل، کمیته اتحاد اسلام را تشکیل داد تا نهضت را هدایت نماید. اقدامات میرزا کوچک خان پس ازچند درگیری با قوای دولتی و توطئه روس و انگلیس و بروز تفرقه میان اعضای اصلی نهضت با پراکندگی روبروشد و بعضی ازآزادیخواهان دستگیریا شهید شدند. میرزا هم که برای گردآوری نیرو به طرف خلخال درحرکت بوددراثر سرماوبوران شدیدازپای درآمد و عوامل رضاخان که میرزا را نیمه جان یافته بودند؛ سرازبدنش جدا کرده وبرای رضاخان فرستادند.

جناب آقای غلامحسین شعبانی
سردبیر محترم مجله دنیای ورزش

مصیبت مولمه درگذشت والد محترم را تسلیت گفته، برای آن مرحوم رحمت و غفران الهی و برای شما و خانواده محترم از درگاه خداوند سبحان صحت و سلامت و صبر و شکیب مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

حکمت، اثری در دلهای فاسد نمی گذارد

● امام هادی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

غول نازیبای خفته

یکی از خوانندگان مجله تلفنی با بنده تماس گرفت و نزدیک به یک ساعتی با من صحبت کرد. چند نکته‌ای را از میان صحبت‌های این دوست عزیز به ذهن سپرده‌ام. از جمله اینکه، با گیجی و ابهامی که در بازار سرمایه اتفاق افتاده است، سرنوشت پول در جامعه ما چه سرنوشتی خواهد بود؟

به زبان ساده‌تر منظور ایشان این بوده که در حال حاضر که بازار مسکن هیچ جاذبه‌ای ندارد، طلا و سکه و ارز هم چندان لقمه‌های چرب و نرمی برای سرمایه گذاری به حساب نمی آیند، بهره‌های بانکی هم که با بخشنامه بانک مرکزی کم شده و دیگر از سودهای ۱۸ درصد و ۱۹ درصد برای سپرده‌های شش ماهه و یکساله خبری نیست. با این وجود با پول چه باید کرد؟

باز جای شکرش باقی است که در ایران بانکها ورشکسته نشده‌اند و مجبور نیستیم که مثل بسیاری از آمریکایی ها پولها را در گاوصندوقهای خانه‌هایمان نگه داریم، اما نگهداری پول در بانک هم با ده درصد سود، چگونه می تواند جوابگوی تورم ۲۵ درصدی موجود در بازار باشد؟ بلاتکلیفی بازار سرمایه به هیچ عنوان خبر خوشایندی برای اقتصاد کشور نیست. چون این سرمایه‌های سرگردان و در انتظار که حال صف کشیده‌اند و پشت پرده پنهان شده‌اند و منتظر فرصت مانده‌اند، به محض اینکه باخبر شوند حوزه پرمنفعت و پرسودی برای سرمایه گذاری پیدا شده است، به یکباره چنان هجمه‌ای به آن حوزه وارد کنند که در فاصله کوتاه، تورم را در آن حوزه از مرز صددرصد نیز بگذرانند. با این وجود شما فکر نمی کنید دولت باید اقدام عاجلی به خرج دهد تا دوران بلاتکلیفی و نابسامانی سرمایه و سرمایه گذاری به سر برسد؟

بنده در جواب گفتم که، استدلال شما را تا حدود زیادی می پذیرم. عدم حضور حوزه‌های مطمئنی برای سرمایه گذاری چندان تفاوتی با عدم سرمایه گذاری ندارد قاعدتاً رونق بازار تولید و اشتغال هم جز با تزریق سرمایه و سرمایه گذاری ممکن نیست. لذا اگر می خواهیم که بیکاری از این بیشتر در جامعه فشار وارد نکند و اگر می خواهیم که تولید ملی بیش از این آسیب نبیند، لذا باید سرمایه را از بلاتکلیفی خارج کرد و همینطور برای سرمایه گذاران حوزه‌های مطمئن باز کرد تا وارد آن حوزه‌ها شوند و رسوب کنند. در حال حاضر بورس مان چنین بضاعتی را ندارد و نمی توان سرمایه گذاران را به سرمایه گذاری در بورس ترغیب کرد و مطمئن بود که آنها زیان نمی کنند، به هر حال بورس می توانست یکی از این حوزه‌های پرفایده باشد، اما فعلاً در چنین جایگاهی نیست. با این توضیح مطمئن تر از همه نظام بانکی بود که می توانست سرمایه‌های سرگردان مردم را جمع آوری کند. اوضاع بانکها هم خوب بود، یعنی وقتی نرخ سود سپرده‌ها آرام آرام در حال بالا رفتن بود، مردم کم کم مطمئن می شدند که باید پولهایشان را به

نامه های بدون واسطه

چقدر انتظار بکشیم؟

خدایا، چقدر انتظار بکشم، چقدر نگات کنم. چقدر اشک بریزم. چقدر التماس کنم.

خدایا تو فقط جواب منو با یه لبخند میدی و میگی همه باید انتظار بکشن، همه باید طعم این دوری‌رو درک کنند...

خدایا یه کاری کن که با اومدنش تمام غم و غصه‌ی این آدما برطرف بشه.

خدایا تا کی می خوای انتظارشو بکشم...

خدایا نمیگم خسته شدم ولی خدایا این دنیایی که ما الانه توشیم یه چیزی کم داره.

خدایا خورشیدشو کم داره یه کاری کن که خورشیدش طلوع کنه... خدایا...

برای تعجیل در فرجش صلوات

پریچهر باقری – اصفهان

شب و روز آسایش ندارم

دختری ۲۵ ساله هستم که تا امروز یک لحظه آرامش و آسایش نداشته‌ام. از زمانی که یادم می آید دعوا و مشاجره پدر و مادرم را شاهد بوده‌ام. جدای آن همواره مشکلات اقتصادی داشته‌ایم. شاید عجیب باشد که بگویم من با مادرم مجبوریم کار کنیم تا بتوانیم هزینه‌های تحصیل بقیه خواهرها و برادرها را بدهیم و شاید عجیب‌تر باشد که بگویم پدرم هیچ مسوولیتی در قبال ما احساس نمی کند و کمترین اهمیتی به ما نمی دهد. او جز به تامین تریاکش به هیچ چیز دیگری اندیشه ندارد. ما حتی جرأت حرف زدن با او را نداریم. پدری که به راحتی آب خوردن می گوید خودتان کار کنید و خرج خودتان را درآورید! خواهر و برادرهایت هم بی خود می کنند درس می خوانند. من فقط وظیفه دارم خرج خودم را دربیاورم. نمی دانید ما بخصوص من و مادرم با چه مصیبت و زجری خرج تحصیل این بچه‌ها را جور می کنیم. من با وجود ۲۵ سال سن که کاملاً سن جوانی است، از فروشندگی در مغازه‌ها گرفته تا نظافت کردن خانه‌ها و قبول سفارش خرید برای مردم، همه این کارها را انجام می دهم. شاید باورتان نشود حتی حاضر شده بودم با ماهی ۶۰ هزار تومان فروشندگی کنم اما خوب می دانید که به چه دلیل حتی با حقوق کم هم حاضر نیستند ما کار بکنیم. اما از همه بدتر بلایی که یک نامسلمان بر سرمان آورد.

کسی که گفت اگر بتوانید چهار میلیون فراهم کنید، تو را در مغازه شریک می کنم و من با چه بدبختی از این و آن این پول را قرض گرفتم و به آن نامرد دادم که یکمرتبه ناپدید شد و هیچ ردی از خود برجای نگذاشت. این بدهکاری اخیر دیگر هیچ تاب و توانی برای من نگذاشته است. خدا می داند که دیگر جایی را ندارم که قرض بگیرم. شما را به آبروی فاطمه زهرا(س) قسم می دهم نگذارید بیش از این مستاصل شوم. یک میلیون تومان از بدهیهایم را به هر مصیبتی بود فراهم آوردم اما این سه میلیون بدهی باقیمانده و سفته‌هایی که به خاطر آن دست مردم دارم آسایش شب و روزم را گرفته است.

خواهر درمانده شما از کرمانشاه

سرمایه اولیه کار و سرپناه

زن و شوهری اهل قوچان هستیم که بعد از ازدواج به دلیل اختلافات خانوادگی و نبود کار در این شهرستان مجبور به مهاجرت به شهر مشهد شدیم و طی این مدت خداوند به ما دختری عطا کرد و شوهرم به دلیل بیکاری مجبور بود با ماشین پدرش کار کند و البته من هم در شرکت‌های خدماتی نظافتی به کار مشغول بودم تا اینکه از حدود شش ماه پیش موقع بستن قرارداد اجاره جدید (امسال) دیگر پرداختن مبلغ پول رهن (در مشهد) برایمان ناممکن شد و به اجبار راهی تهران شدیم و حالا حدود شش ماه است که در مسافرخانه‌های تهران سرگردانیم و در این مدت هر دویمان مجبوریم به خاطر پرداخت هزینه مسافرخانه دستفروشی کنیم و البته در سرما و گرما هم دختر پنج ساله‌مان با ماست و حال تصور کنید ماهها زندگی در یک اتاق دوازده متری تا چه حد می تواند مشکل آفرین شود و به همین دلیل به خاطر بروز مشکلات مالی پی در پی شوهرم دچار بیماری قلبی شده و من هم دچار افسردگی شدید و این بدبختی ها تا جایی به ما فشار آورد که دست نیاز به سوی شما هموطنان عزیز دراز کنیم و بخواهیم ما را از این بلاتکلیفی و سرگردانی نجات دهید و حتی اگر شده پولی را به عنوان قرض در اختیار ما بگذارید تا سرمایه اولیه کار و سرپناه خانواده ما شود و یک پدر و مادر را در مقابل نگاه پر از خواهش یک دختر پنج ساله از شرمساری نجات دهید. چشم انتظار یاری شما هستیم.

ح – ب

حقوق مصرف کننده را رعایت کنید

در حال حاضر کارخانه‌های خودروسازی دنیا برای پیدا کردن مشتری جایزه می دهند، امتیازات ویژه‌ای برای مشتری در نظر می گیرند، حتی در قبال خرید دو اتومبیل یک اتومبیل مجانی تحویل می دهند و دربه‌در به دنبال مشتری می گردند. در چنین اوضاع و احوالی کارخانه‌های خودروسازی ما نه فقط قیمت‌ها را پایین نیاورده‌اند بلکه گرانی کاذب هم ایجاد کرده‌اند. آخر ما ایرانی ها تا کی باید اسیر دست انحصار گران بخش صنعت دولتی باشیم و به هر ساز آنان برقصیم؟ جالب اینکه اخیراً پیدا کردن یک خودروی صفر کیلومتر مثلاً

بانک بسپارند. هرچند پرداخت وام با بهره ۱۲ درصد و پرداخت سود با بهره ۱۸ درصد و بیشتر بر حجم و میزان بدهی دولت به نظام بانکی می‌افزود، اما به هر حال نظام بانکی می‌توانست به جمع‌آوری این نقدینگی سرگردان بسیار کمک کند و با تخصیص اعتبار به بخش تولید بازار کار و اشتغال را رونق ببخشد، اما در حال حاضر سودهای سپرده‌های بانکی نیز چندان وسوسه‌برانگیز نیست و سرمایه همچنان گیج و گنگ در این گوشه و آن گوشه چشم دوانده و منتظر فرصت است و این غول خفته فعلاً درون بطری زمان است که اگر یک وقت از بطری خارج شود، چه‌ها که نخواهد کرد!

همانطور که نگارنده بارها در این صفحات یادآور شده است اقتصاد ایران دارای بیماریهایی است که در ساختار آن نهفته است و ما باید به فکر درمان این بیماری باشیم وگرنه هم در دوران تورم آسیب می‌بینیم و هم در دوران رکود و بدتر از آن در دوران رکود تورمی. در این ماهها که سرگردانی و گیجی سرمایه و یا بهتر است بگوییم خواب خرسی سرمایه کمی طولانی هم شده است، باید مراقب باشیم تا این خرس بی‌وقت از خواب برنخیزد. بخصوص در آستانه سال جدید باید مراقب بود که تمام تبعات نسبتاً خوشایندی که کاهش حجم نقدینگی بر سطح عمومی قیمت‌ها گذاشته و موجب پایین آمدن برخی کالاها و از جمله مسکن شده است، با نیازی که دولت در ماههای پایانی سال به تزریق پول دارد، به یکباره از بین نرود. دولت مراقب دخل و خرج خود باشد و بداند که هنوز در کشور نقدینگی وجود دارد منتها در انتظار نشسته است. این نقدینگی جذب نشده است و اگر دولت بخواهد نقدینگی بیشتری را بدون پشتوانه و مثلاً با اتکا به فروش نفت و یا استقراض از بانک مرکزی به جامعه تزریق کند، این افزایش حجم نقدینگی و بدون پشتوانه بودن آن می‌تواند موجب تحریک بازار و لذا برخاستن خرس نقدینگی پنهان از خواب زمستانی و هجوم آن به بخشهای اقتصادی باشد، آنهم در شرایطی که هنری به خرج نداده‌ایم تا بازار سرمایه را از گیجی و گنگی درآورده آن را به سمت و سویی هدفمند و مفید و از جمله در مسیر تولید هدایت کنیم. ■

پرایداز کارخانه خیلی سخت شده است. خدا کند زمانی برسد که انحصار صنعت خودرو شکسته شود و مردم ما بتوانند با حفظ کرامت خود و با مناسب‌ترین قیمت به حقوق واقعی مصرف‌کننده دست پیدا کنند.

ف - شفاعتی - تهران

هیچکس را ندارم

اینجانب ص - ن از گیلان، مدت ۱۱ ماه است که شوهرم را به علت بیماری از دست داده‌ام و دارای ٦ فرزند می‌باشم. از خودم خانه‌ای ندارم و در خانه مردم مستاجر می‌باشم. مدت قرارداد خانه سه ماه دیگر تمام می‌شود و صاحبخانه مرا جواب کرده است. من می‌دانم که با شش فرزند کسی به من خانه اجاره نمی‌دهد. وقتی شوهرم بالای سرم نیست، مانده‌ام که چه کار کنم و هیچ منبع درآمدی ندارم.

تا به الان هم با سختی زیادی توانسته‌ام زندگی خود را بچرخانم، از مخارج روزمره خانه و اجاره خانه خود مانده‌ام، دیگر نمی‌توانم دوام بیاورم. از همه مردم خیر و نیکوکار و برادران و خواهران ورزشکار غیرتمند خواهشمندم که مرا که سن کمی دارم ولی فرسوده شده‌ام، را یاری و بچه‌های یتیم مرا مورد لطف و محبت خود قرار دهند که خدای توانا ایشان را یاری نماید تا بتوانم مسکنی برای خود تهیه نموده و با فرزندانم به زندگی ادامه بدهم. مدارک مورد نیاز را در اختیار دفتر مجله قرار می‌دهم و همچنین شماره حساب و شماره تلفن که هر طوری مایل باشید بتوانید به من کمک نمایید.

چند جمله برگزیده

◇ اگر احساس کردی گناه کسی آنقدر بزرگ است که نمی‌توانی او را ببخشی به قلب خودت مراجعه کن که چقدر کوچک است.

◇ کاش می‌شد سه چیز را از کودکان یاد بگیریم: بی‌دلیل شاد باشیم و پایکوبی کنیم. همیشه سرگرم کار باشیم و بیهوده ننشینیم، حق و خواسته خود را با تمام وجود بخواهیم و فریاد بزنیم.

◇ زندگی را دور بزن و آنگاه که بر بلندترین قله‌ها رسیدی لبخند خود را نثار تمام سنگریزه‌هایی کن که پایت را خراشیدند.

◇ هیچ وقت آرزو نکن که در دنیا جای شخص دیگری باشی چون اگر آرزویت برآورده شود جای تو در این دنیا خالی است.

◇ هیچ وقت نگو تا بوده همین بوده و تا هست همین هست، همیشه بگو باید راه بهتری هم وجود داشته باشد.

اصغر شاهنظری - رامسر

کاش قدرت خرید را بالا ببرید

با وجودی که دولت نهم بیشتر حرف و سخن را در مورد عدالت مطرح می‌کند، اما باید اذعان داشت که فشار گرانی و تورم و افزایش چندباره قیمت‌ها تناسبی با شعارهای مسوولین ندارد.

در دولت گذشته جدای آنکه ما در عرصه‌های داخلی و خارجی موفق بودیم قیمت کالاها هم هر سال یکبار اضافه می‌شد، اما این روزها قیمت کالاها و خدمات هر هفته و ماه بالا می‌رود. قدرت خرید کارمندان هم کمتر شده و از همه بامزه‌تر اینکه امسال در مناطق محروم حق محرومیت مرخصی مناطق محروم و پاداش آن را هم حذف کردند و مطالبات سال گذشته فرهنگیان را هم پرداخت نکرده‌اند و اینها هیچ کدام با عدالت همخوانی ندارد و هنوز هم طرح نظام هماهنگ پرداخت اجرایی نشده است.

محمدرضا جامی - خواف

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◇ **مسعود آراسته - تهران**

نمابر ارسالی شما به دستم رسید. ننوشته‌اید کدام ضرب‌المثل که توسط آقای کردان مورد استفاده قرار گرفت اشتباه بود. کاش مصداق آن را هم می‌فرمودید. به هر حال اشتباهات ایشان در این ماجرا کم نیست. ضمناً دو مطلب طنز ارسالی را به آقای رضا رفیع دادم تا مورد بررسی و رسیدگی قرار گیرد. از لطف شما سپاسگزارم.

◇ **حیدرعلی اکبری - خمین**

نامه‌ای را که برای وزیر کار فرستاده بودید، به دستم رسید و تعجب کردم که این نامه چه ارتباطی به بنده پیدا می‌کند؟ ضمناً گفته‌اید که یک کارگر را به خاطر نماز اخراج کرده‌اند. اما اشاره دیگری نداشته‌اید. قطعاً کسی را به خاطر انجام فریضه در هیچ جای عالم اخراج نمی‌کنند.

◇ **حیدری - اهواز**

ننوشته‌اید که هزینه دادرسی در پرونده‌های حقوقی چه مبلغی می‌شود. اما معتقدم حضور وکیل در دادرسی‌ها به نفع متهم است و فکر می‌کنم اگر در هر دادرسی از وکلا استفاده شود، مشکلات کمتری به وجود خواهد آمد. ضمناً نامه دیگرتان را در مورد هزینه انشعاب به بخش ترازو ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

◇ **محمود جعفری - کرمان**

از همکاری خوب شما و همسرتان خانم مریم پارسا تشکر می‌کنم. عکسهای ضمیمه نامه به مسوول شکوفه‌های زندگی تحویل شد. مطالبی را که برای چاپ در مجله فرستاده بودید، به تدریج مورد استفاده قرار می‌گیرند.

◇ **مرتضی - ق - ساری**

سوءاستفاده از مدرک جانبازی از جمله اعمال ناپسندی است که متاسفانه گرچه زیاد نیست اما وجود دارد. درحالی که عده قابل توجهی از جانبازان از گرفتن کوچکترین حمایت دولت ابا می‌کنند، برخی هم هستند که آنچه را که حقشان نیست مطالبه دارند. به هر حال شما راه‌حلی می‌شناسید برای آنکه با این پدیده‌ها مقابله شود؟ وقتی ما انسانها خودمان رفتار صحیح و پسندیده را در پیش نمی‌گیریم.

◇ **محسن رجب‌پور - شرکت ترانه شرقی**

نمابر شما به دست من رسید. از لطف شما متشکرم و به بخش جنگ هنر گفته‌ام که با شما تماس بگیرند. برای مجموعه هنری تحت سرپرستی شما تداوم توفیق و بهروزی و سربلندی از درگاه ایزد منان مسئلت دارم.

ستیزه مکن هر چند حق با تو باشد ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- ○ قاتلان رئیس اداره منابع طبیعی ماسال قصاص شدند.
- ○ ایران و گروه ۱+۵ باز هم مذاکره می کنند.
- ○ از نوشته‌های جوانفکر مشاور مطبوعاتی رئیس جمهوری توسط محصولی کاندیدای وزارت کشور انتقاد شد. محصولی با رأی مجلس به وزارت کشور رسید.
- ○ دیپلمات ایرانی را در پیشاور پاکستان ربودند. طالبان نقش خود را در این حادثه رد کرد.
- ○ وزیر نفت اعلام کرد در زمستان قطعی گاز نداریم. در این حال گفته می‌شود هنوز مشکل دریافت گاز از ترکمنستان حل نشده است.
- ○ لاریجانی فضای سیاسی را بی‌بند و باری نامید.
- ○ سرلشکر فیروزآبادی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح نشان عالی استقلال گرفت.
- ○ ایران از میانجیگری ترکیه برای بهبود رابطه با آمریکا استقبال کرد.
- ○ ایران نسبت به استفاده از واژه خلیج به جای خلیج فارس به چین اعتراض کرد.
- ○ میرحسین موسوی بار دیگر هر نوع حضور در انتخابات را تکذیب کرد.
- ○ بحران اقتصادی گریبان رئیس بورس را گرفته و قالیباف اصل را جایگزین رحمانی کرد.
- ○ رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس در راستای حمایت از نصب دوربین در معابر اعلام کرد این مساله ربطی به حریم خصوصی ندارد.
- ○ رستوران برج میلاد با بارش باران، مملو از آب شد.
- ○ گفته شد روسیه و چین با تشدید تحریم‌ها علیه ایران مخالفند.
- ○ از ورود نماینده بانک مرکزی به جلسه هیات دولت خودداری شد. این جلسه در جریان سفر رئیس جمهوری به مازندران تشکیل شده بود.
- ○ مدودف رئیس جمهوری روسیه از توافق با آمریکا درباره سپر موشکی خبر داد.
- ○ مک کین و اوباما با هم ملاقات کردند.
- ○ کرزای خواستار مذاکره با طالبان شده و امنیت جانی ملاعمر را تضمین کرد.
- ○ روسیه از اسراییل هواپیماهای جاسوسی خریداری می کند.
- ○ کاسترو: یک رئیس جمهوری جدید هیچ تغییری در آمریکا ایجاد نمی کند.
- ○ حمله اسیدی، مدارس دخترانه قندهار را تعطیل کرد.
- ○ پوتین هم از افزایش دوره ریاست جمهوری روسیه دفاع کرد.
- ○ رئیس سیا، خبر از منزوی شدن بن لادن داد.
- ○ یونان از جشن تشکیل قبرس شمالی انتقاد کرد.
- ○ رهبر کره شمالی، پس از مدتها در انظار عمومی حضور یافت.
- ○ یک زن اولین ژنرال ٤ ستاره در ارتش آمریکا شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

بازگشت استبداد به الجزایر

حدود دو دهه از شورش مردم علیه استبداد و نظام تک حزبی در الجزایر می گذرد که این بار رئیس جمهوری و مجلس این کشور دست در دست یکدیگر به احیای نظام دیکتاتوری پرداخته و یک گام اساسی در راه بی اعتبار کردن قانون اساسی و خواسته مردم برداشتند.

حمایت پارلمان از ریاست جمهوری مادام العمر بوتفلیقه به مراتب از آنچه قبل از شورش مردم در دهه ۱۹۸۰ در الجزایر وجود داشت ارتجاعی تر و عقب افتاده‌تر می باشد. زیرا در جهانی که سخن از تقویت قدرت مردم و استبدادزدایی است و در قرن بیست و یکم که در سایه پیشرفت‌های علمی و توسعه سیاسی مردم نقش به سزایی در حکومت دارند قانونی شدن این تصمیم به منزله نادیده گرفتن خواسته مردم و سرکوب اندیشه‌های دموکراتیک می باشد.

به این ترتیب الجزایر سالها پس از سرکوب و قتل عام مردم به دورانی رجعت می کند که به مراتب از آنچه در زمان ریاست جمهوری **هواری بومدین** بود ارتجاعی تر می باشد، زیرا در زمان هواری بومدین و حتی **شاذلی بن جدید**، دوران ریاست جمهوری محدود بوده و آنها پس از پایان یک دوره برای استمرار ریاست جمهوری خود از طریق انتخابات فرمایشی و نمایش‌های انتخاباتی اقدام می کردند تا وانمود سازند اگر ریاست جمهوریشان ادامه یافته، به خواسته مردم و با رضایت آنها بوده است.

ولی امروزه بوتفلیقه قدم را فراتر نهاده و در کنار نظام تک حزبی به استبداد فردی و تک محوری روی آورده تا بتوانند به اقدامات خود صورت قانونی داده و برای همیشه نظام جمهوری ادواری و رأی گیری را براندازد.

امروزه در بسیاری از کشورهای عرب و جهان سوم شاهد حکومت‌های جمهوری هستیم که توسط نظامیان کودتاچی و یا غیرنظامیانی اداره می شوند که با پشتیبانی مجلس یا احزاب حاکم به جمهوریهای مادام العمر تبدیل شده‌اند. در این کشورها که حکومتها ظاهراً جمهوری هستند، هر از چند سالی یا از طریق پارلمانها و یا انتخابات نمایشی، دوران ریاست جمهوری حکام تمدید شده و آنها یک دوره دیگر بر مسند امور تکیه می زنند.

این وضعیت را در سوریه، مصر، لیبی، تونس و سودان شاهد هستیم، اما در هیچ یک از این کشورها رسماً دوران ریاست جمهوری، مادام العمر تعیین نشده است.

کشورهای مسلمان شمال آفریقا عمدتاً با بحران‌های داخلی و منطقه‌ای مواجه بوده و حکومت‌ها نتوانسته‌اند رابطه قابل قبولی با مردم برقرار سازند تا حدی که می توان اعلام کرد وضعیت سیاسی در تمامی این کشورها با وجود شیوه‌های مختلف حکومت، تا حدودی یکسان است. به طور مثال شرایط سیاسی در لیبی که سرهنگ قذافی درصدد در دست گرفتن رهبری آفریقاست با مراکش که توسط پادشاه اداره می شود و یا اوضاع الجزایر و تونس که ظاهراً دارای رئیس جمهوری هستند مشابه بوده و جملگی فاقد دموکراسی و مردم سالاری می باشند.

این کشورها که درصدد بودند در کنار هم مغرب بزرگ عربی را تشکیل دهند به دلیل دخالت در امور داخلی یکدیگر رابطه قابل قبولی ندارند و از اختلافاتی رنج می برند که خودشان عامل ایجاد آن هستند.

الجزایر سالها از معتبرترین کشورهای جهان عرب و جهان سوم بود که نقش بسزایی در تنش زدایی میان حکومت‌ها داشت که در این ارتباط می توان به آشتی دادن شاه ایران و صدام در جریان نشست سران اوپک در الجزیره در سال ۱۹۷۵ اشاره کرد که منجر به انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره شد.

ولی کسانی که پس از هواری بومدین قدرت را در الجزایر در دست گرفتند نتوانستند جایگاه والای این کشور را حفظ کنند تا حدی که پس از شورش مردم در اعتراض به گرانی نان و در پی آن سیاسی شدن مخالفت‌ها در زمان ریاست جمهوری شاذلی بن جدید که اوضاع سیاسی را دگرگون ساخت الجزایر در مسیری قرار گرفت که اعتبار و جایگاه خود را از دست داده و ناگزیر شد سیاست نگاه به درون را پیش بگیرد.

الجزایر پس از انقلاب با فراز و نشیب بسیاری مواجه بود تا این که هواری بومدین با کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته و نوعی ثبات و آرامش را به این کشور بازگرداند.

تلاش برای استقلال

در این کشور که سالها مستعمره فرانسه بوده و فرانسوی‌ها بر آن حکومت می کردند. در سال ١٩٥٤ انقلاب علیه اشغال فرانسه آغاز شد که تا سال ١٩٦٢ ادامه یافت. در این سال ژنرال دوگل استقلال الجزایر را به رسمیت شناخت.

ولی از همان ابتدا الجزایر با کشمکش‌های سیاسی مواجه شد زیرا ابتدا گروهی از محافظه کاران روی کار آمدند تا این که گروه دیگری از انقلابیون، محافظه کاران را کنار زده و قدرت را در دست گرفتند. به این ترتیب احمد بن بلا به ریاست جمهوری رسید. الجزایر دارای جمهوری دموکراتیک سوسیالیستی گردیده و رابطه مطلوبی با شوروی و کشورهای کمونیستی برقرار کرد. استقرار نظام تک حزبی و سپردن قدرت به جبهه آزادیبخش ملی که در زمان انقلاب، مبارزات مردم را هدایت می کرد الجزایر را به سوی استبداد سوق داد تا این که در سال ١٩٦٥ سرهنگ هواری بومدین وزیر دفاع با کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته و بن بلا را زندانی کرد.

الجزایر در زمان بومدین به ثبات و آرامش دست یافته و در میان اعراب و کشورهای جهان سوم جایگاه ویژه‌ای به دست آورد. در سال ۱۹۷۸ هواری بومدین درگذشت و شاذلی بن جدید جای او را گرفت.

در زمـان شـاذلی بن جدید به دلیل کاهش شـدید بهـای نفت، اوضاع اقتصـادی رو به وخامت گذارده و الجزایر که از کشورهای صادر کننده نفت است با مشکل اقتصادی دسـت به گریبان شـد که دستاورد آن افزایش بهـای مواد غذایی و سـوخت بود که به شـورش مردم انجامید. مشـکل اقتصادی در نهایت به چالش سیاسی انجامیده و شاذلی بن جدید با شکل گیری احزاب جدید موافقـت کرد که همین مسـاله منجر به گرایش مردم به احزاب جدید از جمله جبهه نجات اسـلامی به رهبری مدنی و علی بلحاج گردید.

موفقیت این جبهه مذهبی – سیاسی و ناکامی جبهه آزادیبخش که سـالها تنها حزب الجزایر بود زنگ خطر را برای سیاسیون به صدا درآورد خصوصاً وقتی که پس از موفقیت جبهه نجات در انتخابات شـهرداری ها، آنها در دور اول انتخابات پارلمانی نیز با پیروزی چشمگیری حزب حاکم را کنار زدند. این پیشروی و موفقیت برای کسانی که خود را وارث انقلاب می دانستند خوش نیامده و بـه یکباره در فاصله دو انتخابات مجلس، شـاذلی بن جدید را برکنار کرده و با منحل و غیرقانونی کردن جبهه نجات و دیگر احزاب مخالف، شرایط را برای بازگشت نظام تک حزبی و استبداد مهیا ساختند. بازداشت رهبران جبهه نجات و دست بردن طرفداران این جبهه به سلاح برای حفاظت از خود اوضاع را در الجزایر آشـفته کرد. از آن پـس موجـی از درگیری های سیاسـی – نظامی و تروریسـتی الجزایر را فرا گرفت که هنوز هم ادامه دارد به طوری که در مرداد ماه (اوت) در یک حمله انتحاری به آموزشـگاه پلیس الجزیره ٤٣ نفر کشـته شـدند. در حمله انتحاری دیگری در دسامبر ۲۰۰۷ به ساختمانهای دولتی و دفتر سـازمان ملل ٤١ نفر کشـته می شوند. این حـوادث حکایت از اسـتمرار ناآرامی ها دارد. در حالی کـه در ایام ماه مبارک رمضـان دولت اقدامات امنیتی را تشدید کرده و دست به ایجاد ۲۸ مرکز امنیتی در اطراف الجزیـره پایتخت می زند. با این حـال نهادهای امنیتی این کشـور خبر از طرح ترور بوتفلیقه رئیس جمهوری داده و اعلام کردند که این سومین اقدام تروریستی علیه بوتفلیقه بوده اسـت. یک مقام الجزایری بر این مسـاله تاکید می کند که سـازمان القاعده مغرب اسلامی عامل این اقدام بوده است.

اعتراف به ناکامی

بوتفلیقه سـالها در دوران ریاست جمهوری هواری بومدین مسوولیت وزارت خارجه این کشور را برعهده داشـته و دیپلماسی خارجی الجزایر را هدایت می کرد. ولی به دلیل سوءاستفاده، مدتها از قدرت کناره گرفته و در حقیقت مورد غضب قرار داشت.

اما در نهایت زمانی که ارتش، حزب حاکم و نهادهای سیاسی و امنیتی به فکر انتقال قدرت به غیرنظامی ها و تغییر ماهیـت ظاهری حکومت برآمدنـد بوتفلیقه را به قدرت بازگرداندنـد. زیـرا بوتفلیقه در میـان چهره های موجود باسابقه ترین و سرشناس ترین بشمار می رفت لذا تصمیم گرفته شـد به ریاسـت جمهوری برگزیده شود تا با شعار آشتی ملی، آزاد کردن رهبران جبهه نجات از زندان و وعده بها دادن به مخالفان، آرامش را در الجزایر حاکم سازد.

۱۰ سـالی که بوتفلیقه قدرت را در دسـت داشـته تلاشهای بسیاری صورت گرفته تا مردم و دولت آشتی کنند در حالی که شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که این خواسـته تحقق نیافته است. یکی از دلایل اثبات این مساله علاوه بر استمرار ترورها و ناامنی ها، اعترافات شخص بوتفلیقه است.

او در دهمین سالگرد ریاست جمهوریش می گوید: «در طول سـالیان حکمرانی خود بر الجزایر، نتوانسـته آنگونه که باید و شـاید خدمت کند.» او در سخنان خود به این مسـاله اعتراف می کند کـه «من در ابتدا این گونه برنامه ریزی کرده بودم که به سـوی بهشت می روم ولی الان باید به خود یادآوری کنم راهی که رفته ایم به بهشت ختـم نخواهد شـد.» به گفته بوتفلیقـه، در حال حاضر الجزایـر به عنوان کشـور مصرف کننـده مواد مخدر و بلایای اجتماعی معروف شده است.

در آماری که اخیراً از سـوی نهادهای دولتی انتشار یافته به افزایش جرم و جنایت اشـاره شده که این مساله نشـان از مشکلات شـدید اقتصادی و اجتماعی در این کشور دارد.

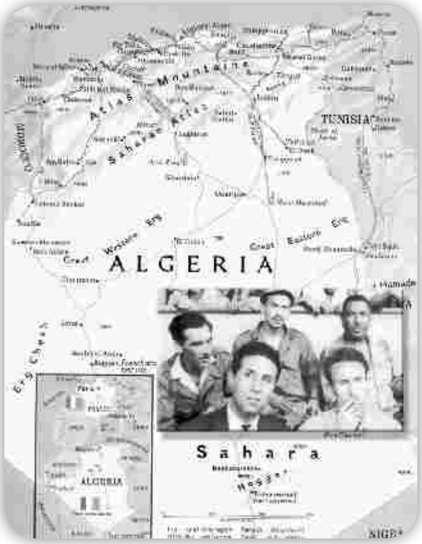

هرچند سـخنان بوتفلیقه و آنچه از جانب نهادهای سیاسـی و امنیتی این کشور انتشار یافته حقایق غیرقابل انکاری هسـتند اما این سوال مطرح می شود که هدف از بیان این مسایل و یا افشاگری ها چه بوده است؟ آیا هدف تشدید اقدامات امنیتی بوده یا این که درصدد القای این مساله بوده اند که برای برقراری نظم و آرامش باید دوران ریاست جمهوری بوتفلیقه استمرار یابد.

در همین ارتباط مساله ریاست جمهوری مادام العمر بوتفلیقه مطرح و به مجلس ارائه می شود تا در کنار تغییر قانون اساسـی، اسـتبداد قانونی گردد. مجلس الجزایر نیـز در همراهی با بوتفلیقه سـعی می کند راه را برای او هموار سازد.

بوتفلیقـه در این روزها بارها طی سـخنانی پرده از روی واقعیت های ملموس کشـورش برداشته و نسبت به تلاش برای ایجاد اختلاف مذهبی هشـدار داده و بر تداوم سیاسـت آشتی ملی تاکید می کند. او در شرایطی که درگیری های طایفه ای تشـدید شـده خارجی ها را عامل این اختلافات دانسته و در اظهار نظری شعارگونه اعلام می دارد، ملت الجزایر یکپارچه در برابر کسانی که بخواهنـد بذر فتنه در بین آنها بکارند و بین آنها اختلاف مذهبی، نژادی و دینی ایجاد کنند، خواهد ایستاد. به گفته او در الجزایر برخلاف دیگر کشـورها چیزی به عنوان اختـلاف مذهبـی، دینی و نژادی وجـود ندارد و ملت همگی پیرو آیین توحیدی اسـت. در الجزایر اکثریت را مسلمانان اهل سنت مالکی تشکیل می دهند در حالی که اقلیت اباضی در منطقه میزان در جنوب ساکن است.

سخنان بوتفلیقه به مناسبت چهل و ششمین سالروز استقلال کشورش از یک سو بیانگر دیدگاه او و دولتش در شرایط کنونی و از سوی دیگر گویای شرایط جامعه اسـت. او که در جمع فرماندهان ارتش سخن می گفت بر سیاسـت خود مبنی بر آشـتی ملی تاکید کرده و اعلام می دارد، درهای توبه و بازگشـت بـه دامان ملت برای افراد مسلح باز است.

بوتفلیقه از سال ۲۰۰۵ طرح آشتی ملی را به اجرا گذارد و خواستار بازگشت افراد مسلح به آغوش ملت می گردد. اما شـواهد امر حکایت از این مسـاله دارد که طرح آشتی ملی نتوانسته آرامش را به الجزایر بازگرداند زیرا اقدامات تروریستی همچنان ادامه داشته و قربانی می گیرد.

او می افزاید: الجزایر از سیاسـت آشتی ملی با هدف خاموش کردن آتش فتنه، ایجاد وحدت و مقابله با تفرقه، عقب نشـینی نخواهد کرد و این راه را ادامه خواهد داد. حتی اگر با صدای بلند برخی افراد معاند و خشک مغزی افراد غلوکننده و تندرو همراه باشد.

رئیـس جمهوری الجزایر در نهایت هشـدار داده و خاطرنشـان می سازد، دستگاههای ذیربط هیچ تساهل و تسـامحی بـا هر فـرد یا گروهی که زیر هر پوششـی بخواهنـد بـه ایجاد ناآرامی و هرج و مرج دسـت بزنند، نخواهد داشت.

دوران ریاسـت جمهوری بوتفلیقه در سـال ۲۰۰۹ پایـان می یافـت ولـی او با کمک رسـانه های دولتی و جوسـازی ها سـعی کرد نشـان دهد اوضاع همچنان ناآرام اسـت و باید زمینه مسـاعدی برای ادامه ریاست جمهوریـش بـه وجود آید. در حالی کـه اگر نگاهی به خواسته گروههای مخالف و زمان پیدایش آنها بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شـد که پس از سـرکوب جبهه نجات و بازگشت مجدد استبداد، مخالفان که هیچ راهی برای فعالیت سیاسـی مشـاهده نمی کردند برای مقابله با ارتش و نیروهای امنیتی دسـت به سلاح بردند کـه با این اقدام دو هدف را پی می گرفتند که هدف اول، حفظ بقای خود در رویارویی با نیروهای سـرکوبگر و هدف دوم، تغییر شرایط و بازگشت به دوران دموکراسی می باشد. لذا بوتفلیقه و تمامی کسانی که محدودیت ها را به مردم الجزایر تحمیل کرده و متوقع هستند آرام گرفته و نظاره گر سـرکوبها و اختناق باشـند اشتباه کرده و راه خطـا می روند زیرا تا زمانی که این روند ادامه دارد نباید امیدی به خلع سـلاح گروهها و بازگشت نظم و آرامش به جامعه داشـت و این رویا در شـرایط نامساعد کنونی محقق نشـدنی است. به همین دلیل بوتفلیقه از سیاست چماق و هویج بهره می گیرد و ضمن وعده آشتی ملی، بر سرکوب و قلع و قمع مخالفان تاکید می ورزد. ■

یاری و کمک خداوند به قدر نیاز، نازل می شود ●امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

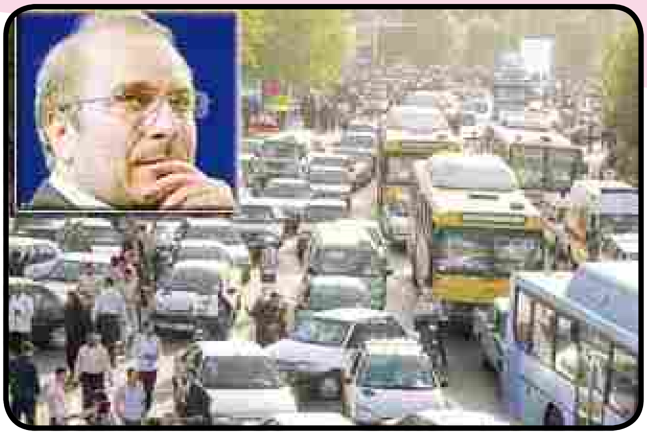

فریاد دوم

دیگر به فکر کردن نیازی نیست، ترافیک تهران به آنجا رسیده که برای رفتن از مبدأ به مقصد، احتیاجی نداریم که راههای مختلف را بررسی کنیم. اگر ساعت، ساعت شلوغی باشد، هیچ راهی باز نیست، پس احتیاجی هم به فکر کردن نیست و طی این سالها، ترافیک به چنان موجود زشت و بدقواره‌ای برای شهروندان تهرانی تبدیل شده که دیگر همگان درباره‌اش خوب می دانند. اینکه ظرفیت خیابانها چقدر است و چقدر خودرو در تهران به این سو و آنسو می روند. اینکه طرحهای عمرانی، هر چند خوب و زیبا هستند، اما متاسفانه از زمان بسیار عقب هستند. آنطور که زمانی که هنگام وجود راهی و تونلی و مسیری جدید هست، تازه کلنگش به زمین می خورد و روزی به بهره‌برداری می رسد که دیگر تنها در مراسم افتتاحش، باید زمزمه کرد که: «آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟!» مترو ظاهراً در حال گسترش است اما جمعیت و ترافیک بسیار جلوتر از آن می دوند، تعداد اتوبوسها هر روز بیشتر می شود ولی خیابانی و مسیر آزادی برای فرار از دست ترافیک ندارند. کم کم معضل پیدا کردن چند متر جای خالی برای پارک کردن خودرو هم در حال تولد است و دیری نخواهد پایید که پارک کردن خودرو در محلی مناسب و با خیالی آرام به رویایی ناتمام بدل می شود. یادمان هست روزی که قرار بود تونل محترم رسالت افتتاح شود و بر روی تابلوهای شهر نوشتند، دیگر هیچ راهی بسته نخواهد ماند، ولی چند ماه پس از افتتاح، ترافیک شهر چنان شد که دیگر هیچ راهی باز نمی ماند! و می بینیم امروز را که یک صفحه نمایش بزرگ، ۲٤ ساعت روشن است و کارگرانی را که روز و شب در زیر زمین مشغول احداث تونل توحید هستند را نشان می دهد، اما وقتی به تابلویی که روی آن با عدد بزرگ نوشته شده که این کارها تا حدود سه سال دیگر طول خواهد کشید، نگاه می کنیم می فهمیم که تونل توحید هم با تمام بزرگی‌اش، روزی برای ورود مردم باز خواهد شد که دیگر کار از کار عبور کرده است. عجیب‌تر از همه این اتفاقها این است که ظاهراً هیچ کاری هم از دست هیچ کس برای حل مشکل ساخته نیست، نه دولت، نه شهرداری، نه شورای شهر و نه نیروی انتظامی. در همین وانفسا است که صدای کسانی که وعده نجات می دهند باید بهتر شنیده شود هر چند که در دود و غبار و صدای ترافیک ظاهراً گم شده‌اند.

حدود یک سال قبل رئیس راهنمایی و رانندگی کشور که این روزها ریاست ستاد سوخت کشور را هم برعهده دارد، (سردار رویانیان) جسارت گفتن این جمله را داشت که: می توانم مشکل ترافیک تهران را برطرف کنم. با تمام اهمیتی که این جمله داشت اما شنیده نشد و حیف که در این روزگار، آنچه باید شنیده شود، گم می شود و آنچه ناشنیدنی است را گوش می دهند.

هفته گذشته اما یکبار دیگر این جمله از کسی که اتفاقاً مسوولیت بیشتری هم درباره شهر تهران دارد، شنیده شد. این بار شهردار تهران در میان شورایاران تهرانی، جسارت گفتن این جمله را داشت که: «می توانم مشکل ترافیک تهران را حل کنم.» البته شهردار برای عمل کردن به این ادعا شرطی هم گذاشت، اینکه اختیاراتی بیش از آنکه امروز دارد در اختیارش قرار گیرد. شنیده شدن این جمله آنهم برای دومین بار، آنهم از کسی که سابقه خوشی از دوران شهرداری و ریاست نیروی انتظامی‌اش برجای گذاشته، شاید باعث شود که کسان بیشتری آن را بشنوند و به آن توجه کنند، چرا که این غول ترافیک به اندازه‌ای بزرگ شده که دیگر تنها جسارتهایی بزرگ می تواند آن را بر زمین زند. فرصتی که درباره سردار رویانیان و ادعایش از دست رفت، این بار برای یکی دیگر از مدیران ایران به دست آمده، فرصتهایی که شاید دیگر تکرار نشوند. مجلس و نیز ارکان رده اول تصمیم گیر در دولت، می توانند با اجابت این ادعا، ابزار قانونی اجرای آن را در اختیار مدعیان قرار دهند تا نهضتی بزرگ برای شکستن قفل ترافیک تهران آغاز شود. هنوز تهران باید برای سالها پایتختی کند و نسلهای فراوانی را در خود پرورش دهد، این وظیفه سنگین برای شهری که چند قدم بیشتر تا پارکینگ شدن فاصله ندارد، تکلیف بسیار سنگین و شاید ناممکنی باشد که فرصت زیادی برای برداشتن موانعش نیست. فریاد اولین سردار در صدای بلند ترافیک گم شد، امیدوار باید بود که این دومین فریاد برای نجات تهران شنیده شود.

سردار رویانیان یکبار و دکتر قالیباف اینبار، جمله‌ای را تکرار کرده‌اند که شایسته بارها گوش دادن است

هر ۶ نفر، ۴۰۰ هزار تومان

وزیر رفاه اینطور می گوید که در طرح اصلاح اقتصادی و واگذاری مستقیم یارانه‌ها، به طور متوسط به هر خانواده ایرانی ٦ نفره که در دهکهای پایین جامعه قرار می گیرند، ماهانه حدود ٤٠٠ هزار تومان یارانه داده خواهد شد. به این ترتیب می توان با یک حساب ساده حدس زد وقتی برای پایین‌ترین دهکهای جامعه، آنهم برای خانواده‌ای پرجمعیت (٦ نفره) تنها ٤٠٠ هزار تومان کنار گذاشته شده، برای خانواده‌ای ۳ نفره که در دهک های بالاتر قرار می گیرند این رقم ممکن است به زیر یکصد و پنجاه هزار تومان در ماه برسد، در حالی که کافی است نگاهی به قبضهای برق این روزها بیندازید تا از یاد نبریم که قرار است با آزادسازی قیمت‌ها و تقسیم مستقیم یارانه‌ها، حدود ۷ یا ۸ برابر به بهای برق مصرفی خانوارها اضافه شود و خانواده‌ای که این روزها حدود ۱۰۰ هزار تومان برای هزینه برق مصرفی می پردازد، بیش از ۵۰ هزار تومان اضافه پرداخت کند؟ حال اگر چنین جهش قیمتی در کل مخارج ایجاد شود، آیا هیچ تناسبی میان یارانه‌های وعده داده شده از سوی دولت و اعلام شده از سوی وزیر رفاه، با بهای کالا و خدمات وجود دارد؟ رئیس مجلس هم چند روز قبل یکبار دیگر درباره عواقب خطرناک تورمی طرح تحول اقتصادی و تغییر شیوه پرداخت یارانه‌ها، به دولت هشدار داد، هشداری که باید با دقت کامل پیگیری شود، چرا که اگر ارقام مورد محاسبه و مورد نظر دولت برای یارانه‌ها، همانهایی باشد که وزیر رفاه از آنها خبر می دهد، هیچ رفاهی با این ارقام برای صاحبانش ایجاد نخواهد شد که لایه‌های سختی و تورم، قطورتر نیز خواهند شد و این سوال بی‌پاسخ‌تر می ماند که هزینه‌های فراوانی که برای جمع‌آوری اطلاعات از مردم جهت پرداخت یارانه‌ها، انجام شد و هزاران ساعت کار کارشناسی ادعایی از سوی دولت، به کدام نتیجه مسرت‌بخش خواهد رسید؟

ارقام اعلام شده از سوی وزیر رفاه، نویددهنده هیچ گونه‌ای از رفاه نخواهند بود

صبح زود با «اشک»

سرزمین فوتبال ایران، به ویژه از زمانی که پولهای کلانی در آن پیدا شد، به گفته آنها که اهل این سرزمین هستند و در آن زندگی می کنند، سرزمینی شد که اخلاق و ادب را اگر بخواهی در آن بیابید باید بسیار بگردید. تصاویر مربیان و بازیکنان فوتبال که در اعتراض به داوران مسابقات، چه ها که نمی کنند و در انتقاد از هم چه ها که نمی گویند.

تردیدی نیست که بسیاری از آنها هم انسانهایی شریف و اخلاق مدار و محترمند، اما آنها هم که اینطور نیستند، یا دست کم چندان مراعات ادب و اخلاق را نمی کنند هم کم نیستند.

از تیمهای دسته دو و سه گرفته تا تیم های ملی، آنچه که در رسانه ها و صداوسیما به نظر و دیدگان مردم می رسد، در بسیاری اوقات دلخوریها و تهمت ها و ناسازگاریها و بداخلاقی هایی است که در میان آنها که با این ورزش پولدار سر و کار دارند، روی می دهد. و در این میان اگر برخی تماشاگران و برخی بازیکنان رفتارهای نه چندان خوشایند و همراه با متانت را از خود نشان ندهند، شاید که به امید اخلاق مدار بودن و مرتبه معلمی مربیان فوتبال بتوان از آن گذشت و نادیده گرفت، اما وقتی در میان مربیان این رشته هم رفتارهای پر از پرخاش و هیاهو تکرار می شود، دیدن و آشنایی با یک مربی فوتبال ایرانی که همیشه می خندد، به همه احترام می گذارد و در سخت ترین روزها، از هیچ کس بدگویی نمی کند، فرصت مغتنم و خاطره‌ای زیبا برای آنها که اهل فوتبال هستند می سازد.

ورود افشین قطبی، مربی سابق تیم پیروزی تهران، به ایران اینچنین بود. کسی که سالها از ایران دور بود، اما ایرانی بود. همسری غیرایرانی داشت، اما ایران را بسیار دوست می داشت و آمد تا در کنار هموطنانش کار کند. روزهای اولی که آمده بود، نه تنها لهجه غیرایرانی اش بلکه بیشتر رفتار متین و آرام و همراه با ادبش، فوتبال دوستان را به سمتش جلب کرد. هر چند که در پایان یکسال حضور در ایران، تیمش با اقتدار قهرمان لیگ برتر فوتبال ایران هم بود.

توانایی های یک ایرانی دور از وطن به داخل ایران کشیده شده بود تا سطح فوتبال ایران را ارتقا دهد که با بروز قهرمانی برای تیم پیروزی گویا بخشی از این اتفاق هم افتاد. تا جایی که بسیاری میل فراوان داشتند تا سکان رهبری تیم ملی را هم به او بسپارند که نشد.

روزهای سال اول کاری این ایرانی به ایران برگشته، همه با لبخند، ادب، موفقیت و احترام طی شد و همگان دیدند که می توان در رشته‌ای پرتنش مثل فوتبال و در فضایی عجیب، مثل فوتبال ایران، کار کرد و به همگان احترام گذاشت، مودب بود و اخلاق را به همه آموزش داد و دیدند که می توان یک ایرانی بود، سالها در خارج زندگی کرد و دوباره برای خدمت کنار هموطنان برگشت و با آنها کار کرد و خوشحال بود و راضی. اما سال اول که به پایان رسید، قطبی از ایران رفت ولی با اصرار فراوان مدیران و فوتبال دوستان برگشت و البته در میان تردیدها. اما تقریباً از همان روز آغاز سال سوم، لبخندهای قطبی پنهان شد و کمتر کسی آنها را دید. چهره غمگین و اخم آلود او بارها دیده شد و گاه از کوره هم دررفت.

مربی اخلاق گرای ایرانی، پس از یکسال که در فضای فوتبال ایران نفس کشید، دیگر نه لبخند می زد، نه مثل گذشته ابراز رضایت می کرد و نه البته چندان موفق بود. تا سرانجام در ساعتهای اول یک صبح پاییز، دوربین های صدا و سیما اشکهایش را نشان داد که می ریخت و لبهایش را که می گفت ایران را باز هم بسیار دوست دارد، اما دیگر تحمل ماندن ندارد.

پیروزی تهران و مدیران و بازیکنانش به فوتبال ادامه می دهند و ممکن است موفق هم باشند، اما یک سوال را نباید از یاد برد که فوتبال ایران و فوتبالیستهای ایران چه کرده‌اند که قطبی با اشک وطنش را ترک کند

قطبی اولین ایرانی نبود که ایران را ترک کرد، آخرین هم نیست، اما لیاقت این را داشت و کسانی مثل او لیاقت این را دارند که اگر برای خدمت به ایران آمده‌اند و در کوله بارشان چیزهایی دارند که دردی را از ایران دوا می کند، قدرشان بیشتر دانسته شود و او هر چند فوتبال را هم خوب می دانست، اما برای فوتبال ایران اخلاق را هدیه آورده بود. هدیه ای که با لبخند آورده شد و با اشک بدرقه.

پیروزی تهران و مدیران و بازیکنانش به فوتبال ادامه می دهند و ممکن است موفق هم باشند، اما یک سوال را نباید از یاد برد که فوتبال ایران و فوتبالیستهای ایران چه کرده‌اند که قطبی با اشک وطنش را ترک کند و اینطور بگوید که هیچگاه به ایران برای فوتبال نخواهد آمد.

مدیران ایرانی فوتبال آیا نمی توانستند حال که فرصتی برای تشویق و تعلیم اخلاق در این رشته پرطرفدار و اثرگذار پیش آمده، با بداخلاقی هایی که با این ایرانی شد برخورد کنند و کنارش بایستند؟ که این ایستادگی اگر انجام می شد، ایستادگی ورزش ایران بود برای رسیدن به ارزشی که بسیار بیشتر از شکست دادن حریف در یک رقابت حساس ورزشی، به کار می آید.

کلمات اهل غربت

تنها حج یک نفر قبول شد

نقل است که عبدالله در حرم بود. یک سال از حج فارغ شده بود. ساعتی در خواب شد. به خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند.

یکی از دیگری پرسید: امسال چند خلق آمده‌اند؟

یکی گفت: ششصد هزار.

گفت: حج چند نفر قبول کردند؟

گفت: از آن هیچ کس قبول نکردند.

عبدالله گفت: چون این بشنیدم اضطرابی در من پدید آمد. گفتم: این همه خلایق که از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعصب «من کل فج عمیق» از راههای دور آمده و بیابانها قطع کرده، این همه ضایع گردد؟

پس آن فرشته گفت: اما در دمشق کفشگری نام او علی بن موفق است او به حج نیامده است، اما حج او قبول است و همه را بدو بخشیدند، و این جمله در کار او کردند.

چون این بشنیدم از خواب درآمدم و گفتم: به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد. پس به دمشق شدم و خانه آن شخص را طلب کردم و آواز دادم. شخصی بیرون آمد.

گفتم: نام تو چیست؟

گفت: علی بن موفق.

گفتم: مرا با تو سخنی است.

گفت: بگوی.

گفتم: تو چه کار می کنی؟

گفت: پاره دوزی می کنم.

پس آن واقعه با او بگفتم.

گفت: نام تو چیست؟

گفتم: عبدالله مبارک.

نعره‌ای بزد و بیفتاد و از هوش بشد. چون به هوش آمد گفتم: مرا از کار خود خبر ده.

گفت: سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود و از پاره‌دوزی سیصد و پنجاه درم جمع کردم. امسال قصد حج کردم تا بروم. روزی سرپوشیده‌ای که در خانه است حامله بود، مگر. از همسایه بوی طعامی می آمد. مرا گفت: برو و پاره‌ای بیار از آن طعام. من رفتم به در خانه آن همسایه. آن حال خبر دادم. همسایه گریستن گرفت و گفت: بدانکه سه شبانه‌روز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند. امروز خری دیدم. پاره‌ای از وی جدا کردم و طعام ساختم، بر شما حلال نباشد. چون این بشنیدم آتش در جان من افتاد. آن سیصد و پنجاه درم برداشتم و بدو دادم. گفتم: نفقه اطفال کن که حج ما این است.

عبدالله گفت: صدق الملک فی الرویا و صدق الملک من الحکم و القضا.

سه چیز زندگی را ناگوار می دارد: کینه، حسد و بدخویی

● امام علی(ع)

گزارشی از آشفته بازار کیوسک‌های مطبوعاتی

ساماندهی «دکه»های مطبوعات از حرف تا عمل!؟

داوود غرانوش

مغازه ها و کیوسک های مطبوعاتی در کشورهای خارج، فقط خوراک فرهنگی به مردم عرضه می کنند نه بیسکویت، شکلات، پفک و سیگار!

اشاره:

اوضاع و احوال آشفته «کیوسک‌ها و یا دکه‌های مطبوعاتی» تهران تا بدانجا رسیده که بالاخره هم صدای مردم را درآورد و هم مسوولان و متولیان نظم‌دهی شهری را برانگیخت تا درباره «بسامان کردن» آنها اظهارنظر کنند و...

چندی قبل مدیرعامل شرکت ساماندهی صنایع و مشاغل مزاحم شهر تهران خبر از ساماندهی کیوسک‌ها و یا دکه‌های مطبوعاتی پایتخت در آینده نزدیک داد و اعلام کرد: «نما و سازه» کیوسک‌های مطبوعاتی باید تغییر کند، چون منظر خیابانها و معابر را «بدجلوه» کرده است.

ایشان بشارت داد که تا پایان سال جاری، کیوسک‌های جدید، جایگزین کیوسک‌های فعلی مطبوعات می‌شوند و «سوپر مواد پروتئینی کوچک» تعطیل!

اکنون ببینیم خوانندگان، خریداران، مدیران مسوول و وزیر ارشاد درباره مطبوعات و بسامان کردن کیوسک‌ها و نشریات اجاره‌ای چه نظراتی دارند.

۱۲۰۰ کیوسك مطبوعاتی!

طبق آمارهای موجود، هم‌اکنون بیش از ۱۲۰۰کیوسک و یا دکه در خیابانها و معابر تهران موجود است که حدود ۲۰۰عدد آنها گل فروشی و سوپر مواد پروتئینی کوچک! و ۱۰۰۰عدد دیگر متعلق به عرضه مطبوعات است که اغلب آنها از نمای بصری مناسبی برخوردار نیستند و فضای مناسبی نیز برای فروش نشریات ندارند. چون تعدادی از روزنامه‌ها و مجلات روی زمین «پهن» می‌شوند و... مردم، شهروندان و خوانندگان و خریداران و بالاخره علاقه‌مندان گذری مطبوعات از این وضع گله‌مندند و بنابراین باید فکری بکر برای ساماندهی آنان کرد.

سرقفلی برخی نشریات در کیوسك‌ها!

در گذر از خیابانی در وسط شهر، چشمانم روی دکه‌های مطبوعات میخکوب می‌شود. درون «دکه یا کیوسک» پر از تنقلات است و آنهم از همه نوعش: انواع نوشیدنی ها، پفک، چیپس، شکلات، انواع بیسکویت، سیگار و حتی سی. دی‌های مشکوک! اما جالبتر مجلاتی است که هر کدام جای مخصوص قرار گرفته است. چندین مجله خانوادگی هستند که گویا سرقفلی کیوسک و دکه‌ها هستند، چون در مسیر این خیابان طولانی —که حدوداً بیست، سی دکه را شامل می‌شد— این مجلات همان جایی را اشغال کرده بودند که در دکه‌های قبلی قرار داشتند، -گویی فقط جایگاه این مجلات و روزنامه‌های مخصوص، باید «جای مخصوص» یعنی جلوی دیدگان مردم باشد —البته مجله اطلاعات هفتگی را جزو این مجلات نیافتم! چون در برخی دکه‌ها این مجله در لابلای مجلات «مخصوص» گم شده بود! تو گویی دستی در کار است که برخی مجلات خانوادگی را دستچین کرده و به صاحبان دکه یا کیوسک‌ها گفته و یا توصیه کرده باشند که: «فلانی این مجلات باید روی پیشخوان باشد و در دید مستقیم رهگذران و شهروندان، حواست جمع باشد کنار این مجلات «مخصوص و توصیه شده» مجله دیگری همنام و همشکل او قرار نگیرد که برگشتی‌اش زیاد است! باید سریع فروخته و کمیاب شود».

عنوان کردم سرقفلی، بله! برخی مجلات و روزنامه‌ها در روی پیشخوان و روی زمین روبرو و یا کنار دکه‌های مطبوعاتی «سرقفلی» دارند و قیمت سرقفلی آنها نیز گران است. شاید سرقفلی این مجلات و روزنامه‌ها به میلیون‌ها تومان نیز برسد که صاحب دکه و یا فروشنده آن موظف به عرضه مستقیم آن به خریدار است!

کیوسك‌های اجاره‌ای

یک کیوسک مطبوعاتی در یکی از خیابانهای شلوغ تهران —محدوده بازار تهران— هست که صاحبش آن را اجاره داده است. اجاره ماهانه این کیوسک —که در بهترین نقطه رفت و آمد مردم و خصوصاً خانم‌ها قرار دارد— بیش از ۷۰۰هزار تومان است. وقتی از اجاره کننده این کیوسک پرسیدم، مگر درآمد شما چقدر است که ماهانه این مبلغ را پرداخت می کنی؟ گفت: خیلی زیاد، چون هم در کیوسک تنقلات می‌فروشم که بیشتر مشتریها خانم های گرسنه و بچه‌های آنان هستند و هم مجلات خانوادگی که اگر عکس های خانم و یا کودک‌های زیبا روی جلدشان باشد، سریع فروش رفته و کمیاب می‌شوند. بنابراین باید به گونه‌ای جنس های من «ردیف» باشد. من بیشتر در فکر پول درآوردن و اجاره آخر ماه هستم که صاحب «دکه» سر موقع آن را می خواهد. اگر روزی این اجاره ۷۰۰هزار تومانی دیر شود، دکه را از من می گیرد!

مدیر مسوول یک روزنامه صبح: کیوسک‌ها و روزنامه‌های اجاره‌ای توأماً باید «بسامان» شوند!

... توزیع نشریات

نوشتم «مخصوص» یعنی روزنامه‌ها و مجلات مخصوص کدامند؟ با نگاهی به روی پیشخوان دکه‌ها و کیوسک‌های مطبوعاتی به غیر از تنقلات، شما خواننده گرامی اهل مطالعه و دوستدار مجله و روزنامه، ناگهان چشمانتان هر روزه به مجلات هفتگی، ماهنامه، سالنامه و حتی روزنامه‌های «مخصوصی» و اجاره ای خیره می‌شود که روی برخی مجلات و روزنامه‌ها و... قرار گرفته و گویی فقط آنها «حق آب و گل» دارند و بقیه مطبوعات زن بابا هستند!

اما وقتی پیگیر قضیه می‌شویم که داستان این مجلات و روزنامه‌های «مخصوص» چگونه است که هر روز باید جلوی دیدگان مردم باشند و بقیه نه و یا زیر آن مجلات و روزنامه‌های دردانه «حبس» باشند، تازه پی می‌برم که ای دل غافل بالاخره شرکت‌هایی هستند که توزیع کننده این نشریات در دکه‌ها هستند و به آنها توصیه و سفارش می کنند که باید فلان روزنامه و مجله ورزشی و یا خانواده در سمت راست و چپ پیشخوان دکه «روی همه» باشد و بقیه زیر، چون آنها تحفه نطنزند و...!

وقتی از یک دکه‌دار نظرش را درباره این «تحفه نطنزها» پرسیدم، ابتدا خودش را به نادانی زد که: من نمی‌دانم. تو که می‌دانی خب برو از خودشون سوال کن. اما وقتی سمبه مرا پرزور دید و دانست که برخی مناسبت‌ها و پارتی‌بازی‌ها و از «ما بهتران» درون نشریات و توزیع آنها خبرها دارم، با اکراه گفت: به ما توصیه شده که برخی مجلات و روزنامه‌های مخصوص «رو» باشد. آن مجله‌ها و روزنامه‌ها «نه» یا آن مجله و روزنامه «بسته‌ای» درون دکه باشد و همانطور هم «بسته‌ای» پس داده شود!

وقتی از او پرسیدم: بالاخره وجدان و انصاف و جوانمردی در این میان جایی دارد یا نه؟! با صدایی بلند می گوید: فعلاً که پول راعشق است، وقتی پول داری، انگاری همه چیز داری، اما اگر پول نداشته باشی یک عدد نان نیز از برای خدا به تو نمی‌دهند. پس پول فعلاً همه چیز است. تازه به خاطر همین «رو بودن» برخی مجلات خانوادگی و روزنامه‌های مخصوص ورزشی، پول اضافی هم به ما می‌دهند و حتی برخی از این نشریات «زرد»، بازرس می‌فرستند که ببینند آیا مجله یا روزنامه‌اشان «رو» و در نمای دید هست یا نه، بعد بروند گزارش دهند فلان «دکه» تخلف کرده و حالا باید «سین و جیم» پس بدهیم!

دکه‌ای که کمی مطبوعاتی بود!

گشت و گذار و سوال از مردم علاقه‌مند به مطالعه روزنامه‌ها و مجلات هفتگی و تخصصی و «مخصوص» از خیابانهای داخل شهر —محدوده بازار، فردوسی، امام

حسین (ع)، میدان انقلاب، میدان خراسان، میدان ونک، میدان آزادی و... ادامه داشت تا رسید به شرق تهران. یعنی ترمینال شرق در چهارراه تهران پارس. در این محدوده چندین کیوسک مطبوعاتی وجود دارد که همه آنها غیر از مطبوعات، به فروش تنقلات، آجیل، نوشیدنی ها، سیگار، کارت تلفن، بیسکویت، پفک، چیپس و... مشغولند. حتی یکی از این دکه‌ها—که روبروی خیابان رشید تهران پارس قرار دارد—تنها کالایی که داخل کیوسک ندارد، روزنامه و مجلات است!!

قدم زنان به داخل ترمینال می‌روم. یک دکه روزنامه‌فروشی هم در داخل ترمینال است. در این دکه اثری از تنقلات، نوشیدنی، بیسکویت و... نیست، اما تا دلتان بخواهد روزنامه و مجله است و سیگار و کارت تلفن! متصدی این دکه در جواب سوالم که می پرسم: شما چرا تنقلات ندارید؟ می گوید: در داخل ترمینال فروش اینگونه خوراکی ها در دکه‌های روزنامه‌فروشی ممنوع است!

چه عجب دکه‌ای را یافتیم که فروش تنقلات در آن ممنوع است!؟

نظرسنجی روزنامه خوانها

یک نظرسنجی درباره روزنامه‌خوانها و یا مطالعه کنندگان مطبوعات می گوید، بیش از ۵۰ درصد از مردم گذری، فقط تیترها و عکس‌های روزنامه‌ها و مجلات را می‌بینند. حدود ۱۰ درصد برخی روزنامه‌ها—خصوصاً ورزشی ها—و مجلات خانوادگی را خریداری می کنند. از آن سو نیز شنیده‌ام ۱۵ درصد مردم روزنامه‌ها و مجلات مخصوص را پیش خرید می کنند و یا پس از مطالعه آنها، دوباره آنها را با نصف قیمت به کیوسک‌دار می فروشند...

نظر یک روزنامه‌نگار خانم

به نظر یک خانم خبرنگار توجه کنید: این کیوسک‌ها فقط به درد سیگار و آدامس فروختن می خورند و به تنها چیزی که اهمیت نمی دهند، مجله و روزنامه و مطبوعات است. وقتی به هنگام گذر از کنار این کیوسک‌ها، نگاهی به آنها می اندازم، نخست تنقلات و بیسکویت‌ها و سیگارهای موجود در آن به چشم می آید. اینکه شهرداری و یا دولت بخواهد آنها را اسامان دهد و بسامان کند، کاری خوب و ارزنده و بجا است. کیوسک‌ها و دکه های مطبوعات، فقط باید جایگاه عرضه مطبوعات و لوازم فرهنگی باشند نه چیپس، پفک و سیگارفروشی!

در کشورهای خارجی، کیوسک‌ها و دکه‌های مطبوعاتی فقط در بست در اختیار عرضه مطبوعات هستند نه چیز دیگر.

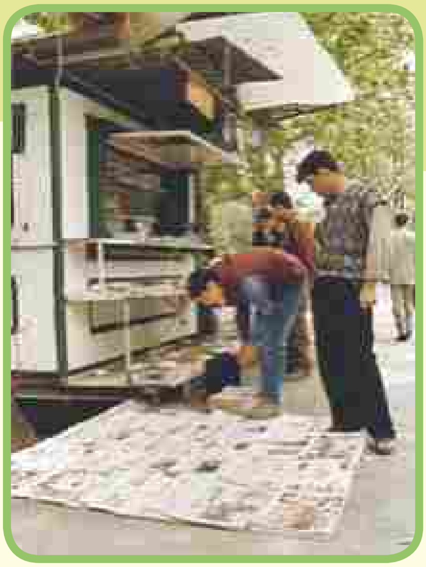
روزنامه خوان های امروزی ایران، فقط تیترهای یک و عکس های روزنامه ها و مجلات را مرور می کنند!

کیوسک‌های نشر فرهنگ!

در برخی از کیوسکهای استقرار یافته کتاب‌های دانشگاهی، رمان عشقی، جزوه‌ها و کتابهای سیاسی و... نیز دیده می‌شود و حتی برخی از آنها تنقلاتی چون شکلات، چیپس، پفک، سیگار، بیسکویت، کارت تلفن، نوشابه و... عرضه می کنند!

نظر وزیر فرهنگ درباره نشریات اجاره‌ای

نشریات اجاره‌ای و زرد روزبه‌روز بیشتر می‌شوند و همینطور دردسرساز و یا تعطیل!

قانون مطبوعات به صراحت مساله اجاره‌ای بودن نشریات را ممنوع اعلام کرده‌است، اما هنوز برخی ها به طور عمد نسبت به اجاره نشریه یا واگذاری امتیاز به غیر به صورت غیر قانونی اقدام می کنند. طبق آمار، امروزه شاهد اجاره‌ای بودن حداقل ۳۰ درصد نشریات کشور هستیم که اغلب آنها نشریات زرد هستند!

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در مورد نشریات اجاره‌ای معتقد است که: باید تکلیف مقوله این مطبوعات روشن شود. در این شرایط اگر صاحب امتیاز موافقت هیات نظارت بر مطبوعات را جلب کرده باشد، می تواند نشریه‌اش را به دیگری اجاره دهد. متاسفانه با پدیده‌ای روبرو هستیم که نوعی نابسامانی را در این زمینه گواهی می دهد و وجود اینگونه نشریات تصویر نامطلوبی در اذهان جلوه گر می کند و به نظرم خود مطبوعات باید با چنین پدیده‌ای که بیشتر بوی یک نوع نفع طلبی غیر فرهنگی و غیرادبی می دهد، برخورد کرده و این مساله را حل کنند. البته آن دسته از مطبوعات که خارج از روابط قانونی عمل می کنند، باید بسامان شوند. البته آقای ملکیان معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد گفته امسال تکلیف مطبوعات اجاره ای را روشن خواهیم کرد.

نظر یک مدیرمسوول

یک مدیر مسوول روزنامه‌ای که تیراژ وسیعی نیز دارد در مورد نشریات اجاره‌ای معتقد است: این حرکت غیرقانونی سالها است که در حوزه مطبوعات رخ داده و مال امروز و دیروز نیست. بیشتر نشریات متخلف و زرد اجاره‌ای هستند و روی آنها نظارتی نیز نیست. آنها سالهاست که به کارشان ادامه می دهند و طبق قانون—که نباید منتشر شوند—با آنها برخورد نمی شود. برخی اجاره‌کنندگان این نشریات از این راه درآمد خوبی دارند و... چه خوب است که هم کیوسک‌ها بسامان شوند و هم نشریات زرد و اجاره‌ای!

اما دکه‌های جدید

اما کیوسک‌های مطبوعاتی جدید که قرار است به جای دکه های فعلی تعبیه شود، چگونه است. به قرار اعلام «نصری» مدیرعامل شرکت ساماندهی صنایع و مشاغل شهر تهران، اینگونه طراحی شده است: دارای زیبایی، شماره و تابلوی مشخص است و بخشی از بدنه سازه این کیوسک‌ها شیشه‌ای است. در کیوسک‌های جدید فضای مناسبی برای فروش روزنامه تعبیه شده، به طوری که دیگر روزنامه‌ها و نشریات روی زمین قرار نمی گیرند و مکان مشخصی دارند، یعنی نام و شناسنامه دارند و سد معبر نمی کنند.

به زعم نگارنده روزنامه و مجله خوان‌های محترم تهرانی با تعبیه این کیوسک‌ها در شهر تهران، دیگر درون آنها تنقلات، نوشیدنی های گوناگون، پفک، چیپس، سیگار، کارت تلفن و... را نخواهند دید و فقط روزنامه و مجلات و به گفته «نصری» مطبوعات را درون کیوسک‌ها و یا دکه‌های مطبوعاتی و مشاهده خواهند کرد. ببینیم و تعریف کنیم! ■

پهن کردن روزنامه ها و مجلات روی زمین، منظر بد و زشتی به خیابان ها و معابر تهران داده، اما باز هم چشمان مشتاق مطالعه کنندگان، آن ها را می کاود!

فاجعه فرهنگی و مطبوعاتی اینکه، خوراک اصلی کیوسک های مطبوعاتی، تنقلات، شکلات، نوشیدنی های گوناگون، آدامس و... مجلات «مخصوص توصیه شده» است!

برای تحصیل سعادت باید اخلاق خوب را پیروز ساخت و بر ضد اخلاق بد باید جنگید

● افلاطون

خاطرات روانپزشک

از خرابکاری تا فداکاری

دکتر بهمن بهروزی

باورهای خودی و باورهای عموم

یکی از معضلاتی که جوانترها و بویژه آنان که با پیشینه‌هایی از ناراحتی‌های روحی و روانی مواجه بوده‌اند، را آزار می‌دهد، باورها و ذهنیت‌هایی است که چه در خودشان و چه در دیگران نسبت به آنها ایجاد شده و هرگونه تغییر و تحول در آنها را نمی‌پذیرد. در اینگونه مواقع، شخصی که تلاش بسیار کرده تا خودش را از پیشینه ناراحت‌کننده‌اش خلاص کند، بر اثر اصرارهای دیگران و همچنین پافشاریهای ذهن خودش که او را به همان گذشته‌اش نسبت می‌دهد، دوباره به آنچه در گذشته بود، گره می‌خورد و در نتیجه همه تلاشها در راستای ایجاد تغییر و تحول در خودش با شکست مواجه می‌شود و سرانجام با سرافکندگی که بسیار هم برایش افسرده‌کننده می‌باشد، به همان شخصیت مشکل‌ساز قبلی بازمی‌گردد و این شکست به قدری برای او گران تمام می‌شود که هرگونه واکنش نامعقول را می‌توان از او انتظار داشت... برای توضیح بیشتر در این مقوله بسیار مهم به سرگذشت نیکول توجه کنید.

بازگشت از عمق فاجعه

خانم دکتر بروس که خود یک روانشناس و مددکار اجتماعی بود، درواقع کسی بود که نیکول را به نزد ما آورده بود. جریان این بود که نیکول زمانی که دختر کوچکی بود مرتکب جرمی بسیار جدی شده بود و پس از آن هفت سال را در دارالتادیب گذراند و زمانی که به هجده سالگی رسید، از آنجا که مسوولان دارالتادیب او را هنوز برای حضور در اجتماع کاملاً آماده نیافته بودند، برای دو سال دیگر این بار او را به زندان زنان منتقل کردند و سرانجام زمانی که نیکول به بیست سالگی رسید، برای او پروسه‌ای موسوم به آزادی مشروط را قائل شدند. به این ترتیب که او باید دائماً تحت نظر مددکار یا روانشناسی باشد که مقامات زندان و دادگاه برای او تعیین می‌کردند. درحقیقت نیکول باید در مکانی که برای او در نظر گرفته می‌شد زندگی می‌کرد، ضمن آنکه باید طی هر ۲۴ ساعت، یکبار با مددکار خود ملاقات می‌کرد. حتی شغلی هم برای او در یک فروشگاه به عنوان مسوول بسته‌بندی دست و پا کرده بودند. درواقع این خلاصه‌ای از زندگی نیکول بود و اگرچه در ظاهر او آزاد بود، اما این آزادی توأم با مقادیر زیادی قید و بند بود و اکنون به نظر می‌رسید که دکتر بروس مددکاری که مسوولیت نیکول بر عهده داشت، احساس کرده بود که کار تا حدودی گره خورده و به همین دلیل هم، نیکول را به نزد ما آورده بود.

نیاز به مطالعه پرونده نیکول

همانگونه که انتظار می‌رفت دکتر بروس، به ما گفت که نیکول برای انطباق خود با شرایط جامعه، با مشکلات فراوانی مواجه شده و او از آن بیمناک بود که اگر این موضوع را به دادستانی گزارش می‌داد، ممکن بود که نیکول را به زندان بازمی‌گرداندند و دکتر بروس درواقع احساس می‌کرد که باید به نیکول شانس‌های لازم برای تطبیق خود با جامعه داده شود و از این رو نیکول را به نزد ما آورده بود تا در صورت امکان به او کمک کنیم، اما ما هم به نوبه خود نیاز به اطلاعات تکمیلی درباره نیکول داشتیم و این مهم را به عنوان سوال در برابر خانم دکتر بروس مطرح ساختیم و او اگرچه چندان تمایلی نداشت تا درباره گذشته نیکول و اتفاقات ناگوار صحبت کند، اما خودش هم نیک می‌دانست که برای ما زمانی کمک به نیکول امکان‌پذیر می‌شد که ما درباره آنچه که مشکلات زندگی او را تشکیل داده بود، اطلاعات بیشتری به دست می‌آوردیم و بدین ترتیب بود که دکتر بروس شرح احوالی از نیکول را آغاز کرد که به راستی باعث شگفتی ما شد.

آتش‌سوزی مهلک

ماجرا از زمانی آغاز شد که نیکول در حالی که پنج سال بیشتر نداشت، مادرش را بر اثر بیماری از دست داده و پدرش هم پس از مرگ همسرش چندان تامل نکرد و چند ماه بعد همسر دیگری اختیار کرد. طبیعی است که برای نیکول با آن سن کم که تنها محبت مادرش را دیده و پذیرفته بود، حضور یک زن جدید که به عنوان جانشین مادرش عمل می‌کرد، بسیار ناراحت‌کننده می‌توانست باشد، اما حضور زن غریبه تنها مشکل نیکول نبود. درواقع نوعی رقابت میان نیکول و آن زن برای جلب توجه و محبت پدر نیکول آغاز شد و هر کدام دیگری را مشکل عمده بر سر راه به دست آوردن توجه از جانب او می‌دانستند، اما طبیعی است که آن زن دست بالاتر را داشت و درواقع زمانی که آن زن تنبیهات و مجازاتهای مختلف از جمله فیزیکی را روی نیکول آغاز کرد مشکلات بیشتر و بیشتر شد و در این میان آن زن با دروغگویی و دورویی توانسته بود تا خود را معصوم نشان داده و در موارد مختلف نیکول را مقصر واقعی نشان دهد و بدین ترتیب بود که نیکول بیشتر و بیشتر به سوی افسردگی سوق داده شد. درواقع پدر نیکول با سهل‌انگاری متوجه نشانه‌های خطرناک نیکول نشد، سکوت بیش از حد و تخریب وسایل و ابزار از جمله رفتارهای نیکول بود که از چشمان پدرش پنهان مانده بود و در همین زمان بدرفتاریهای نامادری نسبت به نیکول افزایش پیدا می‌کرد، تا اینکه سرانجام اتفاقی که نباید افتاد و در زمانی که نیکول تازه گام به یازده سالگی گذاشته بود و پس از آنکه پدرش او را در یک شب دعوای مفصلی کرده بود که البته دسیسه‌کاری نامادری طبق معمول در آن دخیل بود، نیکول دیگر نتوانست خود را کنترل کند و زمانی که همه در خانه به خواب رفته بودند، نیکول شعله‌های گاز را باز کرد و سپس چند وسیله چوبی را هم آتش زد و خودش هم از خانه بیرون آمده و در کنار درختی روی زمین نشست. از آنجا که ساکنین خانه در خواب بودند، بر اثر تنفس گاز هم پدر و هم نامادری نیکول جان خود را از دست دادند و پلیس هم بدون تامل نیکول یازده ساله را به جرم قتل عمد بازداشت کرد. نیکول که تنها قصدش به نوعی جلب توجه بود، اما ماجرا از دستش خارج شده بود، به شدت خود را درخصوص مرگ پدرش تقصیرکار دانست و حتی چند بار سعی به خودکشی کرد که در آخرین لحظات او را نجات داده بودند. در هر حال نیکول در دادگاه ویژه اطفال محاکمه شد و از آنجا که از نقطه نظر روانی هم او را بدون تعادل یافته بودند، قاضی او را محکوم به حضور در دارالتادیب کرد، بدون آنکه دوره یا زمان خاصی را برای این مجازات تعیین کند و تنها اعلام کرد که نیکول تا زمانی که به عنوان یک عنصر خطرناک در جامعه شناخته شود باید از حضور در اجتماع محروم باشد.

همین جمله از جانب قاضی کافی بود تا نیکول را تا زمانی که از نظر قانون به بزرگسالی یعنی هجده سالگی رسید، در دارالتادیب نگه دارند و تازه پس از آن هم برای دو سال او را به زندان زنان افکندند که برای نیکول بسیار شکنجه‌آور و آزاردهنده بود. سرانجام نیکول همه محکومیت‌ها را پشت سر گذاشت و با شرایطی که از آن گفته شد یعنی با نظارت یک مددکار که دایم او را زیر نظر داشت، آزاد شد، اما همانگونه که خانم دکتر بروس گفته بود، نیکول نتوانسته بود تا به عنوان یک انسان آزاد از زندگی لذت برده و خود را با جامعه تطبیق دهد و با مشکلاتی چون افسردگی، اضطراب و حتی وسواس مواجه شده بود تا آنجا که خانم دکتر بروس نگران شده بود که مبادا باز هم نیکول مرتکب جرمی شود و اگر چنین اتفاقی می‌افتاد، دیگر امکان آشتی میان جامعه و نیکول وجود نداشت. حال خانم دکتر بروس از ما می‌خواست که نیکول را از این همه دلچرکینی و دشمنی نسبت به جامعه خارج کنیم و او را تشویق به پذیرفتن اجتماع و زندگی در آن کنیم که البته با توجه به پیشینه فکری نیکول و احساس گناه بزرگی که در مورد آتش‌سوزی و مرگ پدرش در او نهفته بود، کاری بس مشکل به شمار می‌رفت اما به هر حال ما باید از جایی شروع می‌کردیم و ترجیح دادیم که ابتدا رابطه او را با دوران کودکی قطع کنیم و او را یک انسان جدید با مشخصات و شخصیت جدید تلقی کنیم و برای اینکه این امر را بسیار جدی آغاز کنیم در نخستین اقدام از دکتر بروس خواستیم که نام و نام خانوادگی نیکول

را از راههای قانونی که امکان پذیر باشد، عوض کند و درواقع بااین کار یکی از ابعاد ارتباط نیکول با گذشته‌اش را از میان بردارد.

شارلین کیست؟

حتی برای اینکه این قدم را بیش از پیش موثر جلوه کنیم، از نیکول خواستیم که خودش، نام و نام خانوادگی تازه‌ای برای خودش انتخاب کند و او هم پس از لختی تامل، نام شارلین جونز را برای خودش انتخاب کرد. خیلی زود برگه‌ها و کارتهای شناسایی او با نام تازه‌اش یعنی شارلین آراسته شد و ما احساس کردیم که گام بزرگی را در این راه برداشته‌ایم. آنگاه به جای آنکه او رامجبور به کاری که به آن علاقه‌ای ندارد کنیم، از او خواستیم که توضیح دهد که علاقه به انجام چه کاری دارد و او هم بدون تامل و در برابر شگفتی ما اعلام کرد که علاقه فراوانی به ادامه تحصیل دارد و می خواهد حداقل خود را به سطح دیپلم دبیرستان برساند. این خواسته برای ما تعجب برانگیز اما لذت بخش بود چرا که برای ما به معنای آن بود که شارلین خود احساس مسوولیت می کند و می خواهد که به اجتماع بازگردد. بنابراین به کمک خانم دکتر بروس نامنویسی او هم در کلاسهای ویژه بزرگسالان انجام گرفت و یک گام دیگر شارلین به زندگی عادی نزدیکتر شد. درواقع هدف ما هم همین بود که آهسته آهسته اما با گامهای مطمئن، شارلین را به یک فرد عادی و زندگی عادی نزدیکتر کنیم، اما در این میان غافل بودیم از اجتماعی که بخشش در آن یک کالای کمیاب است. اجتماعی که همواره به دنبال انتقام و انتقامجویی است و انسانها را برای همیشه لایق لعن و نفرین می شناسد.

یک همکار کنجکاو

جریان بدین ترتیب بود، در محلی که شارلین یا همان نیکول کار می کرد، او با یکی دیگر از دختران همکارش دوست شده بود و آن دختر هم که مثلاً یک دارالتادیبی بود، یک روز برای شارلین شرح داد که چگونه و با ارتکاب به چه جرمی به زندان افتاده بود. متعاقب آن دختر از شارلین خواست که او هم حقیقت را در مورد خودش توضیح دهد و به گونه‌ای این خواسته را مطرح کرد که شارلین درواقع خودش را موظف دید که او هم واقعیت در مورد گذشته‌اش را برای دختر که تنها دوست او در این دنیا بود، توضیح دهد، اما زمانی که شارلین جریان را برای او توضیح داد و تمامی ماوقع را برای او بازگو کرد، آن دختر متوجه شد که جریان قتل دو نفر یک خبر ساده نبوده و احتمالاً روزنامه‌ها و جراید درباره آن مطالب فراوانی منتشر کرده بودند، بنابراین آن دختر که تا حدودی طعمکار بود، نزد خود حدس زد که اگر جریان شارلین و شرایط کنونی او را برای جراید و خبرنگاران توضیح دهد، احتمالاً برای فروش خبر مربوط به آن، می تواند بهای گزافی را دریافت کند و بدین ترتیب با یکی از خبرگزاریها تماس تلفنی برقرار کرد و ماوقع را برای آنها تعریف کرد و به آنها گفت که دختر یازده ساله‌ای که با آتش زدن منزل قتل دو نفر را باعث شده بود، اکنون با نام دیگری در جامعه بسر می برد. چند دقیقه بعد سیل خبرنگاران و عکاسان به سوی محل کار آن دو سرازیر شد و زمانی که او به محل کار خود رسید ناگهان با برق فلاشها و سوالهایی که چپ و راست از او پرسیده می شد مواجه شد و پس از چند دقیقه، صبر و تامل خود را از دست داد و پای به فرار گذاشت. در این میان یکی از کارکنان فوراً با دکتر بروس تماس گرفت و جریان را برای او شرح داد، اما هیچکس نمی دانست که شارلین به کجا رفته است. دکتر بروس بلافاصله به نزد ما آمد و با چهره‌ای کاملاً نگران از ما کمک خواست که در درجه اول محل اختفای او را پیدا کنیم، آنهم قبل از آنکه او مرتکب جرمی شود که برای همیشه شانس زندگی سالم در جامعه را از او بگیرد. برای ما حدس زدن در مورد اینکه شارلین کجا پنهان شده بود بسیار ساده بود.

ما می دانستیم که او به احتمال بسیار قوی در محلی که خانه پدرش در آن قرار داشت و با آتش زدن آن را نابود کرده بود، پنهان شده چرا که اصولاً اشخاصی که احساس گناه در آنها زیاد است، معمولاً به مکان گناه باز می گردند تا به این سوال در ذهن خود پاسخ دهند که چرا به چنین عملی دست زده‌اند.

از سوی دیگر شارلین همانگونه که ما حدس زده بودیم، به محل سابق خود رفته بود و در حالی که به تنه درختی تکیه داده بود، به شدت گریه می کرد. او از اینکه به او اجازه نداده بودند تا گذشته پر دردش را فراموش کند به شدت غمگین شده و افسردگی در او به غایت رسیده بود. شارلین غرق در همین افکار بود که متوجه شد که یک دختر خردسال که بیشتر از سه سال نداشت در خیابان توپی که با آن بازی می کرد را تعقیب می کرد، اما در یک لحظه موتورسواری که بسیار با سرعت حرکت می کرد نتوانست مسیر خود را کنترل کند و به دخترک برخورد کرد و پس از آنکه دخترک بیهوش بر زمین درغلتید، موتورسوار هم نگاهی به اطراف انداخت و پای به فرار گذاشت. شارلین به سرعت به طرف دخترک رفت و در حالی که خون از سر دخترک بیهوش جاری بود، با تکه‌ای از لباس خود او را باند پیچی کرد تا خون بیشتری از او خارج نشود، آنگاه دختر را از روی زمین برداشت و در حالی که فریاد کمک... کمک... را سر داده بود با سرعت شروع به دویدن کرد. در همین لحظه اتومبیلی توقف کرد و هر دوی آنها را سوار کرده و به سرعت به نزدیکترین بیمارستان رساند. در بیمارستان پزشکان مشغول انجام عمل جراحی روی دخترک که دچار ضربه مغزی بود، شدند و در حالی که شارلین با نگرانی در سرسرای بیمارستان نشسته و منتظر خبر بود، لحظاتی بعد پدر و مادر دخترک هم که از ماجرا آگاه شده بودند، سر رسیدند و با چشمانی گریان در انتظار خبری از جانب پزشکان جراح، با اضطراب فراوان در سرسرای بیمارستان به اینطرف و آنطرف می رفتند. سرانجام پزشک جراح در حالی که خسته و عرق کرده نشان می داد از اتاق جراحی خارج شد و در برابر پدر و مادر دخترک ایستاد و گفت: «دختر تان به شکل معجزه آسایی نجات پیدا کرد اما شما همه زندگی دختر تان را مدیون این خانم هستید که جلوی خونریزی او را گرفت و او را به موقع به بیمارستان رسانده بود و اگر لحظه‌ای تعلل می کرد، مرگ دخترک زیبایتان حتمی بود، اما حالا او به آغوش شما باز خواهد گشت...» پس از صحبت های پزشک، پدر و مادر دخترک و سپس پرستارها و کارکنان بیمارستان همه شارلین را در میان گرفته و به طرق مختلف شروع به تشویق او کردند. برخی دست به سر و روی او می کشیدند و برخی با کلمات محبت آمیز او را مورد تفقد قرار می دادند. درست در همین لحظات بود که ما به اتفاق خانم دکتر بروس که از ماجرا آگاه شده بودیم با اضطراب فراوان وارد بیمارستان شدیم و در پشت سر ما خبرنگاران و عکاسانی که به محل کار او رفته بودند نیز از ماجرا آگاه شده و آنها نیز وارد بیمارستان شدند. آنها هم به محض آنکه از ماجرا آگاه شدند، به جای آنکه ماجرای قتل و آتش سوزی را دوباره به یاد او آورند، شروع به گرفتن عکس از او کردند در حالی که هر کدام از وجود یک قهرمان در جامعه خشنود بودند و به شارلین و به یکدیگر تبریک می گفتند.

تیترهای جراید

فردای آن روز بیشتر روزنامه‌های شهر عکس شارلین را روی صفحه اول خود انداخته بودند و یکی از آنها در زیر عکس چنین نوشته بود: «در این جامعه ای که هر کسی به فکر خودش است و پول و مال بیشتر را دنبال می کند، وجود یک دختر قهرمان که همه تلاش خود را برای نجات جان یک انسان نگونبخت می کند، به واقع جای شکرگزاری دارد. برای جامعه مهم نیست که این دختر بزرگوار در گذشته چه بوده و چه کرده، اما آنچه که مهم است این است که جامعه از داشتن چنین انسانی در میان آدمهایش به غایت خوشحال و مغرور است. ای کاش که ما از این دست انسانها بیشتر داشتیم.» در هیچ کدام از جراید، حتی یک کلمه هم درباره گذشته شارلین /نیکول نوشته نشده بود، چرا که جامعه به دنبال آن نبود تا یکی از اعضای مفیدش را بیازارد.

■

یک روز پر از دردسر

براساس سرگذشت: شاپور

تهیه و تنظیم: محسن طیب

عجب روز شری بود آن روز؛ که به قول «بر و بچ» از خروسخوان «کله سحر» تا «گداکش خورشید» که سر ظهر باشد، درد سر و درگیری پا به پا همراهم بود و توی دو تا از این «گیر بازارها» هم بدجوری قاطی کردم و دو تا بچه «پر رو» را حسابی به هم مالوندم!

نفر اول همان اول وقت صبح که داشتم می رفتم اداره مثل برق سر راهم سبز شد تا روزمان با اوقات تلخی آغاز شود.

قصه اینطوری بود که وقتی رسیدم سر چهار راه چراغ قرمز بود و من هم کنار چند تا ماشین دیگه منتظر ماندم تا رنگ سبز بنشینه توی قاب چراغ و من هم راه بیفتم برم اداره و... در همین حال بود که صدای بوقهای ممتد ماشین که پشت سر هم ایستاده بودند، توجهم را جلب کرد. تعجبم از این بود که وقتی چراغ قرمزه، این بابا واسه چی داره بوق می زنه؟! بعد هم هی علامت می داد که بهش راه بدهم تا بتواند از چهار راه بگذرد. کمی ماشین را به سمت چپ حرکت دادم و راننده ماشین که خودش «بچه فوفول» بود و ماشین هم مال «از ماه بهترون». به هر ترتیبی بود خودش را رساند به خط اول ماشینها و آماده شده بود چراغ قرمز را رد کند که شیشه را پایین دادم و گفتم: «عمو جون، مگه نمی بینی چراغ قرمزه؟» و آن جوان بیست و یکی، دو ساله هم خندید و با لحنی تمسخر آمیز پاسخ داد: «نه، قربون اون سیبیلهای چنگیزیت... قرمز نیست.. خوب نگاه کن؛ آلبالوییه!» این را گفت و زد زیر خنده و از چراغ قرمز گذشت. مارو می گی؟! همچین احساس کنفی تا آن موقع نداشتم و واسه همین نگاهم به اون پسره بود و ماشینش، که یکدفعه دیدم اونطرف چهار راه که رسید زد روی ترمز؛ اون هم واسه یک خانم جوان که یک ساک دستش گرفته و منتظر تاکسی بود. زن بیچاره هی رفت عقب، اون ماشین هم دنده عقب می آمد، می رفت جلو، اون بچه سوسول هم می رفت جلو!

داشتم قاطی می کردم؛ اولش به خاطر این قاطی کردم که فهمیدم اون پسره به این دلیل بوق زده و منو مسخره کرده بود که زودتر به دختر بازی اش برسه! اما وقتی دیدم اون ناکس بی معرفت به زور می خواد زن رو سوار کنه، داغ کردم و همین که چراغ سبز شد، دنده ۱ و ۲ رو جا زدم و عین اجل معلق رفتم اونطرف چهار راه و پنجره به پنجره اون ماشین نگه داشتم و صدام رو انداختم ته گلوم و گفتم: «نسناس بی معرفت، مگه نمی بینی خانم نمی خواد سوار بشه... چرا هی مزاحمش می شی...؟»

هنوز حرفم تمام نشده بود که اون بچه سوسول (که حتی به من نگاه هم نمی کرد) گفت: «پاچه خواری نکن... برو وایستا توی صف، اگه سوار ماشین من نشد و من رفتم، اون وقت تو شانس ات را امتحان کن...»

خدا و کیلی چاقو بهم می زدن خون از بدنم بیرون نمی آمد! یک نگاه به آن زن انداختم تا ببینم اگر او هم از جنس همان پسره است، برم دنبال زندگی خودم اما... اما وقتی دیدم آن زن جوان که به نظر بیشتر از بیست و چهار ساله نمی رسید، دارد از آن بچه فوفول خواهش می کند «مزاحم نشود» اما او همچنان اصرار دارد که سوارش کند، مغزم یکدفعه از کار افتاد و ماشین را کنار خیابان پارک کرده و پیاده شدم و رفتم کنار ماشین، وایسادم و زدم به شیشه، پسر پرروئه (که من در عمرم چنین معجونی ندیده بودم) کمی شیشه اش را داد پایین و با دیدن من خندید و گفت: «به به... جناب چنگیز خان مغول! اگر فرمایشی دارین زودتر بفرمایین که دستم توی ظریف کاریه!!»

ای خدا این دیگه از کجا آمده بود؟ توی کتابها خیلی خوانده بودم و از زبان بزرگترها نیز شنیده بودم که می گفتند: «طرف خیلی وقیح است!» ولی خودم تا آن روز معنی وقاحت را نفهمیده بودم، که حالا مجسمه و تفسیر وقاحت پیش چشمم بود و داشت رژه می رفت!

ما رو می گی؟ انگار که ناموس خودم کنار خیابان ایستاده و یک نفر داره مزاحمش میشه! با این حال سعی کردم یکبار دیگه مثل آدم های «جنتلمن» رفتار کنم ولذا دوباره به شیشه زدم. آن «بچه فوفول» هم که حواسش کاملاً در «ظریف کاری» بود، وقتی پنجره را داد پایین و همین که مرا دید در کمال خونسردی گفت:

–ای بابا... چنگیز خان تو که هنوز اینجایی...؟ بهت که گفتم کار دارم! یا نکنه مشکل مالی داری؟ مثلاً مثه کسانی که جلوی ماشین ها رو می گیرن و می گن: «بچه ام مریضه و توی بیمارستان بستری شده...»! یا یکدست لباس نو تنشون می کنند و طوری لفظ قلم حرف می زنند که آدم فکر می کنه «نواده سوم» ناصرالدین شاه است! و بعد می گن: «راهی شهرستان بودم که ساک ام را دزدیدن و پولهام نیز داخل ساک بود» و... خلاصه چه بچه اش مریض باشه و چه دزد بهش زده باشه، آخرش تا گوش ات را نبرند و یک اسکناس سبز رنگ ازت نگیرند، ولت نمی کنند! آره؟ تو ام از اونهایی؟ خب همان اول می گفتی و اینقدر وقت ما رو تلف نمی کردی... بیا (و بعد دست داخل جیب اش کرد و ادامه داد) بیا این هم یک اسکناس سبز رنگ...، خوش شانس هم که هستی، اسکناس آبی رنگ نصیبت شد... بیا چنگیز خان... بیا این دو هزار تومانی را بگیر و با بقیه اش هم یک کرم بخر و سیبیلت را بیشتر چرب کن که اتفاقاً خیلی بهت میاد... فقط زودتر برو که داری منو از کاسبی میندازی...

ناکس چنان یکریز حرف می زد که مجال جواب دادن را از آدم می گرفت، اما او که نمی دانست من خیلی به «سیبیلم» حساس هستم، مدام به سیبیل گیر می داد و اصلاً واسه همین بود که به من لقب «چنگیز خان» می داد! من هم که حسابی از دستش شاکی بودم، اسکناس آبی رنگ دو هزار تومانی را پرت کردم توی صورتش و با عصبانیت گفتم:

– پولت بخوره توی سرت نفله... من صد نفر مثل تورو خرجی میدم عوضی...، حرف من اینه که واسه چی مزاحم دختر و زن مردم میشی؟ مگه نمی بینی خانم نمی خواد سوار بشه؟

انتظار داشتم «بچه سوسول» عذرخواهی کنه و یا بزنه به چاک و فرار کنه، اما برخلاف تصورم زد زیر خنده و با لحنی که انگار روی اعصاب من داره راه میره گفت:

–بیخودی «فردین بازی» در نیار، که اون خدا بیامرز مرد... لطفاً ادای «بهروز وثوقی» را هم در نیار که قیافه ات اصلاً شبیه اون نیست! پس بهت توصیه می کنم همین دو هزار تومانی را بگیری و زودتر شرات رو بکنی و مزاحم من هم نشی و...

پسر سوسوله همینطور داشت می گفت و می گفت ... که من دیگر کنترلم را از دست دادم و نفهمیدم چیکار می کنم؛ یعنی در ماشین را باز کردم و یقه اش را گرفتم و از پشت فرمان ماشین کشیدمش پایین و تا بخواهد به خودش بیاد، دو تا کشیده صدا دار خواباندم دو طرف صورتش؛ از آن کشیده هایی که صداش عین گلوله توپ می پیچه توی هوا، بعدهم آوردمش وسط خیابون و گفتم: «آشغال بی پدر و مادر فکر کردی اینجا شهر هرته که هر غلطی بخوای بکنی و کسی هم کاری بهت نداشته باشه؟ مرتیکه مگه بهت نمیگم مزاحم مردم نشو...، اگه یکنفر مزاحم خواهر و مادر خودت بشه، خوبه...؟»

همینطور یکریز داشتم می گفتم که «بچه سوسول»

حرفم را قطع کرد و گفت:«نکش... پیراهنم رو نکش... همین پریروز دویست هزار تومن مایه پاش دادم... هر کار می خوای بکن، فقط مواظب باش پیراهنم پاره نشه...»

شاید اگر خودش از پیراهنش حرفی نمی زد، منم یادم نبود... اما وقتی دیدم من نگران ناموس مردم هستم و او نگران پیراهن دویست هزار تومانی اش، بیشتر قاطی کردم و اول یقه پیراهنش را جر دادم و بعد هم —قبل از اینکه مردم بخواهند سوا یمان کنند— چهار، پنج ضربه چپ و راست نثارش کردم و یک کله خواباندم توی صورتش که دماغش پر از خون شد و بعد هم یک «کف گرگی» زدم تخت سینه اش که عقب عقب رفت و افتاد وسط جوی آب کنار خیابان که پر از لجن بود...! بعد هم شروع کردم به «رجز خوانی» و گفتم:«تا تو باشی که بفهمی توی این شهر هنوز آدم های ناموس پرست هستند و هر غلطی دلت خواست نمیتونی بکنی...»

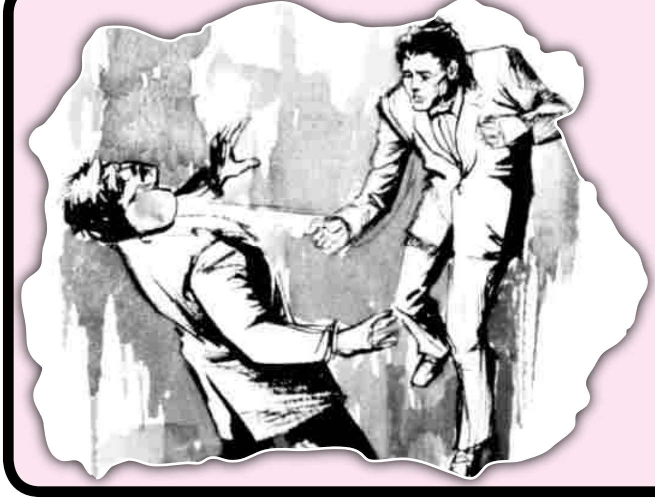

آن «بچه سوسول» هم با سر و وضع به هم ریخته؛ پیراهن پاره و لباس لجنی و صورت پر از خون، از داخل جوی آب بیرون آمد و نگاهی به من انداخت و سری تکان داد و گفت:«منو کتک می زنی... سند بدبختی خودت رو امضا کردی...»

خون جلوی چشمم را گرفت و رفتم جلو و یک لگد هم نثار «نشیمنگاه» اش کردم و گفتم:«بابات رو هم می زنم، جد و آبادت رو هم —اگر مثل تو پررو و وقیح باشند— از توی گور می کشم بیرون و کتکشون می زنم...» اما آن بچه سوسول فقط سری تکان داد و به جای اینکه جواب مرا بدهد، موبایلش را از جیب بیرون آورد و شماره ای را گرفت و گفت:«بابا جون... خودتون هستید؟» و بعد که مطمئن شد «خود بابا جون» اش پشت خط است، کمی از ما دور شد و مشغول صحبت با «باباجون» اش شد! من هم با صدای بلند فریاد زدم:«به بابات بگو مرد نیست اگر همین الآن نیاد اینجا تا به اون هم حالی کنم بچه بزرگ کردن یعنی چی... منو از بابا جونش میترسونه که...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که دیدم یک دست از بین جمعیت بیرون آمد و بازوی مرا گرفت و با ملایمت کنار کشید، رو که برگرداندم دیدم یک پیرمرد تقریباً شصت ساله است با موها و محاسن سفید و چهره ای مهربان. او که مغازه کوچکی در همان حوالی چهار راه داشت، دستم را گرفت و کمی از جمعیت دور کرد و آرام در گوشم زمزمه کرد:«سلام جوون... شیر مادر حلالت... من از اول ماجرا همه چیز رو دیدم؛ از همان موقع که پشت چراغ قرمز بودین تا وقتی که اون پسره بی شخصیت مزاجم ناموس مردم شد و تا زمانی که کشیدیش پایین و...، همه اینها رو دیدم و اگر لازم باشه توی کلانتری و دادگاه هم به نفع تو شهادت میدم، اما می خوام یک نصیحت پدرانه بهت بکنم؛ من این «بچه قرتی» رو می شناسم و خانواده اش رو هم بهتر می شناسم، خونه شون دو تا کوچه بالاتر از اینجاست...، پدرش از اون مایه دارهاست که با خلاف و حرام خواری، ثروت زیادی به هم زده، خودت هم بهتر می دونی که آدم وقتی پول داشته باشه، یعنی همه چیز و همه کس رو هم داره! این هم مرتبه اول نیست که این پسره مزاحم مردم میشه و کتک می خوره، اما هر مرتبه با نفوذی که پدرش داره، همه کاسه و کوزه ها سر طرف می شکنه؛ منظورم اینه که اگر اینجا بمونی می بازی...، معطل نکن و برو...» حرف پیرمرد را قطع کردم و گفتم:«فرار کنم...؟ مگه جیب مردم رازدم؟» که در همین حال مرد جوانی که همسایه پیرمرد بود، گفت:«فرار چیه جوانمرد؟ ما میگیم حالا که به طرف درس خوبی دادی، اینجا نایست که ضرر کنی... زود باش جوون.. برو...!»

راستش را بخواهید خودم هم به این فکر افتادم و به همین خاطر آرام رفتم طرف ماشین و نشستم پشت فرمان و برای پیرمرد و آن جوان دست تکان دادم و زدم توی سر دنده و برو که رفتی ...، وقتی از توی آیینه دیدم «بچه سوسول» که با موبایل داشت حرف می زد چطوری وسط خیابان دنبال ماشین می دوید، عشق کردم و زدم زیر خنده؛ هر چند که وقتی دیدم شماره پلاک ماشینم را (که متعلق به آن شرکت خصوصی می باشد که آنجا کار می کردم) دارد می نویسد، کمی نگران شدم، اما زدم زیر خنده و با خودم گفتم:«مثلاً چه غلطی می خواد بکنه؟ ما که زدیم و رفتیم...»

◆◆◆

ساعت حدود ۱۲ بعد از ظهر بود، یعنی چیزی نزدیک به چهار ساعت از درگیری صبح گذشته بود و من هم کاملاً همه چیز را از یاد برده بودم و پشت میز کارم نشسته و داشتم کارهایم را انجام می دادم که دیدم «مش حسن»، آبدارچی شرکت، در حالی که یک استکان چای گذاشت روی میز همکار بغل دستی ام، به طرفم آمد و گفت:«شاپور خان بلند شو، برو ببین پسر آقای رییس چیکارت داره (بعد به آرامی در گوشم گفت) خیلی هم عصبانی و شاکی بود...، مگه کارهات رو انجام ندادی؟»

نگاهی به پرونده های روز میزم انداختم و گفتم: «اتفاقاً جلو هم هستم، واسه چی شاکی باشه؟!» و مش حسن گفت:

-خلاصه که آقا ساسان کارت داره... برو توی اتاقش.

کت ام را پوشیدم و همانطور که به طرف اتاق او می رفتم با خودم فکر می کردم:«تا موقعی که مهندس توی شرکت بود خیلی راحت بودیم، اما از زمانی که کارها را سپرده دست پسرش ساسان که تازه از خارج آمده، همه پرسنل شاکی و دلخور هستند! جلوی در رسیدم و «دق الباب» کردم و داخل شدم:«سلام... با من فرمایشی داشتین؟»

اما آقا ساسان به جای پاسخ سلام با عصبانیت گفت:«از کی زور توی بازوهات گندیده؟ احمق بی شعور واسه چی این بلا رو سر بچه مردم درآوردی؟»

با احترام گفتم:«آقا ساسان توهین نکنین...» و در همان حال پشت سرم را نگاه کردم و سه نفر را دیدم؛ مردی تقریباً پنجاه ساله که پیدا بود «مایه دار» و میلیاردر است، و در کنارش دو نفر دیگه هم بودند؛ همان بچه سوسول که کتکش زده بودم، و ... همان دختری که بچه سوسول مزاحمش شده بود و من به خاطرش دعوا کرده بودم! بچه سوسول که متوجه نگاهم شد، رو به دختر جوان کرد و خندید و سپس به من گفت:«اگر بگی غلط کردم، می بخشمت...»

خون توی رگهایم داغ شد و با عصبانیت گفتم: «غلط اون بابات کرده که به توی گوساله یاد نداده چطوری زندگی کنی و...»

حرفم تمام نشده بود که صورتم سوخت؛ این آقا ساسان بود که کشیده اش توی صورتم نشست! لحظه ای فکر کردم و بعد بدون اینکه نگران آینده ام باشم، همان بلایی را که صبح بر سر «بچه سوسول» آورده بودم، سر «آقا ساسان» آوردم و او هم با سر و صورت خونین نشست پشت میزش و تلفنش را برداشت و زنگ زد و ...

◆◆◆

عجب روز شری بود؛ مرا از شرکت اخراج کردند! یعنی پدر آن بچه سوسول آنقدر نفوذ داشت که به راحتی بتواند مرا از آن شرکت خصوصی بیرون بیندازد؛ هر چند که «آقا ساسان» نیز از بابت کتکی که خورده بود شاکی بود؛ با این حال من حالا یک چیز را آموخته ام؛ اگر بخواهم توی این شهر زندگی کنم و کار کنم، باید سرم توی کار خودم باشد و چشمانم را ببندم و دیگر کاری نداشته باشم که یک «بچه سوسول» مزاحم ناموس دیگران می شود؛ چرا که اولاً شاید پدر آن بچه سوسول آدم بانفوذی باشد، ثانیاً؛ وقتی ببینی دختری که به خاطرش دعوا راه انداخته ای لبخندش را تقدیم آن بچه سوسول می کند، خیلی چیزها را خواهی آموخت! ■

بهتر است بخش کوچکی از یک چیز بزرگ باشیم تا بخش بزرگی از یک چیز کوچک

● فردریک داگلاس

یک هفته حادثه

پ - شایق

سه شب در کنار جسد دوست

مرد جوانی به دلیل ترس از زندان مجبور شد ۳ شب کنار جسد دوستش در خانه بخوابد.

چندی پیش ماموران کلانتری مولوی از کشف یک جسد باخبر شدند و بلافاصله در محل حضور پیدا کرده و دریافتند که مرد ۴۰ ساله‌ای به علت نامعلومی فوت کرده و جسدش در یک خانه رها شده است. از آنجا که جنازه فاسد شده بود ماموران پی بردند مدت زیادی از مرگ این مرد می گذرد. به این ترتیب صاحبخانه به نام سعید دستگیر و مدعی شد دوستش «حسن» ۳ شب قبل فوت شده است.

سعید در بازجویی اولیه گفت؛ ۳شب پیش به همراه حسن به خانه آمدیم و شروع به مصرف کراک کردیم، اما به یکباره متوجه شدم حسن رنگ صورتش سفید و نقش بر زمین شد و دیگر نفس نکشید و من پس از آنکه مطمئن شدم او فوت کرده تمام وجودم را ترس فرا گرفت و همین امر باعث شد تا مرگ حسن را اطلاع ندهم.

وی در پایان افزود: من معتاد هستم و می دانستم اگر موضوع فوت حسن را به پلیس اطلاع دهم حتماً من را به خاطر مصرف مواد مخدر دستگیر می کنند و به زندان می فرستند و از خانه و زندگی‌ام دور می شوم و در این مدت اصلاً مغزم کار نمی کرد چه بکنم تا اینکه بالاخره به این نتیجه رسیدم که پلیس را خبر کنم.

در حال حاضر سعید در بازداشت به سر می برد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

حمل مشروب با آمبولانس

دو قاچاقچی حرفه‌ای که با یک آمبولانس دارای چراغ گردان، اقدام به قاچاق مشروبات الکلی خارجی می کردند دستگیر شدند.

چندی پیش پلیس شهرستان شهریار هنگام گشت‌زنی در محدوده روستای اخترآباد ملارد، به یک خودروی آمبولانس بیمارستانی که دارای چراغ گردان بود مشکوک شدند و پس از تعقیب و گریز از راننده آمبولانس خواستند توقف کند، اما آنها از فرمان پلیس سرپیچی کردند و به سرعت خود افزودند، تا اینکه راننده آمبولانس با مشاهده ایستگاه ایست و بازرسی در ورودی ملارد، مجبور به توقف شد.

بنا بر این در بازرسی از این خودرو بیش از دو هزار بطری مشروبات الکلی خارجی کشف و دو قاچاقچی نیز دستگیر شدند.

اینهم مادر نامرئی

راننده یک دستگاه خودروی «بی ام و» گران قیمت متخلف که با سرعت بیش از ۱۰۰ کیلومتر در بزرگراه مدرس خلاف جهت حرکت می کرد از سوی پلیس متوقف شد.

هفته گذشته ماموران افتخاری پلیس نامحسوس در بزرگراه مدرس در حال عبور بودند که خودروی «بی ام و»ایی را مشاهده کردند که خلاف جهت بزرگراه مدرس با سرعت بیش از ۱۰۰ کیلومتر در ساعت در حال حرکت بود. ماموران بلافاصله به تعقیب او پرداختند و در نهایت خودروی مزبور را متوقف کردند. راننده این خودرو دختر ۲۳ ساله‌ای بود که از قرصهای روانگردان استفاده کرده بود. راننده خودرو دلیل این تخلف را چنین بیان کرد که حال مادرم به شدت وخیم است و می خواهم او را هر چه سریعتر به بیمارستان برسانم. این دختر جوان در حالی این ادعا را مطرح می کرد که بنا به گفته ماموران پلیس کسی در خودروی وی نبود.

سارقان شیک پوش لو رفتند

سارقان شیک پوش که با شکستن قفل خانه‌های ویلایی در شمال غرب تهران دست به سرقت می‌زدند، به دام افتادند.

از سه ماه گذشته با طرح چندین شکایت مشابه مبنی بر سرقت از خانه‌های ویلایی در شمال غرب تهران ماموران تحقیقات گسترده‌ای انجام دادند و توانستند دو سارق جوان را بازداشت کنند. این دو جوان در بازجویی های خود گفتند، ما با پوشیدن لباسهای شیک و گران قیمت و سوار بر خودروی مدل بالا در ساعات پایانی شب، در خیابانها پرسه می زدیم و با پیدا کردن سوژه مناسب برای آنکه از نبودن صاحبخانه مطمئن شویم، زنگ خانه‌های ویلایی را می زدیم و در صورتی که کسی جوابگو نبود طی مدت کوتاه ۱۰ دقیقه وارد خانه می شدیم و دست به سرقت می زدیم. متهمان در ادامه بازجویی های خود به بیش از ۱۸ فقره سرقت اعتراف کردند. متهمان در پایان به دستور بازپرس شعبه شش دادسرای ناحیه دو با صدور قرار قانونی روانه زندان شدند.

هوسرانی مشکل ساز شد

دختر ۱۷ ساله‌ای که با فریب دادن دو پسر و بیهوش کردن آنها با شکلات دست به سرقت چند میلیونی اجناس خانه آنها زده بود، دستگیر شد.

چندی پیش دو مرد جوان با مراجعه به پلیس، ماموران را در جریان سرقت چند میلیونی از منزلشان قرار دادند. این دو شاکی اظهار داشتند: پس از مدتی که با دختر جوانی آشنا شدیم، به همراه وی به خانه رفتیم و بعد از رسیدن به خانه ما او یک بسته شکلات به ما تعارف کرد و ما پس از خوردن شکلات بیهوش نقش زمین شدیم و وقتی به هوش آمدیم متوجه شدیم تمام اجناس قیمتی خانه به غارت رفته است.

پس از شکایت این دو جوان به دستور بازپرس شعبه هشت دادسرای ناحیه ۲، ماموران پلیس آگاهی با چهره‌نگاری رایانه‌ای موفق شدند دختر جوان را شناسایی و او را بازداشت کنند.

او پس از اعترافات به چندین سرقت مشابه با صدور قرار قانونی روانه زندان شد.

یک بچه دزد دیگر هم دستگیر شد

مردی که با گروگان گرفتن کودکی هشت ساله خواستار برقراری رابطه نامشروع با مادر کودک شده بود در تله پلیس گرفتار شد.

هفته گذشته زوج جوانی سراسیمه خود را به کلانتری ۲۳ فردیس کرج رساندند و از ربوده شدن فرزندش خبر دادند. پدر این کودک در حالی که وضعیت روحی خوبی نداشت، به پلیس کلانتری گفت: صبح امروز پسرم آرمین مثل هر روز به مدرسه رفت، اما دیگر به خانه برنگشت. همسرم نگران شد و با مدرسه تماس گرفت، اما مسوولان گفتند همه دانش آموزان به خانه‌هایشان رفته‌اند. در ادامه همسرم با خانه چند نفر از دوستان آرمین هم تماس گرفت، اما هیچ کس از او خبری نداشتند در حالی که قصد داشتیم موضوع را به پلیس اطلاع دهیم مرد ناشناسی با ما تماس گرفت، گوشی را فوراً همسرم برداشت. او گفت آرمین شما پیش من است اگر می خواهی او سالم و زنده بماند باید با من رابطه برقرار کنی، او در ادامه تهدید کرد چنانچه ماجرا را به پلیس اطلاع دهید، آرمین را خواهم کشت. وی به همسرم چند ساعت مهلت داد و گفت باید در یک مکان خلوت به دیدن او برود. در پی اظهارات این مرد با توجه به حساسیت موضوع و از آنجایی که جان کودک هشت ساله در معرض خطر بود، اکیپی ویژه از کارآگاهان پلیس آگاهی بررسی موضوع را آغاز کردند. ماموران در اولین گام ضمن ارائه آموزشهای لازم به پدر و مادر کودک ربوده شده از آنان خواستند در صورتی که گروگانگیر مجدداً تماس گرفت او را به بهانه‌ای سرگرم و مکالمه را طولانی کنند. بدین ترتیب در پی تماس آدم ربا و گذاشتن قرار ملاقات با مادر کودک ماموران در محل ملاقات مستقر شدند و مرد رباینده در حالی که تصور می کرد با این نقشه به نیت شومش خواهد رسید در محاصره پلیس گرفتار شد و آرمین هشت ساله صحیح و سالم به آغوش خانواده‌اش بازگشت.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

توافق نامه ملی، نگرانی های فراملی

تصویب پیش نویس توافق نامه امنیتی میان آمریکا و عراق بر سیاست خارجی و مواضع ایران تاثیر گذار خواهد بود. بر اساس این پیمان که دوشنبه هفته گذشته میان هوشیار زیباری، وزیر امور خارجه عراق و رایان کراکر، سفیر آمریکا در بغداد امضا شد، ارتش آمریکا ملزم می شود ۱۵۰ هزار نیروی نظامی خود را تا ۳۰ ژوئن سال آینده (۹ مرداد ۱۳۸۸) از شهرهای عراق خارج کند و در نهایت تا روز ۳۱ دسامبر ۲۰۱۱ (۱۱ دی ماه ۱۳۹۰) نیز این کشور را ترک کند. این در حالی است که پیش از این دولت جورج بوش همواره از پذیرش یک جدول زمانی برای تخلیه عراق سرباز می زد. دولت نوری مالکی، نخست وزیر عراق نیز پس از رایزنی های داخلی و خارجی به ویژه با ایران توانست اصلاحات دیگری را در متن پیش نویس اولیه توافق نامه ایجاد کند. موضوع کاپیتولاسیون و تشکیل کمیسیون دو جانبه ای با حضور نمایندگان عراق و آمریکا برای رسیدگی به جرایم احتمالی نیروهای آمریکایی مستقر در عراق و عدم استفاده از پایگاههای نظامی برای حمله به کشورهای همجوار عراق حتی در صورت تهدید این نیروها، از جمله این اصلاحات به شمار می روند. پیمان تازه جایگزین مجوز شورای امنیت سازمان ملل می شود که حضور نیروهای خارجی را در عراق تعریف می کرد. این توافق نامه پس از آنکه به تایید دولت مالکی رسید، باید روز ۲۴ نوامبر (چهارم آذرماه) به پارلمان رفته و دو سوم آراء نمایندگان را برای تصویب به خود اختصاص دهد و در نهایت شورای ریاست جمهور این کشور است که آن را امضا و لازم الاجرا خواهد کرد. مخالفان معاهده در مجلس را گروهی از ملی گرایان و احزاب سکولار، جریان صدر، سنی ها، حزب شیعی فضیلت، حزب سکولار وابسته به ایاد علاوی نخست وزیر پیشین این کشور، هیئت علمای مسلمین و تعدادی از اعضای حزب الدعوه، تشکیل می دهند. با این حال کردها به شدت حامی این معاهده هستند. ایران به طور مکرر آمریکا را مسئول خشونت های عراق دانسته و خواستار خروج این نیروها است. واشنگتن نیز مدعی است تهران با آموزش دادن و مسلح کردن شبه نظامیان شیعه به بی ثباتی در عراق دامن می زند، همچنین ایران را متهم می کند که در صدد است تا عامل مسلط در کلیه عرصه های سیاسی، اقتصادی و امنیتی در عراق باشد و برای وادار کردن نظامیان آمریکایی به خروج از عراق به گروه های شبه نظامی از جمله جیش المهدی وابسته به مقتدی صدر آموزش نظامی می دهد. با این حال تهران همواره چنین اتهاماتی را رد کرده است. در مجموع بخشی از این موافقت نامه به ظاهر ملی اما در واقع فراملی به رویکرد دولت جدید آمریکا به ریاست باراک اوباما در قبال ایران و مذاکرات احتمالی که وی پیشتر وعده آنرا داده بود از جمله در خصوص موضوع هسته ای بستگی خواهد داشت که می تواند با تهدید زدائی از این توافق نامه آنرا به پروتکل مبدل سازد. همچنین این توافق نامه می تواند در صورت اجرای صحیح از سازماندهی مجدد شبکه القاعده جلوگیری کند. با این حال تهران در قبال پیمان امنیتی عراق با آمریکا موضع کاملی از خود نشان نداده و فقط اعلام کرده است بعد از تصویب این پیمان توسط پارلمان عراق در مورد آن اظهار نظر خواهد کرد.

تائید سردار سابق در بهارستان

سرانجام با اعتماد نمایندگان مجلس به سومین وزیر کشور دولت نهم، صادق محصولی رسماً وزارت هشت ماهه خود را در دولت دکتر احمدی نژاد کلید زد.

صادق محصولی که احتمالاً می بایستی وی را آخرین وزیر کشور دولت نهم بدانیم اگر چه تا پیش از این به عنوان مشاور ارشد رئیس جمهور در درونی ترین حلقه یاران وی قرار داشت و بدون شک به لحاظ نفوذ و تاثیر گذاری بر تصمیمات دولت نیز وزیرتر از بسیاری وزرا بود اما دشوارتر از آنچه تصور می رفت توانست اعتماد لرزان نیمی از نمایندگان مجلس را برای قرار گرفتن در سمت رسمی وزارت جلب کند.

وزارت کشور یکی از سمت های مهم وزارتی در ایران محسوب می شود که اداره امور داخلی و استانداریها، صیانت از آراء مردم و همچنین نظارت بر صحت اجرای انتخابات عمومی را بر عهده دارد. همزمان با آغاز به کار دولت نهم در سال ۸۴ پس از آن که مجلس به علی سعیدلو وزیر پیشنهادی نفت رای اعتماد نداد، صادق محصولی به عنوان جایگزین پیشنهادی دکتر احمدی نژاد راهی بهارستان شد. در همان زمان، عمادالدین افروغ، رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس هفتم در نطق پیش از دستور خود به طور ضمنی دارایی صادق محصولی را ثروتی بادآورده خواند که به دنبال آن، محصولی نیز از نامزدی تصدی وزارت نفت انصراف داد. با این حال برخی محافل رسانه ای خارجی از جمله رادیو فردا وابسته به آمریکا که دفتر آن در شهر پراگ، پایتخت جمهوری چک قرار دارد، رویکرد نمایندگان مجلس را در قبال صادق محصولی به عنوان وزیر پیشنهادی دولت برای تصدی وزارتخانه کشور عامل شکاف میان جناح اصولگرا ارزیابی و این چنین القا کردند که رای عدم اعتماد مجلس به علی کردان مقدمه ای برای تشدید اختلافات میان دولت و مجلس شد! رادیوهای بی بی سی، کلن و فرانسه نیز با فضاسازی گسترده مدعی شدند قرار گرفتن محصولی در مقام وزارت کشور این نگرانی را ایجاد کرده است که احتمال دارد وی در انتخابات دور دهم ریاست جمهوری بی طرف نباشد. بر اساس برخی گمانه زنی ها، محمود احمدی نژاد با معرفی صادق محصولی برای وزارت کشور، در تلاش است که فضای سیاسی را برای انتخابات آینده ریاست جمهوری از هم اکنون آماده و وزنه آن را به نفع خود سنگین کند. گفته می شود احمدی نژاد قصد دارد از صادق محصولی به عنوان رئیس ستاد انتخاباتی آینده خود نیز استفاده کند. در مجموع به نظر می رسد محافل خارجی با جریان سازی تبلیغی درباره رای اعتماد مجلس به محصولی تلاش دارند از یکسو گزاره شکاف میان اصولگرایان را اجتناب ناپذیر القاء نمایند و از سوی دیگر می کوشند به نوعی از هم اکنون برای زیر سؤال بردن نحوه برگزاری انتخابات دور دهم ریاست جمهوری ایران زمینه سازی نمایند.

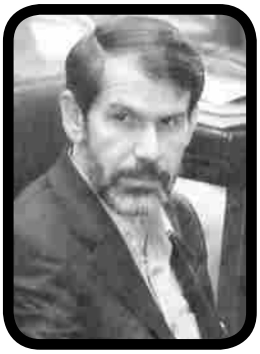

نقشه راه گازی ایران در مسیر اروپا

بهره برداری از میادین گازی پارس جنوبی به دنبال امضای تفاهم نامه میان ایران و ترکیه وارد مرحله نوینی شد. روند توسعه این میادین با هدف اصلی انتقال گاز ایران به اروپا پس از امضای این یادداشت تفاهم و تمایل آنکارا به سرمایه گذاری ۱۲ میلیارد دلاری و همچنین توسعه مراحل ۲۲، ۲۳ و ۲۴ این میادین گامی رو به جلو تلقی می شود.

بر همین اساس ایران قادر است پس از نهایی شدن این توافق نامه در یک سال آینده و احداث این خط لوله سالانه سی و پنج میلیارد متر مکعب گاز به اروپا صادر کند در کنار این که اجازه ترانزیت گاز ترکمنستان از طریق ایران به ترکیه نیز داده می شود. پیش بینی شده است دو کشور با سرمایه گذاری مشترک، خط لوله ای را به طول ۱۸۵۰ کیلومتر از بندر عسلویه در جنوب ایران تا مرز بازرگان در مجاورت ترکیه در شمال غربی ایران احداث کنند. پنجاه درصد گاز استخراج شده در این سه مرحله نیز به ترکیه فروخته خواهد شد. ترکیه در حال حاضر گاز مورد نیاز خود را از خط لوله ای که از تبریز تا شهر آنکارا کشیده شده و سالانه ده میلیارد متر مکعب گاز را انتقال می دهد، تامین می کند.

ترکیه در مسیر خط لوله باکو - تفلیس - جیهان و حوزه گازی شاه دنیز آذربایجان و احداث خط لوله گاز به یونان نیز قرار دارد که در ترانزیت گازی پارس جنوبی نقشی مهم را ایفا خواهند کرد. این همکاریها در حالی توسعه می یابد که مذاکرات مربوط به دو خط لوله مهم نوباکو (انتقال گاز ایران به اروپا از طریق ترکیه) و پرشین و اجرایی کردن آنها نیز به طور موازی دنبال می شوند. کشورهای اروپایی از جمله ترکیه که از رشد اقتصادی فزاینده ای برخوردار هستند و از منابع انرژی نیز بهره کمی دارند، نیازمند دریافت گاز هستند و با توجه به سیاست های موجود، آنها در ساخت این خطوط لوله همکاری لازم را از خود نشان خواهند داد به ویژه آنکه اروپا تحت فشار روسیه در خصوص احتمال قطع صدور گاز قرار دارد و این کشورها از ایران به عنوان جایگزین احتمالی یاد می کنند. امضای قرارداد اولیه گازی میان ایران و ترکیه در سال ۲۰۰۷ نیز مورد انتقاد آمریکا قرار گرفت زیرا واشنگتن از متحدانش از جمله ترکیه که عضو پیمان سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) هستند، خواسته است با ایران وارد معامله نشوند. این همکاریها همچنین زمینه تقویت امنیت دو جانبه و منطقه ای را فراهم می آورد. در چارچوب این تفاهم نامه نقشه راهی نیز برای همکاری در زمینه تامین امنیت عرضه گاز که بحث مهمی برای دو کشور و حتی دیگر کشورها به ویژه اروپا به شمار می رود، ترسیم خواهد شد.

هر گاه خشمی برای شما پیش آمد با گذشت آن را دور کنید

● حضرت محمد (ص)

وضعیت اسفناک آب در جهان

بررسی کشورهای مختلف و میزان آب مصرفی در آنها

آخرین قطره

بررسی شش راه‌حل برای مصرف بهینه آب و جلوگیری از به هدر رفتن آن

برگردان: بهروز بهرامی

مرگ بر سر یک قطره آب

مثل هر شوهر حرف گوش کن دیگری، زمانی که همسر کن از شوهرش خواست که باغچه منزل آنها را که در حومه شهر سیدنی در استرالیا واقع شده، آب بدهد، او هم اطاعت کرد و شروع به آب دادن به باغچه کوچک در منزل خودشان کرد که تنها شامل چند بوته گل رز که بسیار هم دوست داشتنی به نظر می رسیدند، بود. اما بر اثر خشکسالی های پیاپی در استرالیا که هفت سال هم ادامه یافته بود، مقامات استرالیایی تنها آب دادن به باغچه منازل را در روزهای چهارشنبه و یا یکشنبه و بین ساعات ده بامداد تا چهار بعدازظهر مجاز شناخته بودند. همسر کن هم برای اطمینان از آن که چنین محدودیت‌هایی را به درستی رعایت کنند، چند دقیقه قبل از ساعت چهار بعدازظهر در روز چهارشنبه، به شوهرش اطلاع داده بود که آب دادن به باغچه را فراموش نکند اما یکی از همسایه‌ها به نام تاد، تصورش این بود که ساعت از چهار گذشته بود و کن نباید اقدام به آب دادن به باغچه منزل خود می کرد. و بدین ترتیب یک مرافعه لفظی میان تاد و کن بر سر همین جریان آغاز شد که در ادامه این دعوای لفظی به کشمکش جسمانی تبدیل شد و بر اثر وارد آمدن ضربه‌ای به سر کن، او بر زمین افتاد و اگر چه دیگر همسایه ها میانجیگری کرده و تاد را به کناری کشاندند، اما بر اثر شدت ضربه، کن دچار حمله قلبی شد و چند دقیقه بعد در بیمارستان هم مداوا و تلاشهای پزشکان موثر واقع نشد و کن جان خود را از دست داد. درواقع از دست رفتن جان یک انسان بر سر چند قطره آب نوعی هشدار را برای جامعه به وجود آورده بود که با توجه به شرایط چنین اتفاقهایی در آینده، بیشتر و بیشتر امکان‌پذیر خواهد بود.

درجه‌های حرارت در سرتاسر جهان، رو به افزایش است. میزان بارش باران در سرتاسر جهان رو به کاهش است، به جمعیت جهان از سوی دیگر دایماً اضافه می گردد و پیش بینی‌ها از سوی مراجع قابل اعتماد، این افزایش جمعیت را طی پنجاه سال آینده در حدود دو میلیارد رقم زده است، این در حالی است که منابع آبی تازه در کره زمین رو به خشکی گذاشته و دایماً رو به کاهش است. این اتفاقها، نه تنها در استرالیا، بلکه در سرتاسر کره زمین در حال افتادن می باشند و مردم آهسته آهسته بر سر قطرات بیشتری از آب، بیشتر با یکدیگر درگیر می شوند. از سوی دیگر منابع آبی زیرزمینی هم بیشتر و بیشتر به سوی سطح زمین پمپ زده

می شوند، آنهم با سرعتی بسیار بیشتر نسبت به سابق و دیری نخواهد پایید که این منابع نیز رو به نقصان خواهند گذاشت. تنها در استرالیا در سال گذشته، ده هزار خانواده که در مزارع زندگی می کردند، بر اثر خشکسالی خانه و کاشانه را رها کرده و رهسپار شهرهای بزرگ شده‌اند. این در حالی است که در همین کشور هم، شهر بزرگی همچون ملبورن هم از نظر منابع آبی با کمبودی معادل ۳۰ درصد مواجه شده‌اند. در چین که پرجمعیت ترین کشور جهان می باشد، بخش شمالی این کشور که پانصد میلیون نفر جمعیت آن را تشکیل داده‌اند و شامل یکصد شهر هم هست، با کمبود آب بسیار جدی روبرو شده است. در جای دیگر سیصد هزار کیلومتر مربع از سواحل مدیترانه در خطر تبدیل شدن به بیابان قرار گرفته است، چرا که آب و هوای شمال آفریقایی در این مناطق در حال افزایش است. در آفریقا قسمت‌های مختلف در خاک این قاره بر اثر خشکی و خشکسالی، به واقع فلج شده و پیش بینی های بسیار مایوس کننده در مورد آینده و بخصوص در مورد قرن بیست و یکم میلادی حاکی از کاهش در میزان بارندگی، آنهم به مقدار ۳۰ درصد است. حتی قسمت‌های بزرگی از ایالات متحده آمریکا هم نیاز مبرم به آب دارد و افزایش وسعت بیابانها در این کشور شاهدی بر این مدعا است.

نیازهای غذایی

یکی از مشکلات دیگری که مصرف آب را روزبه‌روز افزایش داده است، نیاز مواد غذایی به آب است که با توجه به افزایش رویه‌های صنعتی برای تغذیه، این نیاز هم به طور روزمره دچار افزایش شده است. ما ممکن است که سالانه یک متر مکعب از آب را بیاشامیم و بعد هم باز هم سالانه یکصد متر مکعب از آب را برای نظافت و شستشو به کار گیریم، اما قدر مسلم آن است که ما سالیانه به یکهزار متر مکعب آب نیاز داریم تا به کمک آن تغذیه کنیم. هر یک تن گندم نیاز به یکهزار تن آب دارد تا رشد کند. تنها وضعیت بارز اینگونه مصرف این است که به صورت نامریی انجام می گیرد و در نتیجه از نظر سیاسی خاموش و ساکت می باشد. در انگلستان، سواحل رودخانه مشهور تیمز، حدوداً ۱۷/۵ میلیون نفر را در خود جای داده است، این در حالی است که میزان آب موجود در این رودخانه تنها برای ۱/۵ میلیون نفر کافی است. در نتیجه کمبود این مقدار آب به صورت مواد غذایی وارداتی به انگلستان چند برابر می شود. ضمن آنکه در بسیاری از موارد هم آب دیگر به صورت مستقیم به عنوان کالای وارداتی /صادراتی عمل می کند. مثال بارز در این مورد سه کشور قبرس، اردن و سنگاپور می باشند که نیاز مبرمی به وارد ساختن آب دارند. جالبتر از همه اسپانیا است که با اینکه از چهارسوی خود، از سه جهت با آب مرز مشترک دارد، اما در اوایل سال یک دوجین کشتی باری هر کدام شامل ۲۸ میلیون لیتر آب به سوی سواحل این کشور به حرکت درآمدند. کشور مصر هم در میان کشورهایی است که رود اصلی در آن که نیل می باشد، پشتیبان واقعی صنعت و کشاورزی در این کشور می باشد. یکی دیگر از آثار تکان دهنده که از جانب سازمان ملل متحد در قالب پیش بینی در مورد مشکلات پیرامون مصرف بی رویه آب انتشار یافته این است که طی ده سال آینده زندگی دو میلیارد انسان در روی زمین که حدوداً بیشتر از یک سوم جمعیت کره زمین را تشکیل می دهد، تحت تاثیر کمیاب بودن آب قرار خواهد گرفت.

به دنبال راه چاره

در مورد راههای چاره که تاکنون اعلام شده و یا حتی مورد استفاده قرار گرفته، مشکل این بوده که راه‌حلها اکثراً

سیستم های آبیاری قدیمی اکنون کارایی خود را نشان می دهند

آب باران را در همه جا انسان هدر می دهد

کوتاه مدت و موقتی بوده و چنین راه‌حلهایی در مقابل مشکلات اساسی و فراگیر، معمولاً کارایی لازم را ندارد. اما باز هم از جانب کارشناسان در سازمان ملل متحد و سازمانهای وابسته به کنترل آب در جهان، پیشنهادهایی اعلام شده که به طور خلاصه به آنها می پردازیم.

۱- یک ایده باستانی

که در واقع همانا استفاده از سیستم قطره‌ای برای آبیاری می باشد. در این سیستم به کمک لوله‌ها و شیرهای آب مقدار آب لازم برای آبیاری به صورت دقیق اندازه گیری و انتخاب شده و آب لازم نه کمتر و نه بیشتر از آنچه که مورد نیاز می باشد، به ریشه محصول رسانده می شود. البته به دلیل زمان گیری و کند بودن سیستم، چندان علاقه‌ای به آن وجود ندارد و بیشتر آبیاری به صورت جاری ساختن آب به میزان حداکثر مورد علاقه است که متاسفانه کارایی لازم را ندارد و باعث به هدر رفتن مقدار زیادی از آب می شود.

۲- انتقال آب

یک سیستم مهندسی است که آب به کمک لوله‌های بزرگ، از نواحی پر آب مانند سواحل رودخانه، دریاچه و امثال آن به بخش کم آب، منتقل می شود. البته چینی ها این سیستم را به کمک لوله‌های شمالی /جنوبی در کشور پیاده کرده‌اند، اما نکته اینجاست که برای اجرای هرچه بهتر این سیستم نیاز به شبکه عظیمی از سدها، پمپ‌ها و لوله‌ها وجود دارد، ضمن آنکه بسیاری معتقدند که هزینه های محیط زیستی در این سیستم بسیار بالا می باشد. اما در پایان یک مهم کاملاً اتفاق می افتد و آن رسیدن آب به نواحی که هدف قرار داده شده، می باشد و برخی معتقدند که هدف، وسیله را توجیه می کند.

۳- گیاهان تغییر داده شده

یک مشکل بزرگ این است که در دوران خشکسالی، گیاهان تا ۹۵ درصد از آب و رطوبت موجود در خود را از طریق بخار شدن از دست می دهند و در نتیجه خشکی به گیاهان هم منتقل می شود، اما اخیراً دانشمندان موفق به کشف نوعی ژن گیاهی شده‌اند که همین امر، یعنی بخار شدن رطوبت در گیاه را کنترل می کند و در نتیجه گیاهانی که توسط تزریق چنین ژنی تغییر ماهیت می دهند، هر آنچه رطوبت و آب را که لازم داشته باشند، در خودشان حفظ می کنند. البته این سیستم یعنی تغییر ژنتیکی در گیاه، هزینه بسیار بالایی در بر دارد و در بسیاری از موارد، مقرون به صرفه واقع نمی شود، اما در هر حال روشی نوین و انقلابی است و خبر بسیار خوش و مهمی در صنعت کشاورزی تلقی می شود.

٤- سیستم لوله کشی دوگانه

البته در بسیاری از شهرهای بزرگ، به ویژه قدیمی ترها،

خشکسالی هر سال بیشتر خود را نشان می دهد

کنتورهای هوشمند نشانه ای از پیشرفت

تغییر در ساختار لوله کشی در شهر و تاسیس یک سیستم دیگر امکان پذیر نمی باشد، اما در شهرهای کوچکتر و به ویژه در شهرها و شهرکهایی که به تازگی ساخته می شوند، می توان از دو سیستم لوله کشی بهره گرفت. یک سیستم برای رساندن آب پاکیزه و تازه به منازل و آشپزخانه‌ها و حمامها در و یک سیستم لوله کشی برای رساندن آب تیره و ناپاک جهت آبیاری برای گیاهان و مزارع و برای پاکسازی توالت‌ها و ماشین‌های ظرفشویی و امثال آن. این سیستم اگر اجرا شود یکی از بهترین راهها برای حفاظت از آب مصرفی است و از به هدر رفتن مقدار فراوانی از آبها هم جلوگیری می کند.

۵- استفاده از کنتورهای هوشمند

به زودی در بسیاری از شهرهای عمده جهان، برای خانه‌ها از سیستم کنتورهای هوشمند استفاده خواهد شد. در واقع در هر خانه‌ای نصب یک کنتور هوشمند سبب می شود تا ساکنین خانه به نحو بسیار پیشرفته‌تری روی آبهای مصرفی خود مدیریت اعمال نمایند و به بهترین شکل ممکن از به هدر رفتن آب جلوگیری کنند. با استفاده از این کنتورها افراد خانواده قادر می شوند تا نوع آب مصرفی، زمان دقیق آن و میزان تصفیه بودن آن را انتخاب کرده و تنها آب به مقداری که مورد نیاز باشد مورد استفاده قرار گیرد. در شهر لندن نصب کنتورهای فوق‌الذکر آغاز شده و به زودی آن را در سایر شهرهای بزرگ جهان که با مشکل کمبود آب مواجه هستند نیز، شاهد خواهیم بود.

٦- کشت آب باران!

البته شاید در نظر اول چندان راه موثری جلوه نکند، اما باید باور داشته باشیم که در جهان هر پشت‌بامی به طور متوسط هشتاد هزار لیتر آب باران را در طی سال روی خود جمع می کند که متاسفانه ما قدر آن را ندانسته و تقریباً همه آب باران را از پشت بام خود روانه چاهها می کنیم و در واقع آن را هدر می دهیم، اما اگر بتوانیم به کمک ابزاری، از قدیمی ترها گرفته تا ابزار مدرن، مانند سطل های ساده گرفته تا پمپ‌های جذب کننده آب که به صورت الکترونیک هم به کار می افتند، این آب باران را ذخیره کرده و برای بسیاری از مصارف خود از آن استفاده کنیم، آنگاه می توان از به هدر رفتن آب تصفیه شده به شکل بسیار جدی جلوگیری کرد.

در هر حال بشر پی به این نکته برده که کمبود آب یک معضل کاملاً جدی است و اگر فکری به حال آن نکند، آنگاه حتی در همین نسل موجود نیز، زیانهای فاجعه بار آن را شاهد خواهد بود.

■

«تابلوی مصرف آب در کشورهای جهان» بر مبنای میانگین مصرف آب توسط هر انسان (مترمکعب در سال)

کشورهایی که مصرف هر انسان در سال بیشتر از یکهزار مترمکعب است	بین پانصد تا هزار مترمکعب	از صد تا دویست و پنجاه مترمکعب	کمتر از صد مترمکعب
آمریکا – کانادا – اکوادور – ایسلند – سودان – یونان – بلغارستان – سوریه – عراق – ایران – پاکستان – ترکمنستان – ازبکستان – قزاقستان – استرالیا – نیوزلند – تایلند – پرتغال – آذربایجان – ژاپن – پاناما	روسیه – مکزیک – پرو – شیلی – آرژانتین – بولیوی – پاراگوئه – اروگوئه – مصر – الجزایر – عربستان – ماداگاسکار – فرانسه – اسپانیا – بلژیک – ایتالیا – آلمان – بلوروس – اوکراین – مولداوی – آلبانی – ترکیه – ارمنستان – گرجستان – هند – افغانستان – بنگلادش – برمه – کامبوج – لائوس – ویتنام – استونی – لیتوانی – لتونی	مغولستان – برنئو – نامیبیا – بوتسوانا – زامبیا – کلمبیا – سوتر – سوازیلند – نیکاراگوئه – السالوادور – گواتمالا – آنگولا	مالاوی – آنگولا - کنگو – توگو – ساحل عاج – مالی – کامرون – هندوراس – کاستاریکا – اوگاندا – آفریقای مرکزی – تانزانیا.

آنچه که در آمار فوق جالب توجه به نظر می رسد، حضور همزمان کشورهایی چون آمریکا، کانادا و استرالیا در کنار پاکستان، نپال و سودان در میان پر مصرف ترین کشورهای جهان از نقطه نظر میانگین استفاده از آب می باشد که خود نمایانگر این نکته است که خشکسالی و کم آبی کوچک و بزرگ نمی شناسد و گریبان پیشرفته ترین ها را در کنار توسعه نیافته‌ها گرفته است.

وقتی که دروغ کار خود را به پایان رساند، خواهد پوسید و حقیقت با عظمت خود پیروز خواهد شد ● پاندیت نهرو

غلط‌های دیکته‌ایی با هوش ارتباط ندارد

از: مرضیه شیرازی

◇ یک دختر هشت ساله دارم که با شروع سال تحصیلی مشکلات زیادی در درسهایش از جمله دیکته پیدا شده است. البته او سال قبل هم این مشکلات را داشت، ولی امسال این موضوع شدیدتر شده است به طوری که در دیکته خیلی بی دقتی می کند. مثلاً با اینکه می دانم کلمه را بلد است، ولی باز هم می بینم که لغت را اشتباه می نویسد یا اینکه مثلاً نقطه نمی گذارد یا دندانه کم می گذارد و از این قبیل موارد و این مساله خیلی مرا نگران کرده و حتی از تکرارش خیلی عصبی شده‌ام. خواهش می کنم مرا راهنمایی کنید.

◆◆ مساله‌ای که عنوان کردید به نام «نارسانویسی» مشهور است و مشکلی است که اغلب مادران با آن درگیر هستند، پس ابتدا بدانید که این نگرانی مختص دختر شما نیست و درواقع این گونه دانش آموزان کودکانی هستند که علیرغم داشتن هوش طبیعی، در سه درس ریاضی، املاو روخوانی با مشکل مواجه هستند و همین امر باعث سردرگمی و نگرانی والدین و مربیان شده است.

◇ **علایم این اختلال چیست؟**

◆◆ در توضیح علایم این اختلال می توان گفت که کودک در تشخیص حروف مشابه مشکل دارد و کلماتی را که دارای حروف مشابه از قبیل «ت، ط، ق، ط، ظ، ذ، ز...» هستند را اشتباه می نویسد. به علاوه همانطور که اشاره کردید در رعایت اغلب علایم کم دقتی دارد و در گذاشتن نقطه، دندانه، سرکش و غیره بی توجه است. به علاوه ممکن است کودک دارای وارونه‌نویسی نیز باشد. مثلاً به جای روز (زور) بنویسد. و علایم مشابه دیگر.

◇ **اما معلم دخترم عنوان می کند که احتمالاً دخترم دارای مشکل هوشی است و این حرف مرا خیلی نگران کرده است.**

◆◆ باید بگوییم که اتفاقاً این کودکان از نظر هوشی کاملاً طبیعی هستند و نمره آزمون هوشی آنان در محدوده مجاز است و فقط عملکردشان در درس املا بسیار پایین تر از عملکرد دروس دیگر است و همین امر باعث نگرانی و از طرفی تعجب والدین و مربیان مدرسه می شود.

◇ **پس چرا وقتی در خانه به او دیکته می گویم غلط هایش کمتر می شود، اما در مدرسه اشتباهات بیشتری دارد؟**

◆◆ این موضوع دیگر برمی گردد به مشکل اضطراب کودک شما، چون برای او مهم است که مثل همسالان خود نمره خوبی بگیرد و از طرفی خودش از ناتوانی و ضعف خود نیز آگاه است بنابراین اضطرابش بیشتر می شود. به علاوه هرچه فشار والدین و معلم برای درست نوشتن بیشتر باشد، نتیجه معکوس خواهد گرفت به طوری که حتی کلماتی را هم که بلد بوده نمی تواند بنویسد.

◇ **یعنی مادر تربیت و آموزش کودکمان کوتاهی نکرده‌ایم؟**

◆◆ خیر این مساله به نوع تربیت خانواده برنمی گردد، البته متخصصان، علت‌های زیادی برای این اختلال ذکر کرده‌اند که از آن جمله غلبه طرفی مغز، عدم هماهنگی بین نیمکره‌های مغز، مشکل درجهت یابی فضایی و عوامل دیگر که اینجا مجال صحبت در مورد آنها نیست.

◇ **حال بهترین راه رفع مشکل را در چه چیز می بینید؟**

◆◆ ابتدا لازم است که دخترتان را همانطور که در هنگام سرما خوردنش سرزنش نمی کنید به خاطر غلط های دیکته‌اش هم تنبیه نکنید و بدانید که او مقصر نیست.

گذشته از اینکه در برخورد با دخترتان بخصوص موقع نوشتن دیکته خونسردی و آرامش تان را حفظ کنید و بدانید که هرچه شما آرام‌تر و دیکته نوشتن برایتان بی اهمیت باشد، این آرامش به دخترتان هم منتقل می شود و نکته بعدی این که به‌جای گوشزد کردن تعداد غلط های او، تعداد کلمات و لغاتی را که درست نوشته را مورد تشویق قرار دهید و به تعداد لغات درست، نمره دهید نه به تعداد لغات و کلمات اشتباه و در پایان هم باید بگوییم که استفاده از بازیها و لوازم کمک آموزشی مثل لگو و پازل همچنین انجام بعضی تمرینات حرکتی مثل لی لی رفتن هم می تواند بسیار موثر باشد.

■

کم‌رویی و مقابله با آن

به کم روها فشار نیاورید

کم‌رویی یعنی دستپاچه شدن در مقابل افراد و احساس ناراحتی کردن در حضور دیگران. نکته مهم در مورد کم‌رویی این است که بیشتر افراد این تجربه را به صورت مشترک دارند. شاید تعجب کنید اگر بفهمید که در تحقیقی که توسط فیلیپ زیماردو انجام شد بیش از ۸۰ درصد مردم آمریکا گفته‌اند که کم‌رو هستند و تنها ۷ درصد مردم ادعا دارند که هرگز کم‌رویی را تجربه نکرده‌اند.

درواقع افراد کم‌رو در برقراری مکالمات و حفظ تماس چشمی مشکل دارند و زمانی که می کوشند با فردی ارتباط برقرار کنند احساس ناراحتی می کنند، اما...

اقداماتی برای مقابله با کم‌رویی

۱-فرد کم‌رو را مورد توجه قرار دهید و با او در زمینه رفتارش گفت‌وگو کنید.

۲-همواره رفتار مثبت فرد را تشویق کنید و کمک نمایید تا توانایی هایش را کشف کند.

۳-اگر داوطلب انجام کاری شد بلافاصله بپذیرید و مسوولیت را به او واگذار کنید.

٤-با فرد کم‌رو در امور مختلف مشورت کنید و سعی کنید هم مشارکت خواه باشد و هم مشارکت‌جو.

۵-در جمع خانواده بخواهید با صدای بلند داستان بخواند، شعر بخواند و یا صحبت کند.

باید بدانیم که:

◇ کم‌رویی به کندی بهبود می یابد، عجله بهبود آنی نداشته باشید.

◇ فرد کم‌رو را بیش از حد تحت فشار قرار ندهید.

◇ به هوش باشید کم‌رویی اگر شدت یابد و ادامه داشته باشد، افسردگی یا اسکیزوفرنی ایجاد می کند.

از: اعظم احمدی خواه

مشاوره دندانپزشکی

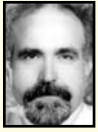

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

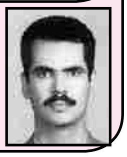

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵
در خدمت خوانندگان خواهد بود.

پسرم عاشق شده!

از: خاطره ع - ملکیان

مادر ۲ پسر هستم. پسر بزرگم ۱۷ سال دارد که به تازگی با دختر همسایه که ۳ سال از او بزرگتر است ارتباط برقرار کرده است. رابطه عاطفی او با پدرش سردتر از رابطه عاطفی پسر دومم با پدرش است. او بیشتر ارتباط عاطفیش با من می باشد. اکنون ۸ ماه از ارتباط پسرم با دختر همسایه می گذرد و من و پدرش به شدت نگران این مساله هستیم و جو خانواده به دلیل این موارد متشنج شده است. نوع رفتار ما با پسرمان به گونه‌ای است که او را به صورت مستقیم از ارتباط با دختر نهی می کنیم. و حالا پسرمان از ما می خواهد که ما به خواستگاری دختر برویم، چگونه می توانیم او را از این تصمیم منصرف کنیم؟

۱ـ با توجه به نوع ارتباطی که در خانواده وجود دارد، به نظر می رسد که ارتباط عاطفی میان پسر بزرگ و پدر خدشه‌دار شده است. ۲ـ سن ۱۷ سالگی برای پسران سن حساسی است و دارای اهمیت و ویژگی های خاصی می باشد. بنابراین توصیه می شود، ۱ـ فضای عاطفی خانواده باز تر و پذیرنده تر شود. ۲ـ احساسات پسر دیده شده و از نهی مستقیم او خودداری شود. ۳ـ خانواده ویژگی های خاص سن ۱۷ سالگی را بهتر شناخته و نوجوان را نیز از این ویژگی ها آگاه کنند. ٤ـ مخالفت های نوجوان، مخالفت محسوب نشود و به نوعی شناخت هویت محسوب شود و خانواده با آن عناد نورزد. ۵ـ که مهمترین نکته است اینکه سعی کنید مثبت اندیش باشید، اما...

معنای مثبت‌اندیشی

مثبت‌اندیشی به شما کمک می کند تا به بهترین شکل با زندگی کنار بیایید. برای داشتن یک زندگی مثبت‌تر، اولین قدم آن است که احساسات، افکار و باورهای خود را بشناسید.

مفاهیم اصلی در مثبت‌اندیشی

برای درک مفهوم ثبت‌اندیشی، بد نیست در آغاز کار به مرور اجمالی آثار و مزایای آن بپردازید. افراد مثبت، چه در کار و تفریح و چه در جمع دوستان و خانواده از کسانی که دارای دید منفی هستند، شادمان‌تر و موفق‌ترند. در یک کلام، مثبت گرائی فواید زیادی دارد.

مثبت‌اندیشی چیست؟

مثبت‌اندیشی صرفاً در داشتن افکاری خاص خلاصه نمی شود، بلکه نوعی رویکرد و جهت گیری کلی درباره زندگی است. مثبت‌اندیشی یعنی توجه داشتن به امور مثبت در زندگی و نپرداختن به جنبه‌های منفی. مثبت‌اندیشی به معنای آن است که تصور خوبی از خویش داشته باشیم، نه آنکه همواره خود را سرزنش کنیم. مثبت‌اندیشی یعنی نیک‌اندیشیدن درباره دیگران و حسن ظن داشتن به آنها و با دیگران به صورت مثبت برخورد کردن. مثبت‌اندیشی به این معناست که انتظار داشته باشیم تا در دنیا به بهترین چیزها برسیم و یقین داشتن به این که به خواسته‌های خود خواهیم رسید.

زندگی کردن با دیدی مثبت

افراد مثبت‌اندیش، گذشته را با خشنودی و رضایتمندی به خاطر می آورند نه با دریغ و افسوس، و به آینده امیدوار و خوش بین‌اند.

ساختن دنیایی بهتر

برای شروع مثبت‌اندیشی، آگاهی داشتن از یک نکته بسیار حائز اهمیت است و آن این که نحوه تفکر شما درباره یک واقعه شیوه برخورد شما را با آن واقعه تعیین می کند. ممکن است تصور کنید که خود وقایع ذاتاً شادی‌آور و یا غمبارند، اما در حقیقت پاسخ شما به آن واقعه باعث می شود که احساس خوشایند یا ناراحت کننده پیدا کنید.

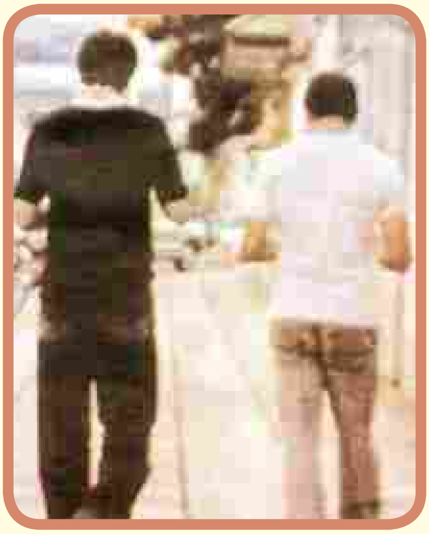

اگر با عینک بدبینی، سوءظن و سرزنش خود با دنیا روبرو شوید، با زندگی به طور منفی برخورد می کنید، اما در صورتی که پاسختان به وقایع زندگی با خوش بینی، شور و شوق و اطمینان و اعتماد باشد، حلقه‌ای از مثبت گرایی ایجاد می گردد که باعث تولید انرژی در شما می شود و اعتماد به دیگران را در شما می پروراند.

دو شکل پاسخ دادن به برخورد با وقایع

محمد گلدان مریم را شکسته است. مریم می تواند واکنش مثبتی به این مساله داشته باشد و از جر و بحث با محمد جلوگیری کند و روابط خوب خود و محمد را تداوم بخشد. ۱ـ مریم به شکلی مثبت فکر می کند و به خود می گوید که این موضوع یک تصادف بوده است.

نتیجه: مریم با آرامش و خونسردی واکنش نشان می دهد و بنابراین محمد هم از اتفاقی که پیش آمده عذرخواهی می کند و به این ترتیب، دوستی آنها تقویت می شود.

۲ـ مریم به علت شکسته شدن گلدانش عصبانی می شود و محمد را متهم می کند که دست و پا چلفتی است.

نتیجه: محمد هم به دفاع از خود می پردازد و عکس العمل های دفاعی از خود بروز می دهد و به این ترتیب رابطه آنها آسیب می بیند.

واقعیت‌های علمی - پژوهشی

مطالعاتی که در سال‌های متمادی انجام گرفته نشان داده است، کسانی که مثبت‌اندیش هستند، در مقایسه با افراد منفی باف، در دوران میانسالی سالم‌ترند و از نظر شغلی موفقیت‌های بیشتری دارند. این مطالعات نشان داده است که احتمال آنکه افراد مثبت‌اندیش کار خود را ترک کنند، نصف افراد منفی باف است ولی احتمال شادمانی آنها ۳۰ برابر افراد منفی باف است و به طور متوسط هم ۷/۵ سال بیشتر از آنها عمر می کنند.

آگاهی از مثبت گرایی

مثبت‌اندیشی یعنی برخورداری از تعادل درونی مناسب و حفظ آرامش و خونسردی در مواجهه با مشکلات برای اینکه فرد بتواند انگیزه شخصی خود را حفظ کند، به اقدام مناسب بپردازد و از عملی که انجام می دهد احساس خوبی داشته باشد. مثبت‌اندیشی به آن معنا نیست که به مشکلات توجه نکنید یا بی دلیل و به صورت کاذب خوش بین (یا به اصطلاح الکی خوش) باشید. ایده‌آل آن است که مشکلات را یادداشت کنید ـ مثلاً مشکلات ناشی از یک روز کاری بد یا زمانی که با همسرتان جر و بحث داشته اید ـ و سپس به جای آنکه در حلقه‌های فلج کننده احساس ناخوشایند، به دام بیفتید، دست به کار حل مشکلات شوید و به سرعت، اقدام مناسبی را در پیش بگیرید.

شناسایی علایم و نشانه‌های مثبت‌اندیشی

دید شما نسبت به زندگی، ترکیبی است از احساسات، افکار و باورها و عقایدی که دارید. اگر خواهان آن هستید که دیدگاه منفی خود را به دیدی مثبت تغییر بدهید، اولین گام اساسی در این مسیر، شناسایی و تمایز قائل شدن بین احساسات، افکار و باورهای خود است.

نکته مهم

لازم است بدانید که افکار، حاصل اوضاع و شرایط خاصی هستند و در همان شرایط کاربرد دارند، در حالی که باورها، کلی‌تر و عمومی‌ترند و در تجربه‌های افراد ریشه دارند. ■

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان (کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مردم همه روزه خدا را می بینند، فقط او را نمی شناسند ● پرل بیلی

جنگ دوم از نگاه سوم

۳۲

> **«شرایط در بازداشتگاههای اسرای متفقین که توسط ژاپنی‌ها اداره می‌شد، به قدری اسفناک بود که حتی نگهبانان ژاپنی را هم فرماندهان آنها به عنوان مجازات پس از تخلف برای کار در بازداشتگاهها، انتخاب می کردند»**

در زندان ژاپنیها

برگردان: بهروز بهرامی

تاسف آورترین لحظات جنگ:

اگرچه جنگ در همه جا با وحشت، خرابی، کشتار و قحطی و گرسنگی همراه می‌شود، اما برخی از تاسف بارترین ماجراهای جنگ دوم در زندانهای اسرای جنگی یا همان بازداشتگاهها، اتفاق می‌افتاد. بویژه در بازداشتگاههای ژاپنی، چرا که اصولاً ژاپنی‌ها بر طبق سنت‌های دیرین خود، سربازانی را که به جای جنگیدن تا آخرین نفس و کشته شدن در میدان جنگ، تسلیم شدن و اسیر شدن را انتخاب می کردند، به عنوان پست‌ترین و رذل‌ترین موجودات می‌شناختند و در نتیجه، بدترین رفتارهای ممکن را ژاپنی‌ها در بازداشتگاههای خود درقبال اسرا اعمال می کردند. به همین دلیل متفقین در فرصتی که به دست می‌آوردند، آزادسازی اسرای خود را از چنگال ژاپنی‌ها، در اولویت قرار می‌دادند. حال بد نیست که در این بخش از ماجراهای جنگ دوم به یکی از این داستانها اشاره کنیم.

فتح اولیه ژاپنی‌ها

در سال ۱۹٤۲ ژاپنی‌ها با حمله‌ای همه جانبه به فیلیپین و با غافلگیر کردن مدافعین متعلق به متفقین، با استفاده از تکنیک‌های برق آسا در تعرضهای خود، سرانجام این کشور را به تصرف خود درآوردند، ضمن آنکه پانزده هزار سرباز متفقین نیز که دفاع در برابر نیم میلیون سرباز ژاپنی را بیهوده می‌دانستند، اسلحه‌ها را بر زمین گذاشته و تسلیم شدند، اما برخلاف تصور فرماندهان متفقین که فکر می کردند ژاپنی‌ها از پایان زودهنگام جنگ و به اسیر گرفتن تعداد زیادی از نفرات دشمن خود، خشنود خواهند شد، ژاپنی‌ها اسرای خود را انسانهای پست و فرومایه تلقی می کردند که جرأت جنگیدن را نداشته و تسلیم شده بودند. همین نگرش سبب شد که بازداشتگاههایی که ژاپنی‌ها برای اسرای متفقین تدارک می دیدند، تحت هیچ عنوان با اصول کنوانسیون ژنو مطابقت نداشته باشد، ضمن آنکه بدرفتاری و شکنجه هم در این بازداشتگاهها رواج داشت. در واقع اداره این زندانها به قدری اسفناک بود که حتی ژاپنی هایی هم که برای کار در این اردوگاهها انتخاب می‌شدند درواقع درقبال تخلف‌هایی بود که آنها در ارتش خود مرتکب می‌شدند و به طور خلاصه باید گفت که کار در اردوگاهها حتی برای ژاپنی‌ها هم یک مجازات تلقی می‌شد. در این میان اصولاً پدیده‌ای به نام نظافت و یا شستشو در زندانها وجود خارجی نداشت، ضمن آنکه وضعیت تغذیه هم به قدری اسفناک بود که هر زندانی در صورت زنده ماندن هم به طور میانگین در هر سال با بیست تا سی کیلوگرم کاهش وزن مواجه می‌شد.

مرگ و میر در اردوگاه

اما ژاپنی‌ها توجه نمی کردند که با انسانهایی که از پوست و گوشت ساخته شده بودند، مواجه هستند و همین رفتارها سبب شد تا در طی دو سال یعنی از ۱۹٤۲ تا ۱۹٤٤ از جمع پانزده هزار سرباز متفقین که از کشورهای انگلستان، آمریکا، استرالیا، نیوزلند، هلند و فرانسه جمع شده بودند، دوازده هزار نفر جان خود را از دست دادند که البته اغلب آنها به دلیل بیماریهای مختلف از جمله وبا و هپاتیت اتفاق افتاد که تغذیه نامناسب و آشامیدن آب غیربهداشتی دلایل عمده آن بود. در این میان قطع عضو و ناقص شدن به صورت دایمی نیز رواج داشت و از میان سه هزار نفری که باقی مانده بودند، تعداد زیادی هم با مشکلات بالا مواجه شده بودند.

اما از همه بدتر رفتار ژاپنی‌ها با مردم محل یا فیلیپینی‌ها بود. درواقع ژاپنی‌ها مردم محل را که به مقاومت می‌پرداختند، به عنوان سرباز جنگی به حساب نمی‌آوردند و در نتیجه آنها را حمایت شده از جانب کنوانسیون ژنو تلقی نمی کردند و در نتیجه هر عضو گروه مقاومت که اهل فیلیپین بود، در صورت اسارت، در همان لحظه اعدام می‌شد و این اتفاق باعث شده بود که مردم فیلیپین هم نسبت به ژاپنی‌ها تنفر عجیبی در خود احساس کنند و در هر موقعیتی، بر علیه آنها جاسوسی می کردند. حتی زنان و کودکان فیلیپینی هم در این جاسوسی‌ها شرکت می کردند. که البته در این میان احساس برتری نژادی ژاپنی‌ها هم دخیل بود. همانگونه که می‌دانیم شروع جنگ جهانی دوم دلایل عدیده داشت که در میان آنها توجه به نژاد خالص و پاک و برتری نژادی هم یکی از شعارهای جنگ بود. ژاپنی‌ها هم خود را در میان ملت‌های شرق آسیا و نژادهای مختلف آن مانند چینی ها، اندونزی‌ها، فیلیپینی‌ها، برمه‌ایها، تایلندیها، ویتنامی‌ها، لائوسی‌ها و... به عنوان نژاد برتر می‌شناختند و به همین دلیل هم پس از فتح هر کدام از نقاط یاد شده، رفتاری بس خشونت بار را نسبت به آنها اعمال می کردند و هر جنگنده‌ای که از اهالی شرق آسیا اسیر می‌شد، نه به عنوان سرباز و نظامی، بلکه به عنوان جاسوس شناخته می‌شد، و به قتل می‌رسید. کشتار پنج میلیون از اهالی شرق آسیا توسط ژاپنی‌ها هم شاهدی بر این مدعا است.

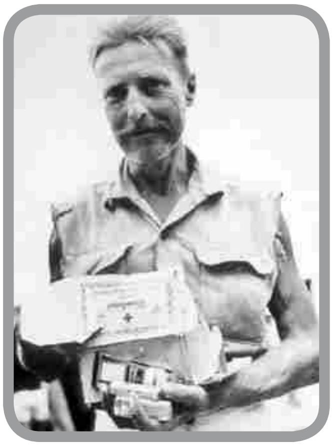

یکی از اسرای آزاد شده از زندان ژاپنی‌ها، برای نخستین بار پس از ۳ سال به جعبه‌های صلیب سرخ حاوی خوراکی و ابزار نظافت و شستشو، دست پیدا می کند

آگاهی سرفرماندهی متفقین

و سرانجام تعدادی از همین مردمان عادی فیلیپینی بودند که با وانمود کردن به اینکه کشاورز یا

کماندوهای متفقین در کنار برخی از اعضای مقاومت فیلیپینی که در عملیات نجات شرکت کرده بودند

روستایی هستند، از خطوط ژاپنی ها عبور کرده و خبرهای غم‌انگیری را از درون بازداشتگاهها به سرفرماندهی متفقین انتقال می دادند و در میان همین خبرها بود که ژنرال مک آرتور، فرماندهی متفقین در شرق آسیا، از فرمان کشتار دوازده هزار نظامی متفقین آگاه شد و چنان به خشم آمد که همانجا دستور داد که نباید به انتظار پس گرفتن فیلیپین از ژاپنی ها باقی بمانند، بلکه باید برای آزادسازی، این نگونبختان از دست ژاپنی ها اقدام نمایند. که البته این اقدام از نقطه نظر نظامی یک عمل غیر منطقی تلقی می شد. سرتاسر جنگل های فیلیپین مملو از پایگاههای ژاپنی بود و در مجموع نیم میلیون سرباز ژاپنی در جنگل های میانی در فیلیپین پراکنده بودند و فرستادن حداکثر دویست کماندو برای نجات سه هزار نفر نیاز به برنامه‌ریزی دقیق و مقدار زیادی شانس داشت.

جمعی از اسرای آزاد شده از زندان ژاپنی‌ها که تنها بازماندگان از میان پانزده هزار نفر اسیر به شمار می‌رفتند

وضعیت اسفناک اسرای متفقین در بازداشتگاه ژاپنی‌ها که حتی پوشش کافی نداشتند و از سرما به لرزه افتاده‌اند

عملیات

مک آرتور برای انجام این عملیات، از یک افسر کارکشته در عملیات پشت جبهه و کماندویی به نام سروان مریل استفاده کرد و مریل هم خود شخصا، یکصد و پنجاه نظامی را برای انجام عملیاتی که مستلزم حرکت در میان نیم میلیون سرباز ژاپنی بود انتخاب کرد و ابتدا آنها با چتر از هواپیماهای متفقین در پشت خطوط دشمن پیاده شدند و سپس با راهنمایی چند فیلیپینی که عضو سازمان مقاومت بودند، حرکت را به سوی بازداشتگاه مخوف ژاپنی ها آغاز کردند. مهارت فیلیپینی ها در راهنمایی دادن به متفقین به قدری اساسی بود که در بسیاری از موارد، آنها در فاصله چند متری از نظامیان ژاپنی قرار می گرفتند، اما شک ژاپنی ها را برنمی انگیختند. سرانجام پس از طی پنجاه کیلومتر آنها به حاشیه بازداشتگاه رسیدند. در آغاز عملیات ابتدا تک تیراندازان ماهر متعلق به متفقین، یک به یک نگهبانان ژاپنی را روی برجها یا در کنار دروازه‌ها با گلوله‌های صامت از پای درآوردند و سپس داخل بازداشتگاه شده و در نبردی تن به تن ژاپنی های ناآماده و غافلگیر شده را مغلوب کردند. اما آنگاه تازه به مشکل اصلی برخوردند و آن هم وضعیت اسرا بود که به دلیل بیماری و یا شرایط جسمانی بسیار بد و قادر به حرکت نبودند، چه برسد به اینکه در جنگل راهپیمایی کنند. بدین ترتیب دستور داده شد که هر کسی که از سلامتی نسبی برخوردار بود یک بیمار را روی شانه‌های خود سوار کند و بدین ترتیب حرکت بسیار کند برای بازگشتن از بازداشتگاه آغاز شد. اما در این میان یک نگهبان ژاپنی که خود را به مردن زده بود، با استفاده از تاریکی به درون جنگل خزید و بلافاصله به سوی نزدیکترین پایگاه ژاپنی ها رفت و ماوقع را برای آنها بازگو کرد و چنین شد که حدود پنجاه هزار سرباز ژاپنی با آخرین وسایل و ابزار برآن شدند تا این جمع مرکب از تعداد زیادی بیمار /ناقص العضو را محاصره کرده و سپس آنها را گلوله باران کنند. اما ژاپنی ها به قدری غافلگیر شده و به قدری روحیه خود را از دست داده بودند که ماموریت خود را در مورد دنبال کردن کماندوهای متفقین و اسرای آزاد شده فراموش کردند و تنها در پس بوته‌ها و درختان پنهان شده و سعی می کردند تا جواب آتش شدید فیلیپینی ها را بدهند، اما در این میان متفقین هم از فرصت استفاده کرده و با فرستادن بمب افکن های خود، ژاپنی ها را با آتش بیشتری مواجه کردند. همه این اتفاقها باعث شد تا کماندوهای متفقین و اسیران آزاد شده با همه کندی که داشتند، به سلامت از خطوط ژاپنی ها عبور کرده و خود را به اولین پاسگاه متفقین برسانند. درواقع تلفات متفقین در تمامی طول ماموریت مرکب از یک کماندوی کشته و دو کماندوی زخمی بود، ضمن آنکه دو تن از اسرای آزاد شده هم در طول راه به دلیل شدت بیماری جان خود را از دست دادند.

اسرای متفقین خود در آشپزخانه در بازداشتگاه به آماده کردن غذای سایر اسرا می پردازند

افتخار برای فیلیپینی‌ها

پس از بازگشت افتخارآمیز متفقین، مک آرتور برآن شد تا کماندوها را به دریافت مدال شجاعت نائل آورد، اما همه کماندوها به اتفاق به مک آرتور گفتند که افتخار از آن کماندوها و اعضای مقاومت فیلیپینی است و حمایت اصلی از جانب آنان بود. درواقع بدون فیلیپینی ها امکان موفقیت در عملیات به صفر می رسید. بدین ترتیب طی مراسمی، ژنرال مک آرتور اعضای گروه مقاومت فیلیپینی را با دریافت مدال تشویق کرد، ضمن آنکه سروان رائول فرمانده آنها هم با دو درجه ترفیع به درجه سرهنگی نائل آمد.

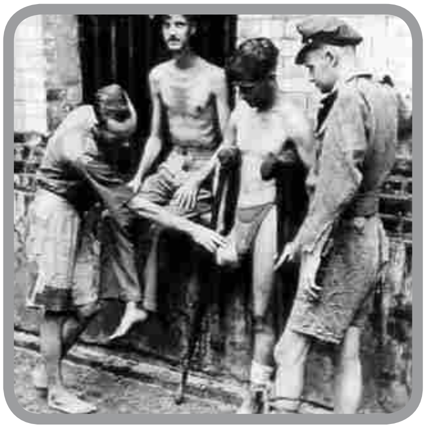
یکی از اسرای متفقین به نام «سرجوخه آشر» که پای او را بدون استفاده از داروی بیهوشی یا مواد بی حس کننده به طرز فجیعی قطع کرده بودند. این تصویر پس از جنگ به عنوان مدرک در محاکمه فرمانده ژاپنی در بازداشتگاه مورد استفاده قرار گرفت و محکومیت افسر ژاپنی را به دنبال داشت

در این میان شکست ژاپنی ها در برابر چنین گروههای کم تعدادی، بسیاری از فرماندهان آنها را خشمگین ساخت به گونه‌ای که چند تن از آنان عزل شدند، اما اصل ماجرا این بود که شکست ژاپنی ها آغاز شده بود و همین عملیات نشانه بارزی از آغاز به پایان کار ژاپنی ها در جنگ جهانی دوم بود. ■

باید بدانیم که آینده ما، عمدتاً در کف خود ماست
● پال رابسون

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

وقتی همه چیز دوباره زنده می‌شود

ساکم را برداشتم و گفتم: می روم خانه عمه فروغ... هر وقت این سر و صداها و دعواهایتان تمام شد خبرم کنید برگردم.

هیچ کس باور نمی کرد که من واقعاً ساکم را جمع کرده‌ام که از خانه بروم. فقط ۱۶ سالم بود. در آن خانه پرجمعیت هیچ کسی آرامش نداشت. دیگه کلافه شده بودم. مخصوصاً از وقتی برادرم عماد، در سن ۲۲ سالگی یک دل نه صد دل عاشق شده بود و خانواده سخت مخالفت می کردند که به این زودی ازدواج کند و او هم خانه را رو سرش گذاشته بود.

تا یاد داشتم همیشه ماجرایی برای دعوا و مرافعه بود. یا پدر و مادرم با هم دعوا می کردند، یا بچه‌ها و بزرگتر که شدیم، اختلاف نظرهایمان با پدر و مادرمان مشکل ساز شده بود. خلاصه حسابی شلوغ بودیم و بالاخره یک روز کلافه شدم و به آنچه که همیشه فکر می کردم جامه عمل پوشاندم... ساکم را برداشتم و در خانه را به هم کوبیدم و زدم بیرون ...

نفسم در سینه‌ام حبس بود. توی کوچه همه نفسم را بیرون دادم و به ساختمان آجری نگاه کردم و راه افتادم. خانه عمه فروغ چند خیابان آن طرف تر بود... عمه هیچ وقت شوهر نکرده بود و در آپارتمانی که به او به ارث رسیده بود زندگی می کرد... خیلی وقتها آرزو می کردم بچه او می بودم. زن آرام و مهربانی بود. کلی گل و گلدان داشت. هر وقت به مادرم می گفتم چرا ما گلدان نداریم می گفت، توی این خانه جا برای چهار تا بچه به زور پیدا می شود، حالا می خواهی گلدان هم داشته باشیم؟!

حق با او بود ولی من همیشه فکر می کردم چه گناهی کردم در چنین خانه شلوغ و بی نظمی به دنیا آمده‌ام؟!

خانه همیشه ریخته پاش بود... وسایل خانه قدیمی و کهنه بودند. مادرم مدام در حال تمیز کردن و آشپزی بود و حتی وقت حرف زدن با ما را نداشت. از همه بدتر دعواها و صدای بلند تلویزیون و چراغ همیشه روشن اتاق خوابمان بود.

رسیدم دم خانه عمه فروغ... انگار مادر بهش خبر داده بود که من با ساکم دارم می روم آنجا... به استقبالم آمد و صورتم را بوسید و گفت: مثل اینکه عماد این دفعه حسابی خانه‌تان را پر سروصدا کرده.

هیچی نگفتم... عمه ساکم را برد توی اتاق. گفت: کیک پختم. می خوری؟

گفتم: می خواهم چند ساعتی بخوابم.

رفتم توی اتاق... اتاق تاریک و ساکت... به خواب عمیقی رفتم. همه مدت فکر می کردم اینجا بهشت است و من را بکشند به آن جهنم برنمی گردم.

روز بعد رفتم مدرسه و از راه مدرسه مستقیم برگشتم خانه عمه... عمه فروغ از مدرسه پرسید، از درس و مشقم... خیلی عادت به این سوالها و جواب‌ها نداشتم ولی خوشم آمده بود. یک جورهایی آدم مهمی شده بودم. بعد از ظهر مادر تلفن کرد و گفت که این مسخره بازی را بگذارم کنار و برگردم خانه. گفتم من برای همیشه آمده‌ام پیش عمه بمانم...

نمی دانم چرا این حرف را زدم. اصلاً قبلاً به آن فکر نکردم ولی همین جمله من باعث شد چند روز عمه و مادرم با هم بحث و گفتگو کنند. بالاخره قرار شد تا تمام شدن سال تحصیلی آنجا بمانم. ذوق زده بودم. در خانه عمه یک اتاق فقط برای خودم داشتم و این غیرقابل تصور بود... سکوت و آرامش آنجا را حاضر نبودم با هیچ جا عوض کنم.

اما زندگی چقدر عجیب است... همان سال مادرم در اثر حمله قلبی فوت کرد و من عملاً برای همیشه پیش عمه ماندگار شدم. خواهرم شوهر کرد و رفت سر زندگی اش. عماد هم رفت خارج و برادر کوچکم با پدرم زندگی می کرد... یک روزهایی به دیدن پدرم می رفتم. خانه اصلاً حال و هوای آن روزها را نداشت. ساکت بود و انگار گرد مرده ریخته بودند روی آن، ظرفهای نشسته تلنبار بود و روی همه چیز را خاک گرفته بود... دلم می گرفت. یاد مادرم می افتادم و اینکه چقدر سریع این خانه خالی شده بود. دیگر از خلوتی و سکوت خانه عمه هم لذت نمی بردم. مادر انگار همه چیز را با خودش برده بود. دو سال پیش عمه ماندم و وقتی دانشگاه قبول شدم به شهرستان رفتم و عملاً از عمه هم جدا شدم.

هفت سال درسم ادامه پیدا کرد و دیگر عملاً تنهای تنها بودم. وقتی به تهران می آمدم احساس بی خانه بودن را داشتم، نه می توانستم پیش عمه بمانم و نه پیش پدرم... بقیه خواهر و برادرهایم سر و سامان گرفته بودند و به این وضع عادت کرده بودند. اما انگار من هنوز همان دختر ۱۶ ساله بودم که ساک به دست توی خیابان بی هدف می رفتم جلو. عمه فکر می کرد من باید برای همیشه پیش او بمانم. پدرم فکر می کرد وقتی می روم آنجا در واقع خانه اصلی‌ام آنجاست و... ولی من خانه‌ای نداشتم...

سی ساله بودم که ازدواج کردم. دلم می خواست بچه‌های زیادی داشته باشم و خانه‌ام همیشه پر سر و صدا و پرنور باشد... صاحب چهار فرزند شدم، خانه‌ام همیشه شلوغ است و من هم مدام در حال کار کردن. این بار اما چقدر لذت می برم از این وضعیت و خوشحالم که خانواده شلوغی دارم. انگار بعد از سالها که از خانه پدری بیرون زده بودم، دوباره به همان فضا برگشتم. من شده‌ام مثل مادرم و انگار همه چیز دوباره زنده شده. ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکس رایگان است

ارشک گلابی گچساران

حدیث خزایی

ارمغان لک نژاد

اردوان لک نژاد

رضا حبیبی دوست

حبیبی دوست

محبوبه نارکی

مهدی نارکی

سعید قربانی

سارینا قربانی

مصطفی غریبی

زهرا شیخی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

درمان یک شخصیت نامطلوب

سرکار خانم پ ـ چ از مشهد چنین نوشته‌اند:

زنی ٤٥ ساله هستم و پنج سال پیش همسرم را به دلیل بیماری از دست دادم. البته اختلاف سنی ما بسیار زیاد و همسرم ۲۵ سال از من بزرگتر بود. او از ازدواج اولش صاحب یک دختر شده بود که بسیار هم به پدرش علاقه‌مند بود و زمانی که همسرم از دنیا رفت این دختر پانزده سال بیشتر نداشت و فوت پدرش برای او بسیار ناراحت کننده بود، ضمن آنکه مادرش هم سالها پیش‌تر باز هم به دلیل بیماری از جهان رفته بود. در زمانی که شوهرم در بستر بیماری بود، بارها درباره دخترش پس از خویش، ابراز نگرانی می کرد و از من قول می گرفت که از او مانند دختر خودم نگهداری کنم و نگذارم که در این دنیا، اتفاق بدی برای او رخ دهد. اگر چه من هم به نادختری خودم علاقه داشتم، اما با این همه از آنجا که می خواستم شوهرم در دوران سخت بیماری، حداقل آرامش بیشتری داشته باشد، مرتباً به او دلداری می دادم و به او می گفتم که نگران نباشد و دخترش برای من هم عزیز است و من مثل جان خودم از او حفاظت خواهم کرد. البته این گفته ها و قولها بیشتر برای ایجاد صلح و آرامش در روحیه شوهر بیمارم بود، چرا که اصولاً از زمانی که ما ازدواج کرده بودیم این دختر به من بی علاقه بود، در حالی که من هم به دلیل آنکه شوهرم بیشتر از جانش او را دوست داشت و هم به این خاطر که او مادرش را از دست داده بود و من می دانستم که این اتفاق تا چه اندازه آزاردهنده می باشد، نسبت به او احساس محبت می کردم. و خیلی تمایل داشتم تا به او نزدیکتر شوم، اما او تنها در زمانهایی که پدرش حاضر بود، با من رفتاری عادی می کرد، اما در غیر این صورت او اصولاً کمتر با من صحبت می کرد و حتی از نگاهش تنفر را احساس می کردم، اما از طرفی هم از مقالاتی که در مجله خوانده بودم، به این نکته پی برده بودم که اصولاً فرزندان نسبت به کسانی که جانشین مادر یا پدر واقعی آنها می شود، احساسی مثل خصومت پیدا می کنند، چرا که تصور می کنند که وجود این جانشین اولاً سبب می شود تا پدر و یا مادر واقعی آنها به دست فراموشی سپرده شود و در ثانی دائماً در این فکر بسر می برند که ناپدری یا نامادری حریف آنها در به دست آوردن محبت و توجه از پدر یا مادر واقعی آنها است و این خود باعث حسادت در آنها می شود. به همین خاطر من سعی می کردم تا رفتار او را درک کنم و او را بهتر شناسایی کنم.

تولد یک دشمن

اما پس از مرگ شوهرم، احساس خصومت او نسبت به من به یکباره چند برابر شد و به یک دشمن علنی تبدیل شد و بخصوص از آنجا که من قیم او بودم و باید او را اداره می کردم، این رابطه برایم بسیار سنگین شده بود چرا که او به هیچ وجه به حرفهای من توجه نمی کرد و علناً هم با من مخالفت می کرد. این وضعیت از زمانی که او گام به هجده سالگی گذاشت و تا حدودی آزادیهایی به دست آورد به مراتب وخیم‌تر شد. او از لج من هم که شده خود را تبدیل به یک انسان منفی و پرخاشگر کرد و من در دو سال گذشته واقعاً با او به مشکل برخورده‌ام. او حتی چند باری که برایش خواستگار آمده بود، به خاطر لجبازی با من به چنان رفتار خجالت‌آوری در برابر آنها دست زد که به واقع باعث آبروریزی شد. ضمناً با دوستانی ارتباط برقرار کرده که از نظر اخلاقی در سطح بسیار نازلی قرار دارند و به راحتی با جنس مخالف خود رفت و آمد می کنند. من با توجه به قولی که به شوهر مرحوم خود داده‌ام به راستی درمانده هستم و چیزی نمانده که از قول خود بگذرم و زندگی خودم را از او جدا کنم. او بیست سال دارد و باید قاعدتاً بتواند زندگی خود را اداره کند. اما باز هم من به عنوان آخرین راه به شما نامه نوشته‌ام تا به من کمک کنید و اگر راهی وجود دارد که من بتوانم او را به مسیر درستی در زندگی بیندازم به من نشان دهید. به واقع یک مسیر مخالف اخلاق و انسانیت را انتخاب کرده است، حتی چند روز پیش در طی یکی از مرافعه‌های معمول که با من دارد، پدرش را به خاطر اینکه مرا برای ازدواج انتخاب کرده بود سرزنش می کرد و در واقع او تنها مرجع مورد احترام خودش یعنی پدرش را هم، اگر چه از دنیا رفته قبول ندارد. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

چیزی نمانده که از قول خود بگذرم و زندگی خودم را از او جدا کنم

به مسوولیت خود عمل کنید

سرکار خانم پ ـ چ از مشهد:

اگر چه شما تحلیل ابتدایی و درستی از رفتار او در قبال خودتان ارائه نداده‌اید و متوجه شدید که او شما را به عنوان جانشین مادرش نپذیرفته بود، اما پس از مرحوم شدن شوهرتان شما تا حدودی فراموش کردید که به این تحلیل ها ادامه دهید. برای آنکه بهتر و بیشتر رفتار او را شناسایی کنید بیایید خودتان را جای او بگذارید. یک دختر تک و تنها بدون خواهر و برادری، قبل از آنکه به پانزده سالگی برسد، مادر و سپس پدر خود را از دست داده است. در واقع درست زمانی که او در اوج سنین بلوغ بود و شخصیت او در حال شکل گیری بود با شرایطی مواجه شده بود که خودش را در قعر تنهایی یافته بود. نه مادری و نه پدری آنهم برای یک دختر پانزده ساله که از نظر احساسی و از نقطه نظر حساس بودن و لطافت این احساسها در بالاترین نقطه قرار دارد. شما خودتان بهتر می دانید که یک دختر پانزده ساله حتی با وجود پدر و مادر در کنارش تا چه اندازه ضربه‌پذیر است و تا چه اندازه از یک روحیه شکننده برخوردار است. حالا بیایند درست در همین شرایط پدر و مادرش را از او بگیرند. آنوقت می دانید که او تا چه اندازه احساس تنهایی می کند. حال در چنین شرایطی شما نمی توانید از او انتظار داشته باشید که مانند یک انسان بزرگسال منطقی فکر کند و تصمیمات منطقی گرفته و انتخابهایش همه درست و صحیح باشد. حال به این وضعیت این را هم اضافه کنید که او شما را به عنوان کسی می شناسد که جانشین عزیزترین کس او شده بودید و نوعی تفکر منفی او نسبت به شما از قبل در خودش جای داده و پس از مرگ پدرش این فکر منفی حتی بیشتر او را آزار می دهد. حال پس از این همه شوک درونی که به او وارد شده، رفتار او بیش از هر معنای دیگری در راستای یک هدف قرار دارد و آن هم لجبازی با شما است. در حقیقت شما با یک دختر نوجوان و بحران زده طرف هستید که به خاطر این همه شوکی که به او وارد شده، به دنبال یک مقصر است و تنها کسی که در دسترس او قرار دارد، شما هستید و در نتیجه شما را برای همه آنچه که زندگی او را از حال طبیعی خارج کرده، تقصیرکار دانسته و طبیعتاً هر رفتاری که در قبال شما در پیش می گیرد بر اساس همین ذهنیت است. اما این را هم فراموش نکنید که همه این رفتارها در ظاهر است در حالی که در عمق او نیاز به یک یاور و غمخوار دارد. در حقیقت او خجالت می کشد که به شما نزدیک شود چرا که قبلاً تلاش کرده تا شما را از خودش براند و تا حدودی هم موفق شده و حالا برای یافتن این یاور و غمخوار از آنجا که دیگر قضاوت درستی ندارد، به آن اشخاص ناباب که از آنها گفته‌اید روی آورده است، اما آنها هم نمی توانند که محبت واقعی را به او تزریق کنند، در نتیجه او دچار یک خلاء محبتی هم می شود که برای یک دختر بیست ساله به واقع ویران کننده است.

به او محبت کنید

اما این را هم بدانید که او اکنون به قدری شکننده شده که کافی است تا بدون هیچ انتظاری به او قدری محبت نشان دهید. به خاطر نیازی که او به عنوان یک انسان به محبت واقعی دارد، مطمئن باشید که به سوی شما جذب می شود. شما اکنون در فکر خود به این نتیجه رسیده‌اید که در قبال هر خوبی و محبت او هم باید جوابگو باشد و جبران کند، اما این فکر شما اکنون کارایی ندارد. شما تنها مسوولیت خود را که مثلاً قول آن را داده‌اید در نظر بگیرید و تنها سعی کنید به صورت یکطرفه هم که شده به او محبتی را که او به واقع نیازمند آنست، نشان دهید. شبها بر بالین او ظاهر شوید و پتو را روی او بکشید، آیا متوجه شده‌اید که چند سال از زمانی که آخرین دست محبت به سر و روی او کشیده شده می گذرد؟ حال شما باید این خلاء را جبران کنید و از او نخواهید که برای به دست آوردن محبت از شما خودش را کوچک و خفیف کند. شما قسمت خودتان را شروع کنید و مطمئن باشید که جواب این محبت‌ها را بسیار بیشتر از آنچه که انتظار دارید، دریافت می کنید. فراموش نکنید که او در آستانه کشیده شدن به راهی غلط در زندگی است بنابراین اکنون مسوولیت شما این است که چون یک ناجی عمل کنید، حتی از یکی دو واکنش اولیه او هراس نداشته باشید. در واقع این واکنش‌ها نوعی ابراز شخصیت است که به زودی جای خود را به دوستی و محبت می دهد چرا که نیاز مبرمی به آن دارد. در این میان خودتان را هم فراموش نکنید که نیاز به محبت و یاور دارید. باور کنید که با کمی صبر و حوصله او را تبدیل به یک یار جداناشدنی از خودتان می کنید و آنگاه وجدان خودتان را هم آزاد می کنید چرا که به مسوولیتی که قول آن را داده‌اید عمل می کنید. آن هم عمل کردنی که خودتان را هم بسیار خشنود می کند و محبت هیچ جای دوری نمی رود بلکه گشاینده راهی برای آینده بهتر برای کسی است که نجات او شما را هم تبدیل به یک انسان سازنده می کند و باور کنید که او در انتظار نخستین حرکت از جانب شما است.

موفق و پیروز باشید

گاهی چنان در زشتی و خطا فرو می رویم که خیر و نیکی را فراموش می کنیم ● کارلین براین

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری دختر از پسر

کورش کاشانی

می‌دیدم مازیار همیشه از دیدن من خوشحال می‌شود ولی حتی یک کلمه از دهانش بیرون نمی‌آمد

«خوب چه عیبی دارد یک دختر از یک پسر خواستگاری کند؟!»

رودرروی مادرم ایستاده بودم و این جمله را به او گفتم. جوابم یک کشیده آبدار بود که هیچ وقت باور نمی‌کردم، دست مادرم که همیشه پر از نوازش بود اینقدر سنگین باشد! ولی حرفم را زده بودم و تصمیم داشتم روی حرفم بمانم...

با مازیار در محل کارم آشنا شدم. تابستان بود و دانشگاه تعطیل بود و در یک شرکت ساختمانی مشغول کار شده بودم. مازیار پسر بسیار ساده و خجالتی بود. اما بعد از چند هفته متوجه شدم این پسر محبوب همه کارمندهاست... بسیار باسواد و اهل ادب است ولی هیچ وقت چیزی را بروز نمی‌دهد... اولش برایم خیلی عجیب بود که چرا همه با مازیار اینقدر مهربان هستند. در حالی که ظاهراً او اصلاً آدم اجتماعی نبود. کم حرف می‌زد و کم در بحث‌ها شرکت می‌کرد. ولی بچه‌های شرکت هر وقت می‌خواستند برنامه سینما و یا تئاتر بگذارند حتماً به او می‌گفتند... اگر قبول نمی‌کرد، آنقدر بهش اصرار می‌کردند تا بالاخره می‌گفت: باشه... باشه من تسلیمم....

برخلاف ظاهر خیلی ساده و کم حرفش، بسیار مهربان و حتی تا حدی بذله گو بود. این را یکی از همکارهایم به من گفت که برایم چندان قابل درک نبود. تا اینکه چندبار با آنها بیرون رفتم و یواش یواش به جوهر ناب این پسر پی بردم. کم کم شخصیت او برایم جالب شد به طوری که همه رفتارهای او را زیر نظر داشتم... به هر بهانه‌ای سر صحبت را با او باز می‌کردم و او راجع به هر چیز که حرف می‌زد من شیفته‌وار به او گوش می‌دادم.

تا اینکه یک روز، اشتباه بزرگی کردم و شرکت به خاطر اشتباه من شدیداً متضرر شد و رئیس شرکت عملاً به من گفت که نمی‌خواهد تا عمر دارد چشمش به من بیفتد...

حق داشت. ناشیگری کرده بودم و حقم اخراج بود... مازیار اما برخلاف تصورم، برای جانبداری از من رفت و با رئیس شرکت صحبت کرد و میانجیگری کرد که مرا اخراج نکنند، من هم قبول کردم که دیگه از این اشتباهات نکنم....

خلاصه این ماجرا، من و مازیار را بیشتر و بیشتر به هم نزدیک کرد. او کم حرف بود و ترجیح می‌داد همیشه شروع کننده صحبت من باشم...

تابستان داشت تمام می‌شد و می‌دانستم بعد از باز شدن دانشگاه دیگر نمی‌توانم به کارم در شرکت ادامه بدهم و طبیعتاً دیگر مازیار را نمی‌بینم... می‌دانستم این موضوع برای مازیار هم مهم است ولی او هیچ چیز به زبان نمی‌آورد... واحدهای دانشگاهم را طوری برداشتم که حداقل بتوانم هفته‌ای دو روز به شرکت بروم. می‌دیدم مازیار همیشه از دیدن من خوشحال می‌شود ولی حتی یک کلمه از دهانش بیرون نمی‌آمد. همه بچه‌های شرکت فهمیده بودند که مازیار به من علاقمند شده ولی این پسر از سر خجالت هیچ وقت این حرف را به من نزد.

یک روز به مادرم گفتم: «چرا مازیار از من خواستگاری نمی‌کند؟»

مادرم خندید و گفت: شاید دختر دیگری را زیر سر دارد؟

اما می‌دانستم که این طور نیست و فقط از سر خجالت حرفی نمی‌زند... تا اینکه آنقدر از دستش عصبانی شدم که تصمیم گرفتم دیگر به شرکت نروم... چند هفته نرفتم و هیچ خبری از مازیار نشد... بچه‌های شرکت برایم خبر می‌آوردند که مازیار حسابی بدخلق شده و به هر بهانه‌ای می‌خواهد از من خبر بگیرد... حتی یکی از همکارها به او پیشنهاد کرده بود که از من خواستگاری کند ولی مازیار حرف تو حرف آورده بود و جوابی نمی‌داد...

در پیچ و خم دادگاه

پایان روزهای وحشتناک

راشین مختاری

اوایل ازدواجمان خیلی خوشحال بودم که با دختر متفاوتی مثل میترا ازدواج کردم. او مثل هیچ‌کدام از دخترهای فامیل نبود...

می‌خواستم همه چیز بی سر و صدا تمام شود... موضوع آبروی دو خانواده بود... به میترا هم گفتم... قبول نکرد... ولی نشد. دست آخر همه آمدند جلو که میانجیگری کنند و همه چیز برملا شد... روز بدی است. هم برای من بد شد و هم میترا... پدرش از غصه سکته کرده و توی بیمارستان است... مادرش که هنوز باور نکرده و به من می‌گوید یک شیادم و برای دخترش حرف درآوردم.

کاش همانطور بود که او می‌گفت... ولی واقعیت خیلی تلخ‌تر از اینهاست...

سه سال پیش با میترا ازدواج کردم. یک نسبت فامیلی دور داشتیم... خیلی با هم رفت و آمد و دید و بازدید نداشتیم. شاید عید به عید همدیگر را می‌دیدیم ولی به هر حال مادرم میترا را برای من پسندید و رفتیم خواستگاری و جواب بله دادند و ما هم عروسی کردیم.

اوایل ازدواجمان خیلی خوشحال بودم که با دختر متفاوتی مثل میترا ازدواج کردم. او مثل هیچ کدام از دخترهای فامیل نبود... اصلاً مثل هیچ کس نبود... کارهایش عجیب و غریب بود و من خیلی از این بابت خوشحال بودم. بعد از یک مدت حس کردم میترا زیادی ماجراجوست و حتی گاهی کارهایی می‌کند که اسباب دردسر می‌شود. یکی، دوبار بهش گوشزد کردم ولی دلم نمی‌خواست خیلی از گفته‌های من اذیت شود برای همین خیلی نرم و آرام با او برخورد می‌کردم...

هرچند وقت یکبار هوس انجام کاری را می‌کرد... یک وقتهایی می‌گفت عاشق مجسمه‌سازی است و کلی وسیله خرید و یک اتاق را حسابی به هم ریخت که مثلاً مجسمه بسازد... بعد از چند ماه دلش را زد و این کار را ول کرد... یک مدت هم رفت دنبال عکاسی... آن هم دوره‌اش زود تمام شد... دیگر می‌دانستم میترا این جور آدمی است و باید بگذارم این دوره‌ها را بگذراند و زندگی‌اش به او لذت بدهد. از نظر مالی وضعم خوب بود و به راحتی می‌توانستم هزینه‌های او را بپردازم...

تا اینکه تصمیم گرفت زبان ایتالیایی بخواند. خوب یادم نمی‌آید کی این فکر را توی سرش انداخت ولی من هم تشویقش کردم. رفت کلاس ثبت نام کرد و مثل همیشه با کلی اشتیاق کلی کتاب و سی دی و نوار خرید... روزهای اول کلی از کلاسش برایم تعریف می‌کرد. از اینکه دوستان جدیدی پیدا کرده و آدم‌های جالبی هستند... من گاهی به حرفهایش خیلی گوش نمی‌دادم چون می‌دانستم چند روز دیگر عکس آن را خواهد گفت و مطمئن بودم این کلاس هم مثل بقیه کلاسها عمر طولانی ندارد و خیلی زود دلش را می‌زند.

اما به خودم که آمدم، دیدم نزدیک به پنج ماه است که این کلاسها را می‌رود و اصلاً نق نمی‌زند!! دوستان جدیدش حسابی سرش را گرم کرده بودند و من هم خیلی کنجکاو نبودم که آنها را ببینم.

میترا همیشه با آدم‌های عجیب و غریب دوست می‌شد و خیلی هم این دوستی‌ها ادامه نداشت.

اما این بار همه چیز فرق داشت. کم کم میترا کم و کمتر برایم حرف می‌زد. گاهی به میهمانی دوستانش می‌رفت و برخلاف دفعات قبل اصلاً به من اصرار نمی‌کرد همراهش

خودم هم کلافه بودم. می دانستم که هیچ مردی بهتر از مازیار پیدا نخواهم کرد. به همه چیز این پسر اطمینان داشتم. به ایمانش... به پاکی اش... و به خیلی از قابلیتهایش که دیگران ندیده بودند.

به مادرم گفتم: «خب تا کی باید صبر کنم؟»

مادرم گفت: «هر چه قسمت باشد همان می شود...»

ولی من حوصله نشستن و منتظر قسمت بودن را نداشتم. همین را به مادرم گفتم: «خودم سر حرف را باز می کنم... اصلاً چه عیبی دارد که ...»

و آن کشیده تاریخی را خوردم... چند روزی کج خلق بودم اما بالاخره دل به دریا زدم و یک روز رفتم دم در شرکت منتظر ماندم تا بیاید بیرون، از دیدن من یکه خورد و می دیدم چشم هایش برق می زند. خواست بعد از احوالپرسی راهش را بگیرد و برود که من گفتم: «صبر کن... من از این موش و گربه‌بازی ها هیچ خوشم نمی آید... فکر می کنم بهتر است با هم روراست باشیم... من به شما علاقه‌مندم و مطمئنم که شما هم...»

دهانم بسته شد. حس کردم چقدر وقیحانه حرف زده‌ام. یک آن یاد حرف مادر و کشیده‌اش افتادم. حق با او بود... نمی شد... اصلاً نباید این کار را می کردم... اما حرفم را نصفه زده بودم، می خواستم رویم را برگردانم و پا به فرار بگذارم و برای همیشه این شرکت و مازیار را فراموش کنم. فکر می کنم اصلاً مرده بودم و دیگر حتی نای فرار هم نداشتم. ولی مازیار بالاخره دهان باز کرد و از این مخمصه نجاتم داد و گفت: «شما درست می گویید ...حتی شاید علاقه‌ام به شما خیلی بیشتر از آن حدی باشد که تصورش را می کنید. انگار دوباره قلبم شروع به تپیدن کرد. ذوق زده شده بودم. خون در رگهایم جریان پیدا کرده بود. و حالا مازیار بود که داشت از حال می رفت. به دادش رسیدم و با خنده گفتم: «این خجالتی بودن شما هم باید حد و اندازه‌ای داشته باشد...»

با هم راه رفتیم و حرف زدیم و دست آخر دیدم باز باید خودم سر نخ را بگیرم و گفتم: «شماره تلفنم را می دهم که مادرتان زنگ بزند و ...»

وقتی به خانه آمدم جرأت نمی کردم به مادرم بگویم چه کردم و چه گفتم... مادر مازیار چند روز بعد زنگ زد و آخر هفته به خواستگاری آمدند و ...

الان یازده سال است که از عروسی ما می گذرد. از مازیار قول گرفته‌ام که هرگز به کسی نگوید که من از او خواستگاری کردم و...

■

بروم. اولش تعجب کردم ولی همه این تغییرات را به حساب رشد و بزرگ شدن میترا می گذاشتم. یک جورهایی به نظر جاافتاده شده بود. ولی وقتی به خودم آمدم که دیدم خیلی دیر شده و چه غفلت بزرگی تو زندگی‌ام کردم! یک روز دوست قدیمی و بسیار صمیمی‌ام به من گفت: ـ چرا زنت اینقدر تکیده و لاغر شده؟!

گفتم: خب زنها را که می شناسی، خودشان را می کشند که وزن کم کنند و روی فرم بمانند.

گفت: شوخی‌ات گرفته؟! تکیدگی صورت میترا خیلی بیشتر از این حرفهاست.

منظورش را نفهمیدم... چند وقت بعد دوباره سر صحبت را باز کرد و از من پرسید میترا این روزها وقتش را چگونه می گذراند؟... برایش گفتم که دوستان جدیدی پیدا کرده و این کلاس ایتالیایی را خیلی دوست دارد... دوستم کمی مِن مِن کرد و گفت: تو دوستهای جدید میترا را می شناسی؟

اصلاً معنی حرفهایش را نمی فهمیدم ولی او مدام سعی می کرد توجه من را به تغییرات رفتاری و جسمی میترا جلب کند که من اصلاً متوجه آن نشده بودم...

حرفهای دوستم خیلی اذیتم می کرد. اولش حتی از دست او دلخور شدم ولی کم کم حس کردم حق با اوست... میترا خیلی عوض شده بود و این حجم عوض شدن در این مدت کوتاه کمی عجیب بود. کم کم به رفت و آمدهایش دقت کردم. به حسابهای بانکی‌ام نگاه کردم دیدم میترا خیلی بیشتر از قبل خرج می کند بی آنکه متوجه خرید وسیله‌ای یا چیزی شده باشم... کنجکاوی‌ام بیشتر و بیشتر شد و تلخ ترین روزهای زندگی‌ام را به چشم دیدم. حتی بعضی روزها تعقیبش می کردم... دوستان جدیدش آدم‌های درست و حسابی نبودند و فهمیدم میترا «کراک» مصرف می کند. این فاجعه بود.

وقتی فهمیدم که دیر شده بود. به میترا گفتم کمکت می کنم که از این گرفتاری خلاص شوی... گفت: خلاصی ندارد... چند بار با هم به مراکز ترک اعتیاد رفتیم ولی فایده‌ای نداشت. من هم مردی نبودم که بتوانم این وضع را تحمل کنم. بهش گفتم، طلاق می گیریم و هر وقت خواستی به زندگی سالم قبلی برگردی من حاضرم دوباره با تو ازدواج کنم... میترا آنقدر آلوده شده بود که بعید می دانم حتی حرفهای من را هم فهمیده باشد... امروز برای طلاق به دادگاه آمدیم. روز سخت و وحشتناکی است...

■

چاپ عکسها رایگان است

شکوفه های زندگی

فاطمه قنائی

آرین آبایی

رامین آبایی

مهراد فرهادی

زهرا حسین زاده

پارسا پیشوا

آرتمیس چلگانی

صدیقه موسوی

کیمیا ویزواری

نیما امینی

مهدیه میرزامحمدپور

پریا پورفرج

مطهره جامی رودی

شکیبا میرفصیحی

امیرحسین کشاورز

زهره باقری

زهرا باقری

پارسا سلطانی

انسانی که می خواهد پس از خشم پشیمان نشود، چرا خشمگین شود

● حسین رحمت نژاد

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه اوین – بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

خطا از نقطه شروع

زن جوان گویا منتظر بود تا از او اولین سوال را بپرسم، چرا که بلافاصله و بدون وقفه شروع به صحبت کرد و از همان ابتدا به من فهماند که درصدد توجیه اشتباهاتش است. او هر کس را در بوجود آمدن مشکلات زندگی‌اش مقصر می شناخت جز خودش را. گویا او هیچ نقشی در زندگی خودش نداشت و در هر برهه‌ای فرد دیگری باعث بدبختی‌اش شده بود. سفسطه‌های او در پاسخ به سوالات، برایم کمی شک برانگیز بود اما از آنجا که کار ما نه قضاوت است و نه صدور رأی، نتیجه‌گیری نهایی را به شما عزیزان خواننده واگذار می کنیم:

–بیست و هشت سال دارم. تحصیلاتم در مقطع دیپلم به پایان رسید. با اینکه در رشته معماری پذیرفته شده بودم اما به دلایلی که بعداً برایتان خواهم گفت، نتوانستم ادامه تحصیل بدهم.

ما خانواده کم جمعیتی هستیم. من فقط یک خواهر دارم. پدر و مادرم هر دو پزشک هستند. خواهرم که یازده ماه از من بزرگتر است دانشجوی رشته معماری است، ازدواج کرده و همسرش هم مهندس است و زندگی بسیار موفقی دارد. در این میان فقط من بودم که نتوانستم به جایی برسم! که آنهم به دلیل لجبازی با خانواده‌ام بود. حقیقت را بخواهید من خیلی زود عاشق شدم. عشقی که شاید در وهله اول فقط برای جلب توجه خانواده‌ام بود. خب! شاید باور نکنید اما واقعیت این است که پدر من، علیرغم آنکه پزشک بود ولی هیچ وقت به ما توجه نمی کرد، او آنقدر سرگرم کار و رفیق بازی‌اش بود که گاهی اوقات من تصور می کردم او اصلاً در زندگی‌اش ما را به حساب نمی آورد.

اغلب اوقات ساعتها بعد از اینکه ما می خوابیدیم، از سر کار برمی گشت و صبح‌ها وقتی او خواب بود ما از خانه خارج می شدیم. من هیچوقت حضور پدرم را در خانه حس نمی کردم. جمع خانواده ما یک جمع زنانه بود بدون آنکه حضور پدر به عنوان یک پناه امن و مطمئن برای ما معنا داشته باشد. من این خلاء روحی را همیشه حس می کردم خصوصاً وقتی روابط گرم و صمیمانه دوستان و اطرافیان و اقوام را با پدرشان می دیدم. همیشه حسرت بازیگوشی در آغوش پدر و تکیه بر شانه‌های ستبر و محکم پدر به عنوان پناهی گرم و مطمئن مثل یک بختک بر زندگی‌ام سایه انداخته بود. همین کمبودها بود که باعث شد تا با پیدا شدن سر و کله اولین مرد در زندگی‌ام عاشق او شوم. آن روزها سن و سالی نداشتم. سال آخر دبیرستان بودم با یک دنیا رویا و آرزو. امروز که فکر می کنم می بینم من آن روزها واقعاً عاشق شخص شوهرم نبودم شاید اگر جای او هر مرد دیگری هم در زندگی‌ام خودی نشان می داد، عاشقش می شدم. اما خب آن روزها، این حرفها برایم معنا نداشت. آنقدر هیجان زده بودم که به این چیزها حتی فکر هم نمی کردم. تصور من این بود که او مرد رویاهای من است. او کسی است که برعکس پدرم می تواند همیشه از من حمایت کند، درواقع من او را اول جای پدرم گذاشتم، بعد در رویاهایم دیدم که او تمام آنچه را که پدرم یک عمر از ما دریغ کرد، سخاوتمندانه به من عرضه کرد و بعد عاشقش شدم در حالی که هیچ شناختی از او نداشتم، نه بهتر است بگویم هیچ شناختی از خودم نداشتم، من اصلاً نمی دانستم از همسر آینده‌ام چه می خواهم، فقط دلم می خواست او مثل پدرم نباشد. من دنبال کسی بودم که به او تکیه کنم اما چه بد تکیه گاهی انتخاب کردم.

مثل بچه‌ها دلباخته عروسک پشت ویترینی شده بودم که حتی بازی کردن با آن را بلد نبودم!

مادرم که در تمام سالها سعی کرده بود جای خالی پدر را برایمان پر کند، سعی کرد به من بفهماند که اشتباه می کنم، اما دیگر خیلی دیر شده بود. هیچ حرفی در من اثر نداشت. خنده‌ام می گیرد اما باید اعتراف کنم که مثل بچه‌ها دلباخته عروسک پشت ویترینی شده بودم که حتی بازی کردن با آن را بلد نبودم! برای مادرم جای تعجب بود که من چرا به فکر ازدواج افتاده‌ام، چرا که در خانواده ما ازدواج زودهنگام اصلاً رواج ندارد و پسر و دختر در سن بالا، دست به انتخابهای درست می زنند. به همین دلیل خانواده من اصلاً اعتقادی به این ازدواج نداشتند. اما اصرارهای من آنها را وادار به تسلیم کرد و به این ترتیب من و همسرم فقط بعد از شش ماه آشنایی، با هم ازدواج کردیم، تنها شرطی که خانواده من برای همسرم گذاشتند این بود که اجازه دهد من به تحصیلاتم ادامه دهم. که البته او و خانواده‌اش قبول کردند، اما بعد از ازدواج، شوهرم اولین کسی بود که اجازه ادامه تحصیل به من نداد! دلیلش هم این بود که دختر بعد از ازدواج نیازی به درس خواندن ندارد! اما این بهانه بود، درواقع علت اصلی مخالفت او با ادامه تحصیل من این بود که برعکس خانواده ما که همه تحصیلات عالیه دارند، در خانواده همسرم کسی تحصیلات عالیه ندارد! بالاترین مدرک تحصیلی در خانواده آنها دیپلم است!

خانواده من هم نسبت به این موضوع خیلی حساسیت داشتند، ولی من با توجیه اینکه درس خواندن به صرف تحصیلات انسان را بزرگ نمی کند بلکه آنچه باعث تعالی می شود سختی کشیدن برای رسیدن به هدف است، سعی می کردم پایین بودن تحصیلات همسرم و خانواده‌اش را به نوعی عادی نشان دهم، اما خودم به عینه می دیدم که طرز رفتار، گفتار و حتی برخوردهای همسرم تا چه اندازه سطح پایین و زشت است.

برخورد او با اطرافیانش حتی پدر و مادرش و بی احترامی هایش به آنها برایم خیلی عجیب بود، اما هیچ وقت فکر نمی کردم او با من این برخوردها را داشته باشد. من خودم را در مقام یک سوگلی می دیدم و فکر می کردم رفتار او با من، فرق خواهد داشت، غافل از اینکه بعد از مدتی من هم برای او، با دیگران هیچ فرقی نخواهم داشت!

خیلی زود متوجه شدم که ما اصلاً برای هم ساخته نشده‌ایم. ما نه زبان هم را می فهمیدیم، نه رفتارهایمان برای همدیگر قابل تحمل بود. از دید من او یک لمپن بود و از دید او من یک سوسول! اما باز هم آنقدر خوش خیال بودم که تصور می کردم گذشت زمان همه چیز را عوض می کند. فکر می کردم بالاخره او دست از رفتارهای سبکسرانه‌اش می کشد و کمی پخته‌تر و باتجربه‌تر عمل می کند. ولی زهی خیال باطل! حتی وقتی ۹ ماه بعد از ازدواجمان دخترم به دنیا آمد، او که حالا پدر شده بود، باز هم هیچ فرقی نکرد!

کم کم کشمکش‌ها شروع شد. دعواها و درگیری‌ها و تشنجات کار را به جایی رساند که اصلاً نمی توانستیم همدیگر را تحمل کنیم. وضع وقتی بدتر شد که متوجه شدم همسرم به نوعی دچار اشکال اخلاقی شده! او به نوعی تنوع طلب شده بود و متاسفانه افرادی که مورد نظر او بودند اغلب از آشناها و اقوام من بودند. به این ترتیب او با این رفتار زشتش نه تنها به من خیانت می کرد بلکه به شخصیت اجتماعی من هم توهین می کرد و من از این رفتار همسرم به شدت زجر می کشیدم. او با این رفتارش بی رحمانه به غرور و احساس زنانگی من لطمه می زد و من فقط به خاطر دخترم سکوت می کردم، چرا که نمی خواستم او مثل خودم از محبت پدر محروم باشد. شوهرم هم که متوجه شده بود پدر من به عنوان یک پدر هیچ حمایتی از من نمی کند به تصور آنکه من آنقدر عاشقش هستم که هر رفتاری از او را تحمل خواهم کرد بی رحمانه به رفتارهای زشت و توهین آمیزش ادامه می داد.

من پنج سال این رفتارها را تحمل کردم و دم برنیاوردم، ریشخندها را دیدم و بی تفاوت از کنارش گذشتم، اما کم کم وضع برایم غیرقابل تحمل شد، به هیچ کس نمی توانستم اعتماد کنم، هر کس پا به خانه‌مان می گذاشت ناخودآگاه دچار حس بدی می شدم. کم کم احساس کردم که تعادل روحی و روانی‌ام در حال از بین رفتن است. خیلی فکر کردم تا عاقبت به این نتیجه رسیدم که از همسرم جدا شوم اما مخفیانه. یعنی هیچ کس حتی دخترمان –که آن زمان پنج سال داشت

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

f_Zavarei@yahoo.com

—ندانند. دلم نمی آمد که او را از مهر پدر محروم کنم. از شوهرم هم قول گرفتم این رفتار زشتش را ترک کند و بعد بدون سر و صدا رجوع کنیم و قرار شد تا آن زمان —علیرغم جدایی مان— همچنان زیر یک سقف —اما مثل دو همسایه— زندگی کنیم.

امیدوار بودم شوهرم آنقدر عاقل باشد که به خاطر دخترمان هم که شده، این لطف را به خودش و من روا دارد و دست از رفتار ناپسندش بردارد ولی متاسفانه او نه تنها بهتر نشد که به مراتب بدتر هم شد. شاید چون خودش را آزاد می دید، شاید هم به این وسیله می خواست ثابت کند که از من بالاتر است و می تواند هر کاری انجام دهد!

من دو سال هم به این شکل این وضع را تحمل کردم اما بعد متوجه شدم که برای نجات دخترم هم شده باید به این وضع خاتمه دهم. زندگی در یک محیط آلوده، به مراتب برای او بدتر از زندگی بدون پدر بود. بنابراین از شوهرم خواستم از زندگی من و دخترم بیرون برود.

در همان دو سال کذایی، چون من و همسرم رسماً زن و شوهر نبودیم، من به فکر کسب و کار افتادم. به هر حال من باید برای خودم منبع درآمدی می داشتم پس با توجه به علاقه و استعدادی که در زمینه لباس داشتم، مزون لباسی دایر کردم و به صورت ماکتینگ شو لباس برگزار می کردم، یعنی لباسهایی که آماده بود را بر تن ماکت می کردم و می فروختم و یا لباس طراحی می کردم و بعد از آماده شدن به صورت ماکتینگ می فروختم.

کم کم که در کار جا افتادم تصمیم گرفتم شو لباس به شکل زنده برگزار کنم. البته برای مجوز اقدام کردم، اما به دلیل مقررات خاصی که برگزاری چنین نمایشگاههایی دارد، از خیر آن گذشتم و کارم را بدون مجوز شروع کردم. به این منظور معمولاً سالنی اجاره می کردم و بعد فقط از خانمها دعوت می کردم تا در نمایش لباسهای زنانه‌ای که حالا مانکن های خانم آنها را پوشیده بودند، شرکت کنند!

مدتها به این کار ادامه دادم و بدون آنکه حتی یک بار هم برای دریافت مجوز اقدام کنم! تا اینکه در یکی از همین نمایشگاهها که سال ۸۵ برگزار کردم تا با گروه دیگری به همکاری پرداختم. به این ترتیب آنها تصمیم گرفتند که این بار شوی لباس زنده به صورت مختلط برگزار کنیم. یعنی لباسهای زنانه در حضور جمعی از خانمها و آقایان به معرض نمایش گذاشته شود. طبعاً در این صورت کنترل مراسم به مراتب سخت تر بود، اما خب امیدوار بودیم که بتوانیم به کمک هم به شکلی مراسم را جمع و جور کنیم! آنها با زرنگی تمام مرا به عنوان رئیس مراسم انتخاب کردند. تصور من این بود که به دلیل سابقه کارم آنها این کار را کرده‌اند، در صورتی که آنها با آگاهی تمام دست به این عمل زدند تا اگر مشکلی پیش آمد، من متهم ردیف اول باشم.

دعواها و درگیری‌ها و تشنجات کار را به جایی رساند که اصلاً نمی‌توانستیم همدیگر را تحمل کنیم

به هر صورت آن روز نمایش بدون هیچ مشکلی —به نظر ما— برگزار شد. البته در حین مراسم کنترل از دست ما خارج شد. یعنی متوجه شدیم که برخی اقدام به گرفتن عکس یا فیلم کرده‌اند، ولی دیگر نمی شد کاری کرد! مجبور بودیم کار را تا انتها ادامه دهیم.

سه روز بعد از اجرای برنامه، من در محل کارم بودم که ماموران نیروی انتظامی آمدند و بنده را دستگیر کردند. همان روز متوجه شدم که ظاهراً فیلم مراسم دست به دست چرخیده و بالاخره سر از اداره اماکن نیروی انتظامی درآورده و مابقی قضایا.

در حال حاضر دو سال است درگیر این پرونده‌ام. نه اتهامم اثبات شده و نه حکمی برایم صادر گردیده. همینطور بلاتکلیف بین زندان و بیرون سرگردانم.

گاهی به قید ضمانت —سند— بیرون می روم و دوباره احضاریه برایم می رسد و به زندان برمی گردم. طفلک دخترم هم که حالا ۱۰ سال دارد، سرگردان شده. در حال حاضر مادرم از او نگهداری می کند، اما برایش سخت است. من اصلاً تصور نمی کردم این کارم جرم محسوب می شود و اینچنین گرفتار می شوم وگرنه فکر دیگری می کردم. البته خب دریافت مجوز هم سختگیری های خودش را دارد. مثل آنکه مثلاً می گویند مانکنها آرایش نداشته باشند و یا از مدلهای اسلامی باید استفاده شود. درحالی که می دانیم الان همه دنبال مدلهای غربی هستند. شاید اگر این قوانین دست و پاگیر نبود، من هم هیچگاه به فکر برپایی چنین نمایشی نمی افتادم و اینطور خودم را گرفتار نمی کردم.

■

در پرانتز:

(همانطور که در مقدمه هم اشاره کردم، این زن جوان، از ابتدا راه را اشتباه رفته و حالا هم دیگران را در این کار، مقصر می‌داند. چطور می‌شود در یک خانواده کم جمعیت و در یک محیط او دچار چنین مشکلاتی شود اما خواهر بزرگتر زندگی موفقی داشته باشد؟ اگر واقعاً حضور پدر او تا این اندازه که او می گوید کمرنگ بوده که باعث بوجود آمدن مشکل برای او شده، باید خواهر بزرگتر هم به مشکلی از این دست گرفتار می‌آمد! درحالی که به گفته خودش او اکنون تحصیلات عالیه و زندگی بسیار موفقی دارد.

درمورد زندگی زناشویی‌اش هم احتمالاً مشکلاتی از جانب او بروز کرده که آن عشق آتشین، به خیانت و تنوع‌طلبی همسرش منجر شده وگرنه چطور می‌شود همسر او —به گفته خودش— با یک همسر موقت مدتهاست زندگی آرام و پایداری دارد اما با او که در عقد دایم‌اش بوده و حتی پای یک بچه هم درمیان بوده، به مشکل اینچنینی برخورده!

در کار هم باز او تصور کرده بدون هیچ اقدام قانونی می‌توان به هر کاری دست زد. حال به بهانه سخت گیری یا قوانین دست و پاگیر! اما اگر هر کسی به این دلیل به هر کاری دست بزند تصور کنید چه هرج و مرجی جامعه را دربر می گیرد و دیگر حتی سنگ روی سنگ بند نمی‌شود! پس در یک نتیجه گیری کلی می توان اینطور استنباط کرد که خودرأیی و خودکامی و خیره‌سری را اگر عنان و افساری نباشد، نمی‌توان در زندگی فردی، خانوادگی، شغلی و اجتماعی موفق بود و تمام راهها به بیراهه منتهی می‌شود! راهی که عاقبت سر از ترکستان درمی‌آورد، چرا که به قول حضرت مولانا:

هرگز نرسی به کعبه ای اعرابی
این ره که تو می‌روی به ترکستان است.)

تنها کسانی تحقیر می شوند که بگذارند تحقیرشان کنند

● الکس هیلی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

زن ناشناس...

لطف‌الله شیرین زبان – اردبیل

«زن ناشناس» نوشته «لطف‌الله شیرین زبان» با ساختار و شکلی کلاسیک، درونمایه‌ای غمبار را که از متن واقعیت‌ها برخاسته، روایت می‌کند. از نویسنده این داستان در دو سه سال گذشته چند مجموعه داستان کوتاه به چاپ رسیده است.

آنروز زن درحالی که از مچ هر دو دستش خون به بیرون تراوش و رختخواب زائرسرا را آلوده می‌کرد؛ به مرور خاطرات گذشته خود مشغول بود. خاطرات تلخ و شیرینی که تمام زندگی او را تشکیل داده بودند. تمام زندگی او به صورت عکسهایی کوچک در ذهنش ظاهر می‌شدند و لحظه‌ای دیگر جایشان را عکسهای دیگری می‌گرفتند که مربوط به زمان دیگر و مکان دیگر بودند.

دیشب زن تا صبح در حرم امام رضا (ع) بیدار مانده بود و درد خود را به آقای خود، امام غریب، گفته بود. او در تمام عمر در حسرت چنین شبی بود؛ آرزویی که بالاخره تحقق یافته بود. او سرش را بر ضریح آن امام غریب گذاشته بود و تا صبح زاری کرده بود. دردهای یک عمر را با امام خود در میان گذاشته بود: «قربان غریبیت بروم یا امام غریب؛ تو درد مرا می توانی احساس کنی. یا ضامن آهو، یک عمر حسرت چنین شبی را می کشیدم تا با تو خلوت کنم؛ من هم کبوتر پرشکسته‌ای بیش نیستم؛ تو درد مرا بشنو. قربان جگر پاره پاره‌ات بروم که در اثر زهر نامردان صدپاره شده است، جگر من هم خون است.

آقا، تنها تسلی من در این دنیا تو هستی. همه آن زنهایی که مرا نصحیت می کردند و من گوش نمی دادم الان مرا سرزنش می کنند که چرا آن موقع ازدواج نکردم و عمر خود را در راه پسران کوچکم گذاشتم؛ همه آنها به من و حماقت من می خندند، ولی تو می دانی که من ذره‌ای هم پشیمان نیستم؛ اگر خدا دوباره عمر دیگری به من بدهد باز هم همان کاری را خواهم کرد که در عمر گذشته‌ام کرده‌ام؛ من فقط به عشق آن دو آهوی بی پناه زنده بودم و اکنون که آن دو سر و سامان گرفته‌اند از عمر خود راضی هستم.

آقا، از اینکه آخر عمری مرا به درگاه خود راه داده‌ای از تو بی نهایت سپاسگزارم. تو هم چون من غریبی و کسی را نداری؛ قربان آن غریبیت بروم یا امام؛ قربان آن قلب نازکت بروم که نخواست زن پاشکسته‌ای چون من آخر عمری حسرت به دل از دنیا برود.»

زن سر خود را بر ضریح گذاشته بود و از درون خون گریه می کرد. تمام زوار به او خیره شده بودند، به زنی که در چادر کهنه و رنگ باخته خود را پنهان کرده بود و زار زار گریه می کرد. هیچ کس چهره او را نمی توانست ببیند، ولی گریه دردآلودش تمام زوار را غمگین و اندوهناک کرده بود. درد این زن چه بود که او را اینچنین از پا انداخته بود؟

خون هر چه از مچ دستهای زن بیشتر خارج می شدند؛ رویاهای بیشتری او را فرا می گرفتند.

آن روز تمام مسافران زائرسرا به بیرون رفته بودند و او تک و تنها مانده بود. او دیگر در این دنیا آرزویی نداشت، چرا که دیشب به تمام آرزوهای خود رسیده بود و تمامی غم خود را به آقا گفته بود. باید خود را برای سفر آماده می کرد. او منتظر ماند تا تمام مسافران از زائرسرا خارج شوند و سپس دست به کار شد.

او تمام مدارک هویت خود را از بین برد و تمام دارایی خود را همراه با نامه‌ای که مدتها قبل یک میرزابنویس برایش نوشته بود، درون پاکتی گذاشت و در آن را بست؛

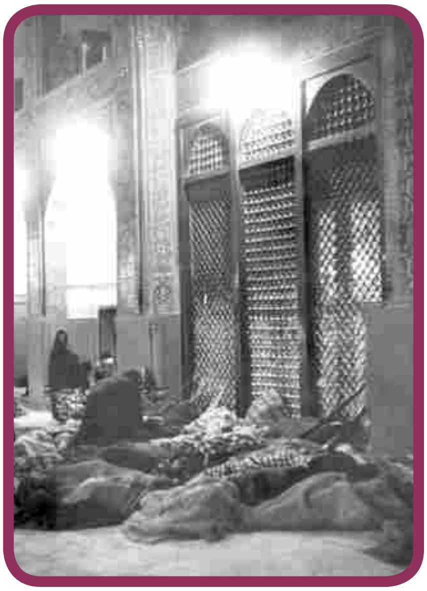

سپس با خیال راحت رگ دستش را گشود و پتو را روی خود کشید. خون از مچ هر دو دستش به آرامی بیرون می ریخت...

همسرش در اثر بیماری سرطان در گذشته بود و او در عنفوان جوانی وقتی که هنوز خودش نیز کودکی بیش نبود مادر دو پسر یتیم شده بود؛ زمانی که آن دو به مدرسه

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم ندا مالکی – «شاهین‌شهر» اصفهان

با توجه به نوجوانی و محدودیت متعارف آنچه از داستان و داستان‌نویسی دریافته‌اید، نوشته و به عبارتی دیگر «انشاء» حکایت گونه‌ای که بر قلم رانده‌اید نشان از ذوق قابل تحسین تان دارد. روایتی که با نثر معیار خبری، از کودکی و جوانی و عشق و ازدواج و ثروتمند و بعد فقیر و فلج شدن آدمی به نام «فرید» نوشته‌اید، چه به لحاظ محتوا و مفهوم و چه از نظر ساختار و شکل، نارسا و سطحی است. با رجوع به ذوق و شوقی که برای «نویسنده» شدن دارید، می توانید در اجرای یک برنامه جدی، با شکیبایی و سختکوشی ابتدا «مطالعه» کنید. بخوانید و بخوانید، و صدالبته فقط به مطالعه مجله‌ها و نشریه های «سرگرم کننده» اکتفا نکنید. علاوه بر این، به خودتان مجال دهید که اندکی عمیق‌تر به زندگی، آدم‌ها، مناسبات بشری و کل اتفاقهای پیرامون تان نگاه کنید. در این مرحله از عمر و زندگی تان به آسانی و با اندکی کنجکاوی و جستجوگری فعال، می توانید روابط علت و معلولی را در بسیاری از «اتفاق»ها کشف کنید و با منطق واقعیت‌ها آشنا شوید. از خواندن و مرور و بازخوانی رمانها و داستانهای نویسندگان قدر اول ایران و جهان غافل نشوید. پوینده و شاد و موفق باشید.

خانم زهرا نظریان آزاد – تهران

آنچه با عنوان «این همه سال انتظار» نوشته‌اید یک «قطعه ادبی» است، نه «داستان» و حتی «شبه داستان»! از این گذشته، بدانید که برای نوشتن «قطعه ادبی» و «انشاء» سوزناک و اشک انگیز هم ابتدا به ساکن لازم است تفاوت ساده و مشخص میان «زبان نوشتاری» و «زبان گفتاری» را مورد توجه قرار دهید.

آقای عین‌الله قلی‌زاده – «قره ضیاءالدین» آذربایجان غربی

از شروع مسابقه داستان‌نویسی در اطلاعات هفتگی در پاییز سال ۱۳۸۵ تاکنون، داستان یا هر نوشته‌ای در هر قالب ادبی دیگر، از شما به دست من نرسیده است. موفق باشید.

خانم کلثوم قائدی – «زروان» لارستان فارس

از ابراز لطف بی شائبه و صمیمانه تان سپاسگزارم. پیش از پرداختن به اظهار نظر درباره آنچه با عنوان «آینده روشن» نوشته‌اید و فرستاده‌اید، باید به تاکید برایتان بگویم که مطمئن باشید هیچیک از نوشته‌ها، داستانها و نامه‌های نویسندگان و همراهان «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» بی پاسخ نمی ماند. البته می پذیرم که گاهی در نوشتن «پیام و پاسخ» –به نظر می رسد!– تاخیری روی می دهد، که به دلیل حجم و تعداد داستانها و نوشته‌های ارسالی، تاخیری است ناگزیر و اجتناب ناپذیر. به هر

می رفتند او به کلفتی به خانه اعیان و اشـراف می رفت. دستهایش در اثر رخت شستن تاول می زدند و قرمز قرمز می شدند ولی وقتی پسران خود را از مدرسه بر می داشت و به خانه می برد تمام رنجهای خود را فراموش می کرد و شب آن دو را در چپ و راست خود می خواباند. او سعی می کرد تمـام رنج ها و تحقیرهای روز را فراموش کند؛ کاری که برای تازه عروس بیوه شـده‌ای چون او بسـیار سخت بود. خواستگاران متعددی برایش می آمدند و او همه آنها را از در می راند.

هیچکدام از آنها نمی فهمیدند که او چرا پیشنهادهای آنها را رد می کند؛ در شهر کوچکی که او زندگی می کرد همه انتظار داشـتند بعد از مرگ شـوهر جوانش دوباره ازدواج کند و به زندگی خود سروسـامان دهد، ولی او فقط خودش می دانست که عشق دو پسرش نمی گذارد که به هیچ خواسـتگاری جواب مثبت دهد؛ او به عشـق آن دو روز را شب و شب را روز می کرد. او نمی خواست پسـرانش زیر دست ناپدری بزرگ شوند و این موضوع همـه را شـگفت زده می کرد؛ آنها بارها او را شـماتت می کردند که نباید به آتش فرزندانش بسوزد، چون آنها بالاخـره ازدواج می کردند و او را در چهاردیواری خانه تنها می گذاشتند.

زن بـه تمام اسـتدلالهای آنها می خندیـد؛ آنها چه می فهمیدند که او وقتی در چهاردیواری منزل کوچکش، وقتـی کـه دو کبوتر کوچک خود را در بغل می گیرد چه لذتی می برد.

پسرانش کم کم بزرگ می شدند و او لذت مادر بودن را به تمامی احساس می کرد، آیا از این شیرین تر می شد زندگی کرد؟

زن در رویـای دیگری بود. خون آخرین رمق او را با خود می برد و لبخند او شیرین تر و عمیق تر می شد. آیا اگر عشق فرزندانش نبود می توانست سرکوفتهای دیگران را تحمل کند؟ نباید پسـرانش می فهمیدند که او کلفت خانه دیگران است. آنها نباید در زندگی هیچ کم و کسری احسـاس می کردند و او از جان و دل مایه می گذاشت تا آنها هیچ احساس کمبودی نکنند.

روزگار نکبت همچون روزگار شیرین، به کوتاهی پلک زدن گذشـت و پسـرانش هر کدام در دانشگاهی قبول شدند و برای ادامه تحصیل به شهرهای دیگر رفتند و زن تنهـا و بی کس در شـهر خود باقی ماند. باز هم کار می کرد؛ این بار به جای دو دانش آموز دو دانشجو داشت؛ بایـد خرج آنها را در می آورد. دیگر از طروات جوانی و شادابی عمر چیزی باقی نمانده بود؛ چین و چروک گذر بی امان عمر تمام صورتش را پر کرده بود.

...حالا زن دیگر ریزش خون را احسـاس نمی کرد؛ آخرین قطره‌های خون از دسـتهای پرپینه‌اش به بیرون سـرازیر می شـدند و تمام اندوه او را بـا خود می بردند همانطـور که پسـرانش با رفتن از پیش او تمام شـادی را بـا خود برده بودنـد و اندوهی غریب را برای او به جا گذاشته بودند.

پسـرانش در شـهرهای مختلـف از دانشـگاه فارغ‌التحصیل شده و برای خود صاحب خانه و زندگی شـده بودند، ولی هیچکدام او را حتی برای عروسیشان دعوت نکردند و او فقط خبرهای آنها را از دوستان آنها می شنید، گویی او رخت کهنه‌ای بود که به محض آمدن لباس تازه بایستی به دور انداخته می شد؛ و او هرگز هیچ گله و شکایتی نکرده بود. شادی آنها شادی او هم بود.

او در کنج اتاق کوچک و خلوت خود به تنها دلخوشی که داشـت فکر می کـرد و لبخند می زد. چشـمانش را می بست و از تصور حضور پسرانش در کنار عروسهایش شـاد می شـد. او هیچ تصویری از عروسها و نوه‌هایش نداشت، چرا که هرگز ندیده بودشان و از آنها عکسی هم نداشت. آنها در شهر دیگری با لذت زندگی می کردند و او با تصور زندگی سعادت‌بخش آنها زنده بود.

زن احسـاس کرد کسـی او را صدا می کند. آیا این توهـم بـود و یا رویایی دیگـر؟ در اینجا هیچ کس او را نمی شـناخت، بنابراین موردی نداشت که نگران باشد؛ در این بیست و چهار ساعتی که در این زائرسرا زندگی کرده بود با هیچ کس حشر و نشر نکرده بود. نباید کسی می فهمید او چه کسـی اسـت و یا پسـران او چه کسانی هسـتند. ممکن بود کسـی او را بشناسـد و این موجب سرشکسـتگی پسرانش می شد که چنین مادر مسکین و درمانده‌ای داشـتند؛ او بدون خورد و خوراک این چند روز را سر کرده بود و فقط درد دل خود را تنها به امام خود گفته بود. این تنها آرزوی او بود و دیشب به آرزوی خود رسیده بود و دیگر هیچ آرزویی نداشت.

دسـتی پتـو را از رویـش بـه کناری کشـید؛ جیغ وحشـتناکی پرده گوشـش را پاره کرد؛ چه کسـی جیغ مـی زد و برای چه؟ این آخرین صدایی بود که شـنید و پس از آن روشنایی یکسره گریخت و به جای آن سیاهی مطلق نشست.

◆◆◆

از زن متوفـی فقـط یـک پاکت نامه و هـزار تومان کشـف شـد. زن در نامه خود نوشـته بود: این پول را که آخرین دارایی و پس انداز من اسـت خرج شستشـوی پتوی زائرسـرا بکنید که با خون من آلوده شـده است و اگـر چیزی از آن باقی ماند به یتیمان و درماندگان کمک کنید و جسد مرا بدون هیچگونه تشریفاتی در گوشه‌ای به خاک بسپارید...

در کنـار زن هیچگونه اوراق شناسـایی نبود و هیچ کـس نیز او را نمی شـناخت. پرونـده‌ای برای او تحت عنوان «زن ناشـناس» در دادسرا گشودند، به این امید که اقوام او پیدا شـوند و هویت او مشـخص شود ولی بعد از گذشـت یک سـال که از مرگ او گذشت و هیچ کس سراغی از پرونده او نگرفت دادستان دستور داد پرونده را به بایگانی بسپارند و هیچ کس نفهمید او چه کسی بود و برای چه خودش را کشت.

◆◆◆

پانوشـت: من این داسـتان را به روح آن زنی تقدیم می کنم که خودش را در یک مهمانسـرای مشهد کشت و هیـچ ردپایی از خود به جا نگذاشـت. من خبر حادثه را در یـک روزنامـه خوانـدم. امیدوارم شـفقت امام غریبان شـامل او شـده باشـد و در آن دنیا بخاطر گناه بزرگ خودکشـی، چندان عذاب نکشد و مشمول عفو حضرت حق شود.

■

احمق گناهی ندارد، کسی که احمق را تایید می کند، «نابکار» است ●دکتر هرمز انصاری

تقدیر، شکیبایی هنرمندانه و پشتکار و سختکوشی شما نویسـنده جوان و خوش قریحه قابل تحسـین اسـت و نمونه‌وار. یقین دارم که همین امر و ویژگی بارزی که در کار و خلاقیت و زندگی تان وجود دارد، با استمرار نتایج درخشـانی برای شـما به دنبال خواهد داشت. با تامل بر داسـتانها و نوشته‌هایی که تاکنون به دستم رسیده و بیش از چنـد بـار آنها را بـا دقت خوانده‌ام —بـدون هرگونه تعارف مثلاً تشـویق آمیز!— صریح و روشن باید برایتان بگویم و بنویسـم که از اسـتعداد و قریحه کم‌نظیری در عرصه داسـتان نویسـی برخوردارید. قدر این موهبت را بدانیـد و بـرای هرچـه بهتر به کار بسـتن آن، بیش از پیـش تـلاش کنید. به عبارتی دیگر، همـواره و بی وقفه بـر مجموع مهارتهایتان در کاربرد سـنجیده عنصرهای داستانی، همچون «شـخصیت‌پردازی»، «فضاسازی»، «پیشـبرد روایت»، «القای موقعیت» و بهره گیری هرچه دقیق‌تر از زبان تمام عیار داستانی بیفزایید.

و اما، درباره «آینده روشن» باید بگویم که خودتان هم با درنگ نقادانه بر کلیت آن به وضوح درخواهید یافت بیشـتر یک «لطیفه» اسـت تا یک «داستان»، در تعریف‌های این نوع ادبی از کلاسیک و دیروزی تا مدرن و امروزی. ناگفته نباید بگـذارم که در این «لطیفه» هم قدرت نثر و زبان داسـتانی و توانمندی شـما در ادراک موقعیت و وضعیت‌های مضحک و در عین حال غمبار انسـانی، به نحوی شـاخص و برجسته دریافت می شود. به همین دلیل بهتر است از خودتان بپرسم که: چرا به جای نوشتن «داستان» و تمرکز بر «داستان نویسی» خود را با پراکنده‌کاری سـرگرم می کنید؟ از نویسنده‌ای که داسـتان خوب و خواندنی «در کوچه‌های تاریک ترس» را نوشـته اسـت توقع داریم با هر داستان گامی به جلو بردارد. در خاتمه باید اضافه کنم که پیام و پاسـخ من هرگز نباید بار ذهنی شما را سنگین کند. نه، مثل گذشته با سبکباری و رهایی ذهن و تخیلتان بنویسـید و پیش بروید. در انتظار داستانهای جدیدتان، برای شما شادی و پویندگی آرزو می کنم.

آقای مصطفی خدایی اُشیانی - اُشیان

دوست عزیز و باذوق، از اظهار مهر و لطف تان بسیار سپاسـگزارم. درباره داسـتانواره‌ای که با عنوان «نقشه اسـماعیل» نوشـته‌اید و ارسال داشـته‌اید، همین قدر می توانـم در ایـن مجال و امکان محدود بگویم که بیش از هر چیز از ضعف و سـهل نگری در به کار بردن «زبان داسـتانی» لطمه دیده است. باید در راه «داستان‌نویس» شدن، پیش از هر کار، بر عنصر اصلی یعنی «زبان‌داستانی» تامل کنید و این معنا را درونی سـازید که زبان اسـاس و گوهر داسـتان است. شما که از توانایی «داستانسرایی» و قصه گویـی برخوردارید، با مطالعه پیگیر و خواندن و بازخوانی دقیق داستانها و رمانهای ارزشمند و شاخص داستان‌نویسـان بزرگ ایرانی و خارجـی، می توانید با تمرین و ممارسـت، دقیق‌تر و زیباتـر و خواندنی‌تر از قبل بنویسید. شاد و موفق باشید.

گزارشی از مسابقه ای عجیب در دانشگاه شریف

تخم مرغها را طوری بیندازید که نشکنند!

چندی قبل یعنی دقیقاً ۲۰ آبان ماه گذشته در پشت محوطه مسجد دانشگاه شریف مسابقه‌ای برگزار شد که در نوع خود جالب و سرگرم کننده بود. اسم مسابقه «گرویتی چلنج» و یا «چالش جاذبه» بود. شرکت کنندگان که اکثر آنان را جوانان تشکیل می دادند، می بایست بر روی سکویی که در ارتفاع ۱۵ متری بر بلندای یک جرثقیل تعبیه شده بود، قرار گرفته و یک تخم مرغ را با وسایل کمکی مختلف و با بسته‌بندیهای گوناگون از بالا به پایین پرت می کردند، به گونه‌ای که این تخم مرغ بعد از رسیدن به زمین نشکند و ضمناً در جایی و محوطه‌ای که روی زمین علامت گذاری شده بود فرود آید. فرقی نمی کرد که تخم مرغ با چه وسیله‌ای به پایین پرت شود.

یکی از شرکت کنندگان آن را در یک جعبه قرار داد و چند بادکنک بالای آن بست، یکی دیگر یک عروسک طراحی کرد و تخم مرغ را درون آن عروسک گذاشت و به پایین فرستاد. دیگری یک بادکنک بزرگ و خلاصه هر شرکت کننده‌ای مطابق با ذوق و سلیقه‌اش می باید اقدام به این کار می کرد. قاعدتاً برنده مسابقه کسی بود که تخم مرغش سالم به زمین رسیده باشد و نیز حتماً در محوطه از قبل تعیین شده فرود آمده باشد. حتماً شما هم به این موضوع فکر می کنید که چگونه ممکن است تخم مرغی از ارتفاع ۱۵ متری روی زمین بیفتد و نشکند! هنر اصلی تیمهای شرکت کننده در همین قسمت بود. آنها باید به وسیله ایده های مختلف تخم مرغ را بسته بندی کرده یا درون یک جسم قرار می دادند که بر اثر سقوط از این ارتفاع دچار مشکل نشود.

آقای یزدانی، یکی از اعضای برگزار کننده مسابقات، درباره تاریخچه برگزاری این مسابقه می گوید: «تاکنون چندین دوره از این مسابقه در دانشگاه های مختلف در سراسر جهان برگزار شده است. این بار نوبت دانشگاه شریف در ایران بود که این مسابقه را برای علاقمندان ایرانی برگزار کند. این مسابقه مختص دانشجویان می باشد و شرکت کنندگان باید در یک سایت اینترنتی ثبت نام می کردند.»

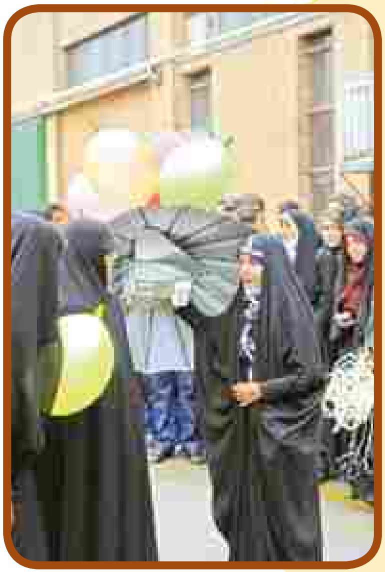

چتر بارانی نیز یکی دیگر از وسایل برای رهاسازی تخم مرغ بود

دستگاه های عجیبی مانند آدم برفی برای رهاسازی تخم مرغ آورده شده بود

حاشیه

- *مسابقه از ساعت ۱ بعداز ظهر آغاز و حدود ساعت ۳ به پایان رسید.*
- *تعداد تیمهای شرکت کننده ۳۶ تیم و هر تیم شامل ۳ نفر بود که تیم سرینگ به مقام قهرمانی دست یافت.*
- *محوطه فرود تخم مرغها یک دایره به مساحت هشت متر مربع بود که تخم مرغها باید حتماً بر روی این دایره فرود می آمدند.*
- *این مسابقه سه داور داشت. یک داور برای سنجش خلاقیت تیمهای شرکت کننده که استاد خلاقیت دانشگاه هنرهای معماری بود. یک داور مسوول بررسی دستگاه رهاسازی تخم مرغ بود که استاد فیزیک دانشگاه بهشتی بود. داور سوم وظیفه امتیازدهی به ظاهر و معماری دستگاه رهاسازی را داشت که استاد دانشگاه بهشتی بود.*
- *با توجه به سرمای هوا و بارندگی، جمعیت فراوانی برای تماشای این مسابقه جمع شده بودند به طوری که پشت بام ساختمانهای مجاور نیز مملو از جمعیت بود.*
- *در زمان برگزاری مسابقه یکی از شرکت کنندگان (شاید به عمد) تخم مرغ را طوری رها کرد که با برخورد به زمین شکسته و جمعیت نظاره گر مسابقه را تخم مرغی کرد!!!*
- *جام قهرمانی مسابقات یک کاپ فلزی طلایی رنگ بود که به شکل یک تخم مرغ بالدار و پرنده طراحی شده بود.*

از: هادی نصیری

عکس: محمد ذبیحیان

تیم قهرمان این دوره از مسابقات

جمعیت زیاد تماشاگران در هوای سرد و بارانی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

جشنواره مطبوعات و حاشیه هاش

حاشیه دوزی فقط مختص خیاط جماعت نیست؛ سایر اقشار و اصناف هم معمولاً از حاشیه بدشان نمی آید. به خاطر همین علاقه عمومی به مسائل حاشیه‌ای بوده است که یک استاد اهل متن که ظاهراً عادت نداشته است خیلی حاشیه برود، خطاب به شاگردان همیشه در صحنه اش به زبان فصیح عربی فرموده است:

الا یا ایها الطلاب ناشی علیکم بالمتون لا بالحواشی

جشنواره مطبوعات هم یکی از حاشیه دارترین مراسم در عرصه فرهنگی کشور ماست که هر ساله با حاشیه هایی همراه است؛ منتهی ما به این حواشی دیگران کاری نداریم و به طور خودسرانه به ساخت حاشیه هایی در این راستا می پردازیم که بعضاً ممکن است از بیخ و بن صحت نداشته باشد. عین خیلی از حواشی دیگر در ارتباط با خیلی از مسائل دیگر که خیلی ها با آن درگیرند و خیلی آدم باید حوصله داشته باشد که خیلی از کارهای مهمترش را کنار بگذارد و خودش را معطل خیلی از این قبیل حواشی کند که خیلی وقت گیر است و آدم باید خیلی حوصله داشته باشد که قید هزار و یک کار و گرفتاری دیگرش را بزند و درگیر حاشیه هایی شود که ...وای ... چقدر حاشیه رفتم. ببخشید، حواسم نبود.

حواشی احتمالی جشنواره مطبوعات: اجمالاً به چند نمونه حاشیه در اطراف پانزدهمین جشنواره مطبوعات اشاره می کنیم و تحقیق و تفحص بر سر درک و دریافت هر گونه سقم و صحت هر مورد را به اهل بخیه وا می گذاریم.

۱ـ شایعه غیر فرهنگی: شنیده شده عده‌ای از بساطی های دوره گرد که مدتی است از حواشی نمایشگاه مطبوعات و پیاده روهای اطراف آن آبی برایشان گرم نمی شود، با ارسال طومار بلند بالایی به یکی از مسوولان فرهنگی مربوطه، خواستار بازگشت سرافرازانه نمایشگاه مطبوعات به جای سابقش شده اند و بر جایگاه مطبوعات در نان رسانی به روز، به همراه پرداختن به جار و جنجال های سیاسی آب و نان دار تاکید شدید اللحن کرده اند.

۲ـ اظهار نظر یک نفر: یک منبع نیمه آگاه که حال و حوصله دردسرهای فاش شدن نامش را نداشت، در رابطه با اهمیت مطبوعات در نمایشگاه و حساسیت موضعی نمایشگاه در مطبوعات، ضمن ترسیم افق های پیش رو در این ارتباط و سایر ارتباط های دیگر و اشاره به نقاط چالش برانگیز آن با اشاره و استناد به قانون مطبوعات گفت: چه نمایشگاه خوبی!

۳ـ یک ایستاده در باد: همه چی خوب است. فقط وقتی که می خواهیم دستمان را بشوییم، طبق سنوات پیشین یک مقداری صفش دراز است که به خاطر طول جمعیت مشتاق است. البته نوشیدنی های داخل غرفه ها و اطراف نمایشگاه هم بی تاثیر نیست. امیدواریم کسانی که دغدغه مسائل زیربنایی را دارند، صدای ما را بشنوند و ..... ببخشید، نوبت من شد!

٤ـ یک دست به قلم: قلم زدن در مطبوعات بالاترین عشق من است. قلم هووی زن من است. اگر در هیکل بنده هم دقت بفرمایید، ملاحظه می کنید که خود حقیر نیز به لحاظ ظاهری قلمی شده ام. در کنار اینها، قلم گاو و گوسفند را هم توصیه می کنم. سوپش خیلی مغذی ذات و ممد حیات است. آدم باید جون بگیرد که بتواند چیزی قلمی کند یا نه؟....

ـ بله، یا نه!......

دوربین های نزدیک بین

نمی دانم این چه اخلاقی است از بعضی از ما و امثال ما (و حتی شما!) که همیشه عادت داریم فقط دنبال چیزهای منفی در یک پدیده و پروژه جدید باشیم و برای یافتن ــ و گاهی هم بافتن ـ آن موارد عدیده هر سوراخ سمبه ای را زیر و رو می کنیم. حالا نگرد، کی بگرد!.....

حرف بی ربط: گفت آن که یافت می نشود، آنم آرزوست

مثال جدید التاسیس این قضیه، همین دوربین هایی که در معابر و سطح خیابان های شهر نصب العین عموم اهالی در حال عبور و مرور شهر تهران، شهر اخلاق شده است. عده ای هنوز هیچی نشده، پابرهنه دویده اند وسط که چی؟..... که این یعنی به خطر انداختن آزادی و حریم خصوصی عمومی شده شهروندان داخل پیاده رو و سواره رو و میانه رو که از وسط خیابان دارند رد و بدل می شوند. ـ و یا رد و بدل می کنند!....(این تک مضراب را یکی از عابران داخل ماشین از شیشه بیرون پراند که چون فهمید این حرکت ناصوابش را از داخل دوربین موبایلمان ملاحظه کردیم، شیشه غیر روانگردانش را بالا کشید، مثل جن در رفت!)

اینها یا مطلع نیستند یا نمی دانند که بر این اقدام قانونی ـ که سابق بر این در کشور بریتانیای سابقاً کبیر هم به مرحله اجرا گذاشته شده است ـ چه مزایا و امتیازات مثبت و مفیدی مترتب است. دوربین اصولاً چیز خوبی است. اگر نبود که تلفن های همراه هم به آن مجهز نمی شد. و کاش که علاوه بر دوربین های معمول و متعارف کنونی، یک دوربین های درون گیر و درونگرا و درون نگر هم اختراع می شد که بشود علاوه بر ظاهر آدمها، باطن آنها را هم دید زد و پی به نیتشان پی برد. در این حالت هر آدم خلافکاری در همان مرحله نیت کردن سریعاً به راه راست هدایت می شد و این قدر هزینه روی دست جامعه گذاشته نمی شد. از قضا حضرت مولوی هم عین همین عقیده زهوار در نرفته ما را دارد و در ادامه ما می فرماید: ما درون را بنگریم و حال را.... و حال ساده استمراری به این می گویند. برو حالشو ببر!

از سر نزدیک بینی:

چه سود از دوربین های کنونی
که عکس از صورت تنها بگیرد
خوش آن روزی که آید دوربینی
که عکس از سیرت و معنا بگیرد

یک عکاس درونگرا: لطفاً از ته دل لبخند بزنید تا روحتان شاد شود...خب...حالا...یک ...دو...سه...شد... سه شد...انداختیم!

دریافت شهریه در مدارس؛ آری یا بله؟

پاره‌ای از جراید شهری ابراز نگرانی کردند بابت شایعه دریافت شهریه در برخی مدارس دولتی که به اعتقاد آنها با چراغ سبز نشان دادن آموزش و پروش توانا و دانا کلید خورده است. واقعاً که جای نگرانی است. آدم به خاطر این گونه جراید نگران می شود که چرا باید الکی این طور نگران بشوند. که چی؟.... که چرا بعضی از مدارس دولتی سطح شهر تهران با ارسال تعهدنامه هایی برای والدین دانش آموزان همیشه در صحن مدرسه، آنان را ملزم می کنند که در ازای آنچه که آن را برنامه های فوق آموزشی می خوانند، مبالغی را به مدرسه پرداخت نمایند. به صورت کاملاً خودیارانه و خودپرداز!.....

توضیح سیستم خودپرداز: چون والدین گرامی برای تحقق این سیستم جدید خودپرداز باید شتاب کنند، فلذا تماماً به شبکه شتاب اقتصاد کشور نیز متصل و وصل به کر می باشند.

ظاهراً عده‌ای از ناظران آگاه یا نیمه آگاه، این کار را مغایر با اصل ۳۰ قانون اساسی می دانند که آموزش و پرورش رایگان را تا پایان دوره متوسطه برای همگان تضمین کرده است. غافل از این که شاید اصل مذکور، تبصره ای چیزی به دنبال داشته باشد که در نگاه اول به چشم نیاید و در نگاه دوم نیز دیده نشود، اما چشم بصیرت بخواهد.

یک مدرسه غیر دولتی:

بسی رنج بردم از این اصل سی
نماسید از این اصل یک پاپاسی!

نظر مبارک ما: به نظر صائب ما و سایر بزرگان اهل تمیز که گرفتن شهریه ــ بر فرض وجود ــ بدتر از گرفتن «مهریه» نیست. چطور همه راحت می گیرند و راحت می دهند. تازه، آن را به نرخ روز هم حساب می کنند که نه سیخ بسوزد نه دسته سیخ (در بعض نسخ چلوکبابی های قدیم، به جای دسته سیخ از کباب استفاده شده است.). راستش ما تحقیق کردیم دیدیم که عموم مدارس از همان عهد ماضی غالباً شهریه می گرفته اند. یک نمونه آزمایش شده تاریخی اش همین مدرسه نظامیه سابق که از کسی همچون سعدی علیه الرحمه نیز شهریه می گرفته است. حالا ممکن است یک عده ای بگویند که نخیر؛ شهریه نمی داده است، شهریه می گرفته است. خب باز هم در اصل قضیه خللی وارد نمی شود؛ مگر مختصر خدشه ای. به هر حال، تا یک کسی شهریه ندهد که یک کس دیگر نمی تواند شهریه بگیرد. مگر شهر هرت یا هرات است؟....

یک پرسش حقوقی ـ فلسفی: این گفته سعدی در باب وضعیت او در مدرسه دولتی نظامیه بغداد، به کدام گزینه زیر اشاره دارد:

مرا در نظامیه ادرار بود   شب و روز تلقین و تکرار بود

الف ـ سعدی در محیط مدرسه مثل همه آدمها گاهی دستشویی داشته است.

ب ـ سعدی به عنوان کار دوم، به شکل تکراری مرده تلقین می داده است.

ج ـ سعدی از مدرسه نظامیه شهریه می گرفته تا مهریه عروسش را جور کند.

د ـ سعدی به مدرسه فوق الذکر شهریه، برای برنامه های فوق برنامه اش شهریه پرداخت می کرده است.

کارهای شگفت می توانیم کرد، به شرط اینکه مغز خود را از افکار بزرگی بشوییم

●پیواه ویتفوی

از گوشه و کنار جهان

خانه‌ای با پارکینگ دریایی

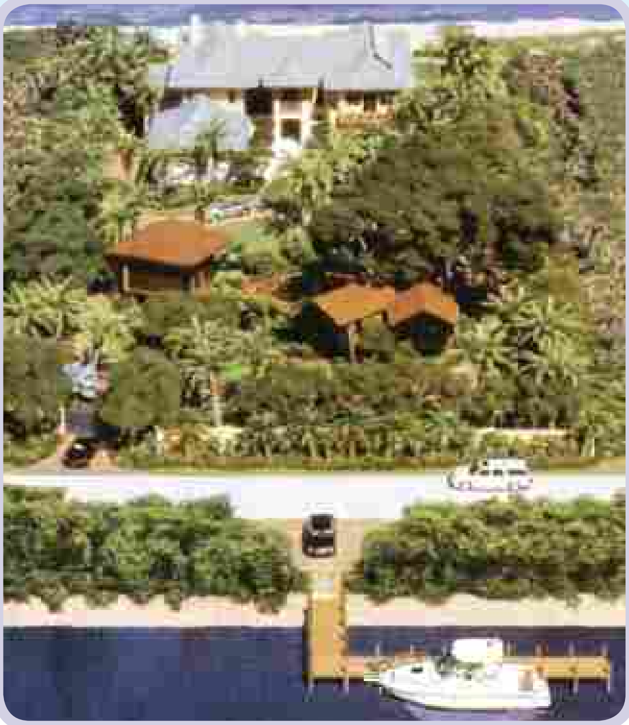

اگرچه منزل بزرگ و ییلاقی که در تصویر مشاهده می کنید در سواحل فلوریدا و در کنار اقیانوس اطلس واقع شده، اما سبکهایی که برای طراحی قسمت‌های مختلف این خانه باشکوه، به کار گرفته شده، تاثیر گرفته از سر تاسر عالم می باشد. از جزایر بالی در اندونزی گرفته تا خانه‌های درختی در آفریقا و یا منازل ییلاقی در جنوب فرانسه، همه و همه سبکهایی است که در ساختن این خانه ۹ اتاق خوابه در نظر گرفته شده است. خانه مذکور اصولاً در کنار اقیانوس بنا شده و حتی بخشی از ساحل هم به آن تعلق دارد. بنابراین به غیر از مکان برای پارک کردن اتومبیل ها، خانه مذکور دارای جای پارک برای قایق ها هم می باشد، این خانه در ارتفاع هفت متری از دریا ساخته شده، اما تا سه طبقه در زیر زمین ادامه می یابد و از همه جالب تر آخرین طبقه در زیر زمین می باشد که به وسیله پنجره های عظیم با اعماق اقیانوس در ارتباط است و درواقع مانند یک آکواریوم عظیم می توان در آن حرکت همه گونه موجودات دریایی از جمله کوسه‌های مشهور فلوریدا را هم تماشا کرد. علاوه بر چنین خصوصیاتی، این خانه سه هزار متری دارای استخرهای درونی و بیرونی و همچنین سالن ورزشی با تمامی ابزار آن می باشد و برای میهمانان هم خانه‌های درختی در نظر گرفته شده که بسیار جذاب و زیباست. خانه مذکور با کلیه خصوصیات و الحاقات آن به قیمت ۳۰ میلیون دلار به فروش می رسد.

پیشرفته ترین جت جهان

در تصویر آخرین دستاوردهای تکنولوژیکی در ساختن جت‌های جنگنده را مشاهده می کنید. این جت که «**پرنده شکارچی اف – ۲۲**» نام دارد، دارای سرعتی است که به مک ۲ (دو برابر سرعت صوت / ۲۱۳۰ کیلومتر در ساعت) می رسد، ضمن آنکه دارای آخرین تکنولوژی جت‌های مخفی شونده یا (استیلت) را هم دارا می باشد که با ایجاد نوعی دود از خود، کاملاً از برابر چشمان دشمن ناپدید می گردد. در مورد انجام ماموریت هم باید گفت که F–۲۲ هم برای نبردهای هوایی و هم برای نابود کردن اهداف زمینی دارای قابلیت‌های بسیاری می باشد. به طور خلاصه باید گفت که اف – ۲۲ اکنون پیشرفته ترین جت جنگنده در جهان محسوب می شود. در ساختن و تکمیل کردن این مدل با یکهزار شرکت گوناگون قرارداد بسته شد تا هر کدام از آنها گوشه‌ای از این پروژه عظیم را طراحی و تکمیل نمایند. در هنگام نبرد هم از لحظه تصمیم برای شلیک موشک یا رها کردن بمب که آن هم توسط خلبان اتوماتیک صورت می گیرد تا انجام آن تنها یک ثانیه به طول می انجامد و چنین سرعتی مجالی برای اتخاذ تصمیمات تدافعی برای حریف باقی نمی گذارد، اما همه این قابلیت‌ها مجانی به دست نیامده و تا این لحظه، پروژه اف – ۲۲، **۶۲ میلیارد دلار** هزینه برداشته که همچنان رو به افزایش است.

رباتی برای سواری

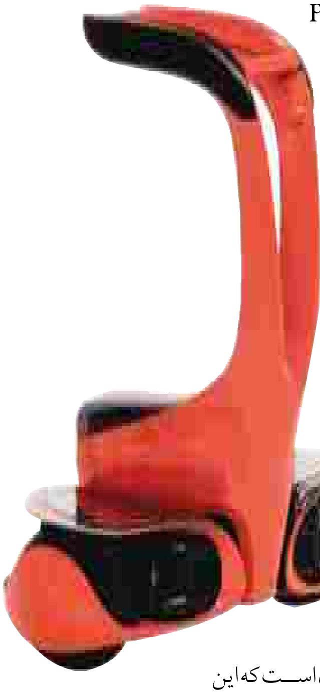

و این هم وسیله‌ای برای انتقال دادن شخص در فواصل کوتاه که توسط شرکت تویوتا، طراحی و تکمیل شده است. نام این وسیله Personal–Transporter یا P–T می باشد که به معنای وسیله نقلیه شخصی است، اما این وسیله تنها برای داخل خانه یا آپارتمان مسکونی ساخته شده و البته در حیاط و باغ متعلق به خانه هم قابل استفاده است، اما به کار بردن آن در خارج از خانه غیرقانونی تلقی می شود و آن را یک وسیله نقلیه شهری نشناخته اند. تویوتا این وسیله را با استفاده از چیپ‌های کامپیوتری به گونه‌ای طراحی کرده که شخصی که روی آن می ایستد، می تواند با جهت دادن به بدن خود جهت حرکت آن را هم تعیین کند. نکته دیگر در مورد خاصیت‌های رباتی در این وسیله هم این است که هرگونه مانعی را در مقابل خود تشخیص می دهد و راه را به گونه‌ای انتخاب می کند تا به مانع برخورد نکند. البته نظر اولیه مبتنی بر آن است که این وسیله را در داخل خانه به کهنسالان که از نظر حرکتی دارای مشکل هستند، اختصاص داده شود، اما طراحان امیدوارند که در آینده با تکمیل آن بتوانند آن را برای تمامی اعضای خانواده موثر و مفید به راه اندازند. دستگیره‌ها تنها برای رعایت تعادل شخص راننده است و جهت حرکت همانگونه که قبلاً گفته شد تنها توسط ربات تعیین می گردد که شخص سوار با حرکات بدن خود راهنمایی لازم را برای ربات ایجاد می کند. تویوتا اکنون برای ربات ویژه نقل و انتقال در خانه که توسط باتریهای مخصوص هم نیروی حرکتی برای آن تامین می شود، قیمتی در حدود یکهزار دلار در نظر گرفته که البته امیدوار است که با تجربه بیشتر در طراحی و استفاده از مواد خام ارزانتری در آینده آن را با هزینه کمتری روانه بازار کند.

کامیون در حداکثر!

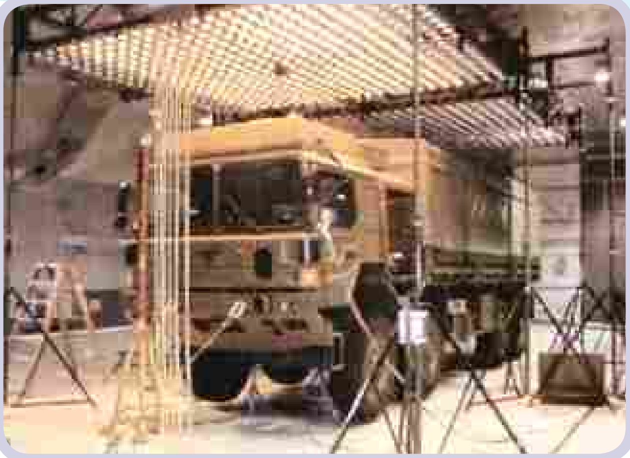

وزارت دفاع در کشور انگلستان، شروع به طراحی و ساختن کامیونهایی برای نقل و انتقال نفرات و ساز و برگ کرده که در آخر هم برای پذیرفتن آنها، کامیونهای مذکور را در آزمایش، تحت هر گونه فشاری قرار داده است. از جمله آزمایشهای اعمال شده، قرار دادن کامیونها در شرایط آب و هوای متغیر، اما در حداکثر و حداقل می باشد. برای مثال همانگونه که در هر دو تصویر هم مشاهده می کنید. کامیون مذکور ابتدا در برابر حرارت خورشیدی اما مصنوعی و به میزان ۵۰ درجه سانتی گراد قرار داده شده است که درواقع آب و هوای صحرایی در خاورمیانه و صحرای شمال آفریقا را تداعی می کند و بلافاصله پس از آن کامیون در دمای معادل منهای ۵۰ درجه سانتی گراد مورد آزمایش قرار می گیرد که درواقع آب و هوای قطبی و سیبریایی را تداعی می کند. حال در هر کدام از این دماها، تمامی قسمت های کامیون از ترمزها گرفته تا برف پاک کن ها مورد آزمایش قرار می گیرد. بویژه ابزار مذکور پس از تغییر ناگهانی در دما که به میزان یکصد درجه سانتی گراد می باشد (از ۵۰ درجه تا منهای ۵۰ درجه) برای مشاهده کوچکترین نقصان در کارایی آزمایش می شود، که تنها پس از گذراندن چنین آزمایشهای دشواری است که وسیله نقلیه مذکور، برای استفاده عملی مورد قبول واقع می شود. درواقع تنها هزینه آزمایش برای هر وسیله نقلیه، در حدود **پنجاه هزار پوند** تخمین زده شده است.

◆ ◆ ◆

ترافیک، یک معضل جهانی

مانند آنچه که در تصویر مشاهده می کنید و یکی از بزرگراههای داخل شهر لندن نمایش داده شده، ترافیک در سرتاسر جهان و در شهرهای بزرگ و متوسط به یک معضل به واقع دردسرساز تبدیل شده است. همچنان که اتومبیل های بیشتری توسط شرکت های اتومبیل سازی ساخته و روانه بازار می شود و از آنجا که ساختن جاده ها هم به دلیل افزایش جمعیت در شهرهای بزرگ و نیاز آنها به زمین بیشتر برای زندگی، کمتر و کمتر توسط دولتها انجام می گیرد، ترافیک همچنان بیشتر و بیشتر مشاهده می شود. یکی از چاره هایی که بخصوص در انگلستان و چین روی آن تحقیق و پژوهش صورت گرفته و امیدواریهای فراوانی برای آن وجود دارد، نصب رادارهای ویژه ترافیک در هر اتومبیل می باشد. این وسیله که R-T-M (Active-Traffic-Metering) یا همان اندازه گیری فعالانه ترافیک نام دارد، از درون هر اتومبیل با چندین مرکز کنترل ترافیک در هوا و زمین ارتباط دارد و تمامی اطلاعات مربوط به جاده ها در سطح شهر و حومه آن به این وسیله منتقل می شود و راننده به کمک آن که هم به صورت نوشته و هم به صورت گفتار، انجام می شود، قادر می شود تا مسیر بهتری را برای خود انتخاب کند، اما منتقدان هنوز هم چنین وسیله‌ای را برای از میان بردن ترافیک موثر نمی شناسند و آنان معتقدند که R-T-M و وسایل نقلیه آن بیشتر از آنکه از بین برنده ترافیک باشند، راه فرار از آن را نشان می دهند. درحالی که ترافیک همچنان به قوت خود باقی است. اینان معتقدند که مبارزه با ترافیک باید زیربنایی و اساسی صورت گیرد و راه واقعی برای آن هم از میان پروژه‌هایی برای جمعیت کمتر، اتومبیل کمتر و فواصل کمتر عبور می کند و بس.

واین هم گوشی در حد کمال

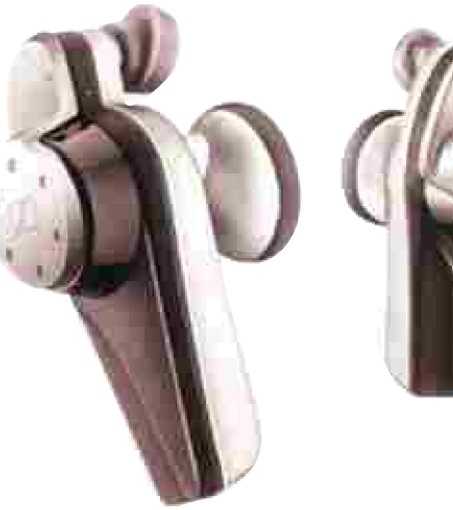

در بسیاری از زمانها که ما به دلایل مختلف مجبور به استفاده از گوشی هستیم، عاملی که برایمان تا حدودی عصبی کننده است طول سیم‌های گوشی می باشد که دائماً باید خود را در محدوده طول سیم‌ها قرار بدهیم و اصولاً حرکات ما کاملاً محدود می شود، اما سرانجام تولیدکنندگان در سنن هایزر که تخصص در ابزار صوتی دارند، موفق به طراحی گوشی‌ای شده‌اند که آن را در تصویر مشاهده می کنید و نیازی به سیم رابط ندارد. تنها یک جعبه کوچک ترانس دارد که آن را در داخل سوراخ مربوط به گوشی در وسیله صوتی یا تصویری قرار می دهند. البته نکته مهم آنکه این جعبه ترانس به اندازه یک قوطی کبریت می باشد. پس از آن صدای موسیقی یا گفتار و یا هر صدای دیگری از طریق جعبه ترانس به وسیله علایم الکترونیک به گوشی فرستاده می شود. و ما در حالی که گوشی ها را بر گوش داریم، بدون نگرانی درخصوص طول سیم و یا فاصله با دستگاه می توانیم به برنامه مورد علاقه خود گوش فرادهیم. نکته مهم دیگر هم در مورد فاصله گوشی ها از وسیله صوتی یا تصویری است که در تمامی طول خانه (البته به اندازه معقول که کمتر از دویست متر مربع باشد) علایم را دریافت می کند و ما می توانیم در اتاق خواب به وسیله صوتی که در اتاق دیگری قرار دارد، گوش فرادهیم. ضمناً کیفیت صدای دریافتی نیز بسیار عالی تخمین زده شده است. سنن هایزر یک جفت گوشی بدون سیم رابط را به **قیمت ۶۰۰ دلار** در بازار به فروش گذاشته است.

اگر جلوی تخیل کسی را بگیرید تبدیل به برده می شود

ترازو

امیر پرندک

زیان سهامداران

سال ۷۹ درحالی که شرکت پتروشیمی امیرکبیر در بندر ماهشهر مشغول ساخت واحدهای خود بود. برای تامین منابع مالی خود اقدام به فروش سهم کرد تا اینکه در سال ۸۵ شرکت به بهره‌برداری رسید و محصولات آن در داخل و خارج از کشور به فروش رفته و می‌رود! متاسفانه این شرکت از دادن سود عملکرد به سهامداران خودداری می‌کند و سهامداران واقعی را با مشکل مواجه کرده. آیا جدا شدن شرکت پتروشیمی امیرکبیر از زیرمجموعه شرکت ملی صنایع پتروشیمی باعث شده تا این شرکت پاسخگوی سهامداران نباشد؟

آیا سهامداران این شرکت پس از ۹ سال انتظار نباید حداقل سود عایدشان شود؟ این وضعیت موجب نارضایتی سهامداران نمی‌شود؟

محمدرضا حامد - خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

جاده خراب

راه اصلی منتهی به جاده چغان و جویم لارستان و چند روستای دیگر به این جاده باریک و خراب است.

اهالی منطقه از مسوولان مربوطه تقاضا دارند این جاده را ترمیم و امنیت آن را بالا ببرند.

شاپور فاطمی – لارستان

نظام هماهنگ چه شد

با آن که بیش از یکسال از تصویب نهایی قانون نظام هماهنگ پرداخت کارکنان دولت توسط مجلس و شورای نگهبان گذشته است و در بودجه سال ۱۳۸۷ نیز برای آن بودجه‌ای در نظر گرفته شد و این امر باعث امیدواری و خوشحالی کارمندان دولت که از اقشار کم درآمد جامعه هستند شد، اما اکنون که حدود ۸ ماه از سال گذشته است هیچ خبری از اجرای این قانون برای کارمندان شاغل دولت نشده است، لذا از دولت محترم تقاضا دارم که به نحو مقتضی به اطلاع کارمندان برساند که آیا این مصوبه بالاخره اجرا می‌شود یا نه؟

عباس اسماعیل‌پور

اهتمام برای جوانان

رئیس سازمان ملی جوانان استان آذربایجان شرقی در مراسمی که همزمان با ولادت حضرت معصومه (س) در شهرستان چاراویماق ترتیب یافته بود گفت: برنامه اصلی سازمان ملی جوانان استان در سال ۸۷ بحث ازدواج جوانان و هدایت جوانان به سمت یک زندگی سالم بدون دغدغه‌های فکری آنها است.

حجت‌الاسلام حسن شعبانی افزود: در دولت نهم تعداد تشکل‌ها از ۷۰ تشکل به ۱۲۰ تشکل افزایش یافته و بیش از ۷۰ درصد بودجه نیز در اختیار این تشکل‌ها قرار گرفته است که این اهتمام دولت را نسبت به جوانان و به این سازمان نشان می‌دهد.

رضا شیخی – چاراویماق - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مزاحمت اجتماعی

اغلب ساکنان منطقه سرآسیاب و مارلیک واقع در انتهای فردیس از طبقه ضعیف جامعه هستند. این گروه از جامعه با ناامنی اجتماعی همچون مزاحمت افراد بیکار، شرور، کیف‌قاپ و درگیری‌های دسته‌جمعی درگیر هستند. اهالی منطقه انتظار دارند نیروهای خدوم پلیس برای برقراری امنیت اجتماعی این منطقه اقدام نمایند و فقط به فکر تهرانی‌ها نباشند.

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

نخاله و زباله!

مدتی است نخاله‌های ساختمانی در حیاط سالن جهان پهلوان تختی واقع در خیابان تهران قائمشهر به حال خود رها شده و نسبت به جمع‌آوری آن هیچ اقدامی نمی‌شود. این درحالی است که در این سالن مسابقات بسیاری برگزار می‌شود و وجود نخاله و زباله همانطور که در تصویر می‌بینید، جنبه خوشی ندارد.

مسعود ذوالفقاری

ضرورت ارتقاء

با توجه به دستور اجرای اصل ٤٤ قانون اساسی از سوی مقام معظم رهبری، نقش وزارت تعاون در پیشبرد اهداف این اصل مهم و سرنوشت‌ساز بیش از گذشته نمود پیدا کرده است و با عنایت به گستردگی شهرستان کوهبنان و حجم کار بسیار بالای نمایندگی تعاون این شهرستان ضرورت ارتقاء این نمایندگی به اداره بسیار جلب نظر می‌کند.

بنابراین از مسوولان محترم اداره کل تعاون تقاضا داریم نسبت به ارتقاء نمایندگی تعاون شهرستان کوهبنان به اداره و تامین نیازهای آنان اقدام فوری نمایند. لازم به ذکر است که این نمایندگی از سال ٨٤ آغاز به کار نموده و اکنون با توجه به فعالیت‌های گسترده مستحق ارتقاء به اداره می‌باشد.

محمود کوهبنانی

خرابی در بیمارستان آمل

به علت ریزش قسمت بیرونی بخش‌های ارتوپدی و جراحی بیمارستان ۱۷ شهریور آمل، بیماران مراجعه کننده به این بیمارستان هم‌اکنون در سلف سرویس این بیمارستان پذیرش می‌شوند.

بخش بیرونی جراحی و ارتوپدی بیمارستان ۱۷ شهریور آمل در مجاورت بخش راکد اورژانس این بیمارستان است که فقط پی آن گودبرداری شده و بارش سنگین باران موجب ریزش آن بخش شده است.

«**دکتر محسن آسوری**» رئیس بیمارستان ۱۷ شهریور آمل با بیان اینکه این دو بخش در مجموع حدود ۵۷ تخت بوده است، افزود: بلافاصله پس از وقوع این حادثه با تشکیل ستاد بحران و اطلاع به مقامات دانشگاه علوم پزشکی مازندران، تاکنون صحبت‌هایی با استاندار مازندران، فرماندار و نماینده مردم آمل در مجلس شده تا در خصوص دریافت و اختصاص بودجه به این بیمارستان اقدام شود و ما نیز منتظر پاسخ پیگیری‌های آنان هستیم.

رئیس بیمارستان ۱۷ شهریور آمل در خصوص علت متوقف ماندن عملیات ساخت اورژانس این بیمارستان اظهار داشت: در سال ۸۵ این بیمارستان به عنوان مرکز حوادث و تصادفات استان به حساب آمد و به دستور مقامات وقت اورژانس کشور ۳۵۰ میلیون تومان تسهیلات برای ساخت اورژانس بیمارستان ۱۷ شهریور اختصاص دادند.

دکتر آسوری با بیان اینکه مقرر شد این تسهیلات در سه مرحله به بخش اورژانس این بیمارستان اختصاص داده شود، گفت: در مرحله نخست ۱۰۰ میلیون تومان اعتبار اختصاص یافت که مقدمات اولیه آن که شامل گودبرداری و تسطیح زمین در داخل بیمارستان بوده انجام شده است.

وی ادامه داد: پس از یک ماه از آغاز به کار عملیات اجرایی بخش اورژانس بیمارستان با تغییر مسوول بخش وزارتخانه و بررسی این پرونده از سوی مسوول جدید، از اختصاص ۲۵۰ میلیون تومان تسهیلات باقیمانده این طرح جلوگیری کردند.

رئیس بیمارستان ۱۷ شهریور آمل گفت: مقامات آن دوره علت این اقدام و موازی کاری را نداشتن ردیف بودجه خاص برای این پروژه اعلام کرده بودند.

وی با اشاره به اینکه با روی کار آمدن مسوول سومی به جای مسوول دومی پیگیری و اختصاص این تسهیلات به کلی دچار تغییرات اساسی شد، خاطرنشان کرد: با پیگیری کار در این دوره متاسفانه آنان حتی اختصاص ۱۰۰ میلیون اول را غیرضروری خوانده و حتی در ردیف بودجه‌ای کشور ۱۰۰ میلیون تومان از حساب بیمارستان کم کردند.

زهرا مسیبی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مرمت مسجد

کار بهسازی و مرمت مسجد جامع روستای آسفیج بهاباد یزد پایان یافت.

این مسجد قدیمی در روستای آسفیج بخش بهاباد واقع شده و متعلق به دوره قاجاریه است که با صرف ٤٥ میلیون ریال اعتبار بهسازی شد.

مسجد یادشده در بلندترین نقطه روستا واقع شده و مرمت آن شامل اجرای فرش کف، زیربند و زیرسازی، اندود کاه‌گل پشت بام، کاه‌گل بدنه بیرونی مسجد، سفیدکاری و اجرای ستون مسجد می‌باشد.

مریم پارسا – آسفیج

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

مسابقه

مدتی پیش در المپیک معلولان در شهر سیاتل؛ ۹ دونده در خط شروع برای مسابقه صد متر ایستاده بودند؛ تیر شروع مسابقه شلیک شد؛ دونده ها سعی می کردند بدوند و برنده شوند. ناگهان پای یکی از آنها پیچ خورد و افتاد و شروع به گریه کرد. هشت دونده دیگر پس از شنیدن صدای گریه او دست از مسابقه کشیدند و باز گشتند.

یک دختر عقب مانده ذهنی کنار او نشست او را در آغوش گرفت و به او دلداری داد. سپس همهٔ دونده ها در کنار هم راه رفتند تا به خط پایان رسیدند.. تمامی جمعیت حاضر در استادیوم ایستاده بودند و برای آنها دست می زدند... تشویقی که مدتی بسیار طولانی ادامه پیدا کرد. در واقع همه آنها اول شدند. تمام جمعیت ورزشگاه به پا خاستند و ۱۰ دقیقه برای آنها کف زدند.

از بایدها بپرهیز چون خوشحالی تو در گرو انعطاف است.

پسر بچه و پیشخدمت

پسر بچه ای وارد یک بستنی فروشی شد و پشت میزی نشست پیشخدمت یک لیوان آب برایش آورد. پسر بچه پرسید: یک بستنی میوه ای چند است؟

پیشخدمت پاسخ داد: ۵۰ سنت.

پسر بچه دستش را در جیبش برد و شروع به شمردن کرد بعد پرسید: یک بستنی ساده چند است؟

در همین حال تعدادی از مشتریان در انتظار یک میز خالی بودند، پیشخدمت با عصبانیت پاسخ داد: ۳۵ سنت.

پسر بچه دوباره سکه هایش را شمرد و گفت: لطفاً یک بستنی ساده.

پیشخدمت بستنی را آورد و دنبال کار خودش رفت، پسرک نیز پس از خوردن بستنی پول را به صندوق پرداخت و رفت.

وقتی پیشخدمت باز گشت از آن چه دید حیرت کرد آن جا در کنار ظرف خالی بستنی ۲ سکه ۵ سنتی و ۵ سکه یک سنتی برای انعام پیشخدمت گذاشته شده بود!!...

عصمت ذاکری – اصفهان

زیبایی می ماند

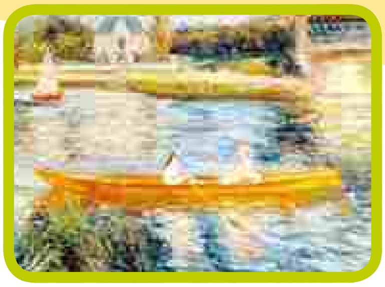

هانری ماتیس نقاش، از جوانی عادت داشت هر هفته برای دیدن **رنوار** بزرگ (نقاش فرانسوی) به آتلیه اش برود. وقتی **رنوار** دچار بیماری ورم مفاصل شد، ماتیس هر روز به دیدنش می رفت و برایش غذا و مداد و رنگ می برد؛ اما همیشه می کوشید به استاد بباوراند که بیش از حد کار می کند و باید کمی هم استراحت کند. یک روز متوجه شد که رنوار با هر حرکت قلم مو، ناله می کند. ماتیس نتوانست تحمل کند.

–«استاد بزرگ، آثار شما همین طوری هم زیبا و بسیار مهم اند. چرا این طور خودتان را شکنجه می کنید؟»

رنوار پاسخ داد: «ساده است. زیبایی می ماند؛ درد می گذرد.»

بزرگترین درس

حکایت کرده اند که، جورج واشنگتن نخستین رییس جمهور آمریکا، یک روز در حالی که سوار اسب بود، از خیابانی می گذشت دید در گوشه ی خیابان ۳ رفتگر با زحمت زیاد سعی می کنند که تیر چوبی بزرگی را بلند کنند، اما به دلیل سنگینی، قادر به انجام آن کار نبودند و مرد دیگری در حالی که دستهایش را به کمر زده بود، بالای سر آن ها ایستاده بود و نگاه می کرد و گاهی هم فرمانی می داد.

جورج واشنگتن که این چیزها را دید، پیش آمد و گفت: «آقا، اگر شما به این کارگران کمک کنید، این کار زودتر و بهتر انجام می گیرد.»

جالب است بدانید که آن مرد با تکبر و بی اعتنایی پاسخ داد: «من رفتگر نیستم. من سر رفتگرم و تنها باید مراقب اجرای کار باشم.» جورج واشنگتن پس از شنیدن این حرف بدون اینکه چیزی بگوید، به کناری رفت و از اسب پیاده شد. اسب را به درختی بست و سپس خودش به کمک رفتگران رفت و با کمک هم کار انجام شد. آن گاه پیش سر رفتگر رفت و به حال احترام ایستاد و در حالی که دستش را به علامت سلام نظامی بالا برده بود گفت: آقای سر رفتگر، من جورج واشنگتن رییس جمهور آمریکا هستم... و بعد سوار اسب شد و از آنجا دور گردید.

سر رفتگر از وحشت بر خود لرزید، تغییر حال او کارگران را متوجه ساخت و وقتی جریان را از او پرسیدند، پاسخ داد: رییس جمهور امروز بزرگترین درس را به من آموخت و آن این بود که همکاری با دیگران نه تنها از قدر و قیمت انسان نمی کاهد، بلکه بر ارزش او می افزاید.

مریم پارسا – کوهبنان

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم!

انسان دو دقیقه بدون هوا، دو هفته بدون آب، سه هفته بدون غذا و یک عمر بدون پول می تواند زندگی کند، اما یک لحظه بدون عشق ناممکن است، ناممکن، چون قلب تنها به عشق «او» ست که اینچنین بی صبرانه می تپد و آرام ندارد!

سنگ آسمانی

یاد

صبح است. با هزاران نگرانی برای آغاز روز بیدار می شوم. به خورشید نگاه می کنم، زرد و طلایی، سر جای خودش دارد می تابد به این دنیا. درخت باغچه حیاطمان هم هنوز توی باغچه است. صدای گنجشکها می آید، دارند می خوانند.

خدا هیچ چیز را جابه جا نکرده. همه چیز سر جای خودش است. با خودم می گویم:

وقتی خدا، درخت خانه ما، خورشید و گنجشکها را یادش نرفته حتماً مرا هم از یاد نبرده.

آرام می شوم و می گویم: به نام او.

سحر جبارزاده

◇ با شیرینی بهتر از تلخی می توان در دلها جا باز کرد. **بهرام بوادی – یزد**

◇ مراقب باش که با خودت غریبه نشوی که بیگانه شدن با خودت جای روحت را تنگ می کند در تک تک گامهایت، در یکایک افکارت، در جز جز رفتارت، به زیر پایت نگاه کن که روحت را بی خبر در زیر کفش هایت جا نگذاری.

ارسالی – زهرا مترجمی

◇ تمام انقلاب هایی که ریشه در مادیات دارد، توسط افراد فقیر نمود پیدا می کند، زیرا آنها چیزی برای از دست دادن ندارند. **عباس عابد**

◇ خدایا! در واپسین لحظه ها وامانده ام، نمی خواهم ثانیه ها بی یاد تو مرا پشت سر بگذارند و دستم را رها کنند تا دلتنگی شبها به من بخندند و شمعی شوم که هرگز پروانه ای نداشت. دستم را عاشقانه در دستت بگیر و مرا در غربت تنهایی رها مکن که من در کنار بزرگی تو خود را یافته ام و اگر در پس دقیقه ها تو را از یاد برم خود از خاطره ها می روم، من با یاد تو زیادم و بی تو همیشه کم!

ماه تمام من

◇ چقدر دیر متوجه می شویم که زندگی یعنی همان روزهایی که زود گذشتن آن را آرزو می کنیم.

اصغر شاهنظری

◇ روشهای بسیاری برای خودکشی است، کسانی که می کوشند جسمشان را بکشند قانون خدا را زیر پا می گذارند و آنان که می کوشند، روح خود را نابود کنند نیز قانون خدا را زیر پا می گذارند. هر چند گناهشان در دیدگاه آدمیان کمتر آشکار است.

پائولو کوئلیو – صبا مهربانی فر

◇ جهان، کمیت زندگی شما را تعیین می کند شما، کیفیت زندگی خود را! **نورالله خواجات**

با رفتارت رفتارش را عوض کن، نه با اندرز

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا

«مک آلن» با آزردگی از جا برخاست. سروان «هیچنز» گفت:

ـ محض اطلاع می گویم که بهتر است خود را به مخمصه نیندازی و اوضاع را از این که هست، بدتر نکنی!

«مک آلن» سری تکان داد و از در خارج شد.

◆◆◆

همین که سوار اتومبیل شد، از «بادی لاکریج» خواست که همان دور و برگشتی بزند. می خواست کشف کند مهمان سروان «هیچنز» در آن جلسه چه کسی بود که مانع از ورود او به جلسه شد! می دانست که کارآگاه «جای وینستون» همین طور «آرانگو» و «والترز» در آن جلسه شرکت داشتند.

پس از مدتی جستجو در لابلای اتومبیل هایی که در پارکینگ کلانتری پارک شده بود، چشمش به یک اتومبیل «فورد» آبی رنگ متالیک افتاد. به «بادی» گفت که توقف کند. از برچسب روی شیشه آن اتومبیل دانست که متعلق به «اف بی آی» است. سرش را به شیشه پنجره جلو چسباند. پشت آفتابگیر اتومبیل یک کارت بنزین دیده می شد. می دانست همه مأموران «اف بی آی» کارت بنزین دریافت می کنند و این یک نیز از بقیه مستثنی نبود.

شماره آن کارت را به خاطر سپرد. دوباره سوار اتومبیل شد. «بادی لاکریج» پرسید:

ـ چی کشف کردی؟

ـ هیچی، حرکت کن! مرا به یک باجه تلفن عمومی برسان.

پنج دقیقه بعد، به یک باجه تلفن رسیدند. «مک آلن» قبل از پیاده شدن، بیست دلار به «لاکریج» داد و گفت:

ـ برو باک ات را پر کن. می خواهیم به همان بیابانی برویم که دفعه قبل رفتیم.

«بادی» با دلخوری گفت:

ـ لعنت به این شانس! باز هم بیابان برهوت؟ هیچ کدام از سرنخ های تو به یک ساحل باصفا ختم نمی شود؟

«مک آلن» فقط خندید و به طرف تلفن عمومی به راه افتاد. شماره دفتر «وستوود» را گرفت. چون طرف را که از همکاران سابق او در «اف بی آی» بود می شناخت، صدایش را تغییر داد و گفت:

ـ من از روی زمین، یک کارت بنزین پیدا کرده ام. شماره اش ۸۱ است. می خواستم ببینم صاحب اش کیست. می شه بگردی برام پیدا کنی؟

ـ خب، نیازی به گشتن نیست. مال آقای «اسپنسر» است.

«مک آلن» سکوت کرد. «گیلبرت اسپنسر» دومین مقام عالی پلیس در «لس آنجلس» بود. حالا فهمید چرا از ورود او به جلسه ممانعت کردند. اما هیچ گاه نشنیده بود که این شخص، رهبری یک تیم تحقیق را به عهده بگیرد.

پس موضوع از چه قرار بود؟

ـ دیگه فرمایشی نداری؟

«مک آلن» به خود آمد و با شتاب گفت:

ـ خیلی متشکرم. خودم کارتش را به او می دهم!

لحظه ای مکث کرد. سپس دوباره شماره ای را گرفت. این بار، با یکی از دوستان قدیمی اش در «اف.بی.آی» به نام «ورنون» ـ که از همه چیز خبر داشت ـ تماس گرفت. زمانی با او رفت و آمد خانوادگی داشت.

ـ الو، «ورنون» ... من «تری» هستم.

ـ معلوم است کجایی، مرد؟ خیلی وقت است از تو خبری ندارم. دلم برایت تنگ شده!

ـ «ورنون»، یک سوال خصوصی ازت داشتم. می خواستم ببینم «گیلبرت اسپنسر» برای چه منظوری امروز در دفتر کلانتر «هیچنز» حاضر شده است؟

ـ اگر از من نشنیده بگیری، خصوصی به تو می گویم. او برای تحقیق درباره قتل «دونالد کنیون» به آنجا رفته است.

«مک آلن» سوت بلندی کشید. «ورنون» گفت: ـ پسر، گوشم را کر کردی!!

ـ معذرت می خواهم. منظورت همان «دونالد کنیون» معروف است که سه ماه قبل به قتل رسید و «اف بی آی» را دچار مخمصه کرد؟

ـ آره، خوب فهمیدی. او با یک اسلحه HKP۷ کشته شد. اما دوست عزیز، این حرفها را از من نشنیده بگیر؟

ـ مطمئن باش دهان من قرص است! فقط دوست داشتم در عالم دوستی، لطفی به من بکنی و یک نسخه از جریان قتل این یارو «کنیون» را برایم پست کنی!

ـ پسر، تو آن قدر خوبی که نمی شه بهت نه گفت. ببینم چه کار می کنم! «مک آلن» پس از خداحافظی، گوشی را گذاشت و به فکر فرو رفت. سه نفر با یک اسلحه مشابه به قتل رسیده بودند. کنیون، کوردیل، و گلوریا توریس! آیا وقتی «کنیون» هم که قبل از همه آنها کشته شده بود، با دو جنایت اخیر ارتباط داشت؟

از صدای ترمز اتومبیل «بادی لاکریج» به خود آمد. او باک بنزین را پر کرده و برگشته بود. همین که «مک آلن» سوار اتومبیل شد پرسید:

ـ کجا بریم. بیابان؟

ـ آره می خواهم دوباره خانم «کوردیل» را ببینم.

«لاکریچ» با کنایه گفت:

ـ این حرفها را به من نزن، من فقط راننده تو هستم. هیچ سوالی هم نمی کنم!

«مک آلن» خنده ای کرد و گفت:

ـ حالا شدی بچه آدم!

در طول راه، «بادی» به نواختن ساز دهنی مشغول بود و مک آلن هم با تکنیک هایی که در زمینه خود هیپنوتیزمی می دانست، کوشید ذهن خود را آرام کند تا بهتر بتواند به ماجرای قتل «دونالد کنیون» بیندیشد. این موضوع، مایه دردسر «اف بی آی» شده بود!

«کنیون» رئیس بانک «واشینگتن گارانتی» بود که یک بانک مخصوص وام و پس انداز به شمار می رفت. این بانک در «لس آنجلس» و دیگر شهرهای آمریکا شعبه داشت. «کنیون» آدم جاه طلب و بلندپروازی بود که از سن ۲۹ سالگی با پرداخت حق و حساب های غیرقانونی و چاپلوسی یی که در ذاتش بود، مورد عنایت و حمایت سرمایه گذاران پولدار قرار گرفت و به ریاست بانک ارتقاء یافت. عکس او مرتباً در مجلات اقتصادی چاپ می شد. مرد باهوشی بود که در اندک مدت، اعتماد سرمایه گذاران و کارمندان و رسانه های گروهی را جلب کرد. در این سه سالی که رئیس بانک بود، توانست مبلغ ۳۵ میلیون دلار به جیب بزند، و پیش از آنکه گند کار درآید، ناپدید شود!

موضوع این اختلاس، اگر نگوییم سالها، بلکه ماهها توجه مطبوعات را به خود جلب کرده بود و «مک آلن» این موضوع را به خاطر می آورد. شایعاتی وجود داشت که این مرد، در شهرهایی مثل پاریس، زوریخ، تاهیتی و جاهای دیگر دیده شده است. اما پس از گذشت پنج سال، مأموران «اف.بی.آی» کشف کردند که او در خانه مجللّی در «کاستاریکا» واقع در آمریکای مرکزی به سر می برد. سرانجام این مرد را که حالا ۳۶ سال از عمرش می گذشت، دستگیر کرده تحویل پلیس «لس آنجلس» دادند تا در دادگاهی محاکمه شود. اما از پولی که دزدیده شده بود، فقط ۲ میلیون دلارش پیدا شد! وکیلش او را بی گناه می دانست. اما دولت، این حرفها را باور نداشت و معتقد بود که او این پول را جایی در «کاستاریکا» پنهان کرده است.

از این رو، خواستار پی گیری پرونده شد.

پس از چهار ماه محاکمه در یک دادگاه فدرال، دادگاه این مرد را به ۴۸ سال زندان محکوم کرد. اما پذیرفت که تا زمان اجرای حکم، «کنیون» در خانه اش نزد خانواده بماند. ۶۰ روز به او مهلت داده شد تا در این مدت، خانواده خود را سر و سامانی بخشیده برای رفتن به زندان آماده شود. قاضی دستور داد که یک دستبند مجهز به ردیاب به یک مچ دستش وصل کنند تا فکر فرار به کله اش نزند! از این لحظه به بعد بود که حیثیت «اف بی آی» بیش از بیش زیر سؤال رفت!

زمانی که «کنیون» ۲۱ روز از مهلت دو ماهه خود را سپری می ساخت، شخص ناشناسی وارد خانه اجاره ای او در «بیورلی هلز» شد. «کنیون» در خانه تنها بود. همسرش برای بردن دو بچه اش به مدرسه، از خانه خارج شده بود. شخص ناشناسی که دزدکی وارد خانه «کنیون» شده بود، با تهدید اسلحه، او را با خود به سرسرای مرمرین خانه برد و درست زمانی که اتومبیل همسرش مقابل خانه رسید، با شلیک یک گلوله، به زندگی این مرد

قسمت
بیست و دوم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و...

خبرساز خاتمه داد. سپس خود از در عقبی و از طریق خیابانی که از پشت خانه‌ها می گذشت گریخت. ظاهراً قضیه می توانست با بازجویی های مقدماتی، و دستور پی گیری قاتل به همین جا خاتمه یابد، اما چنین نشد. و اینجا بود که حیثیت «اف بی آی» بیش از پیش زیر سؤال رفت. زیرا «اف بی آی» با نصب میکرفون‌های مخفی و دستگاههای شنود پنهانی در خانه، اتومبیل و دفتر وکیل اش، زندگی خصوصی «کنیون» را زیر نظر گرفته بود! در لحظه‌ای که به او شلیک شد، یک وانت آبی رنگ، حامل چهار مأمور «اف بی ای»، در نزدیگی خانه او پارک شده بود. جریان این جنایت را از طریق ضبط صوتی که در ماشین داشتند، شنیدند.

مأموران «اف بی آی» هرچند به کار غیرقانونی خود واقف بودند، اما با شنیدن صدای گلوله، به سوی خانه یورش بردند تا قاتل را دستگیر کنند. اما زمانی که به آنجا رسیدند، قاتل گریخته بود! پیکر «کنیون» را به بیمارستان مرکزی «سید ارز سینایی» منتقل کردند، اما قبل از رسیدن به بیمارستان، زندگی را بدرود گفته بود. مبلغ گمشده‌ای که «کنیون» از بانک «واشینگتن گارانتی» به یغما برده بود، هیچ گاه پیدا نشد، اما با مطرح شدن عملیات «اف بی آی»، دیری نپایید که به دست فراموشی سپرده شد. «اف بی آی» نه تنها به خاطر این عملیات غیرقانونی، مورد انتقاد عمومی قرار گرفت، بلکه به خاطر سهل انگاری در مرگ «کنیون» که بغل گوش آنها اتفاق افتاده بود، به بی کفایتی متهم شد.

«مک آلن» در جریان تمامی این خبرها بود. در زمانی که این جنایت به وقوع پیوست، دیگر با «اف بی آی» همکاری نداشت و به خاطر عارضه قلبی، با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. به یاد می آورد که مطبوعات آمریکا با پیش کشیدن پای مقامات سیاسی، جنجال بزرگی به راه انداختند. همین طور، به یاد می آورد که همسر مقتول، علیه تجاوز «اف بی آی» به حریم خصوصی آنها شکایتی را مطرح کرده تقاضای میلیونها دلار غرامت کرده بود!

پرسشی که اینک ذهن «مک آلن» را به خود مشغول کرده بود آن بود که آیا آن شخص ناشناس که «کنیون» را به قتل رساند، همان کسی بود که «کوردیل» و «گلوریا» را به ترتیب، دو و سه ماه بعد، کشته بود؟ و اگر همان مرد بود، چه ارتباطی میان این سه جنایت وجود داشت؟

سرانجام از این افکار، بیرون آمد و از پنجره اتومبیل، نگاهی به اطراف افکند. متوجه شد که تا چند دقیقه دیگر به خانه «امیلیا کوردیل» خواهند رسید...

«امیلیا کوردیل» همان طور که قول داده بود، تعطیلات آخر هفته را نشسته و چهار صفحه کامل درباره جزییات برنامه روزانه شوهر مرحومش نوشته بود. همین طور، سفرهایی که دو ماه پیش از مرگش در تاریخ ۲۲ ژانویه انجام داده بود.

هنگامی که کارآگاه «مک آلن» وارد شد، «امیلیا» این گزارش را آماده کرده و خودش سر میز قهوه نشسته بود. «مک آلن» گفت:

ـ به خاطر وقتی که برای این کار گذاشتید از شما متشکرم.

ـ امیدوارم بتواند کمکتان کند.

«مک آلن» سری تکان داد و بی آنکه سخنی بگوید نشست. سپس پرسید:

ـ آیا اخیراً از دفتر کلانتر با شما تماس گرفته نشده؟

ـ نه، فقط روز جمعه گذشته که شما به اینجا آمدید، کارآگاه «جای وینستون» با من تماس گرفت و گفت کار خوبی کردید که با آقای «مک آلن» حرف زدید!

«مک آلن» دانست که «جای وینستون» با سروان «هیچنز» اختلاف نظر دارد. وگرنه به «امیلیا» تلفن می کرد و او را از همکاری با «مک آلن» منع می کرد. برای آنکه موضوع صحبت را عوض کند پرسید:

– خانم «کوردیل» آیا شوهر شما یک دفتر کار در خانه داشت؟

– بله، دفتر کوچکی داشت که به وسایل آن دست نزده‌ایم. چرا این سوال را می کنید؟

– اشکالی ندارد نگاهی به آن بیندازم؟

– البته که نه، اما نمی دانم می خواهید چه چیز از آنجا پیدا کنید؟

سپس بی آنکه منتظر پاسخ کارآگاه شود، خود به سوی آن اتاق حرکت کرد.

«مک آلن» هم به دنبال او وارد آن اتاق کوچک شد. خانم «کوردیل» گفت:

– می بخشید اینجا ریخت و پاش است!

– اشکالی ندارد. ممکن است برایم یک لیوان آب بیاورید؟

خانم «کوردیل» به طرف در رفت، اما قبل از خروج، برگشت و گفت:

– آیا واقعاً آب می خواهید؟ من اینطور فکر نمی کنم آقای کارآگاه! شما مایلید در اینجا تنها باشید و نمی خواهید من مزاحمتان باشم. اینطور نیست؟

«مک آلن» لبخندی زد و به قالی نخ نمای سبز رنگ که کف اتاق پهن بود، چشم دوخت.

خانم «کوردیل» گفت:

– به هر حال برایتان آب می آورم و بعد شما را در اینجا تنها می گذارم.

– متشکرم خانم «کوردیل»!

– می توانید مرا «امیلیا» صدا بزنید.

«مک آلن» حدود نیم ساعت در آن اتاق به بررسی کشوها و پرونده‌ها و کاغذهایی که روی میز ولو بود پرداخت. در یکی از کشوها، مدارک پزشکی مربوط به تولد دختران دوقلویش و معالجه پای خودش که زمانی هنگام بازی اسکی شکسته بود یافت. در یکی دیگر از کشوها، دو وصیتنامه داخل پوشه چرمی بسیار زیبایی پیدا کرد که متعلق به «جیمز کوردیل» و همسرش بود. اما هیچ چیز غیرعادی در آنها مشاهده نکرد. سپس چشمش به گزارش یک حادثه افتاد. و آخرین پرونده‌ای که مورد بررسی قرار داد، رویش برچسب «کار» دیده می شد که حاوی اسنادی مربوط به کار بود. از مطالعه این نامه‌ها دریافت که «جیمز کوردیل» در میان رؤسا و همکارانش از محبوبیت و احترام زیادی برخوردار بوده است. پس از مدتی جستجو، سرانجام مدارکی را که به نظرش مفید می رسید با خود برداشت و از اتاق خارج شد.

خانم «کوردیل» مثل مجسمه‌ای بی حرکت روی صندلی نشسته و به تلویزیون خاموش چشم دوخته بود. «مک آلن» گفت:

– «امیلیا» فعلاً کارم تمام شد. با تشکر از شما دیگر رفع زحمت می کنم.

– آیا آنچه که می خواستید پیدا کردید؟

– هنوز نمی دانم. با اجازه شما چند تا از مدارک را با خود می برم. بعداً پس می آورم.

سپس شماره تلفن اش را روی کاغذی نوشت و به دست خانم «کوردیل» داد و گفت:

– اگر مطلب جدیدی به یادتان آمد، یا اگر کاری داشتید که من بتوانم برایتان انجام دهم، مستقیماً با این شماره تماس بگیرید.

اما قبل از خروج، مطلبی به یادش آمد و پرسید:

– «امیلیا» در یکی از گزارشها، درباره یک حادثه سخن به میان آمده بود. حادثه‌ای که شوهرتان در نزدیکی «لون پاین» با آن روبرو شده بود. آیا این حادثه را به یاد می آورید؟

امیلیا پاسخ داد:

– کاملاً به یاد دارم. دو سال پیش بود. در آن شب، «جیمی» داشت با اتومبیل به خانه برمی گشت. کنار جاده، چشمش به چند نفر افتاد که گریه و زاری سر داده بودند. ظاهراً یک اتومبیل پسربچه‌ای را زیر گرفته و راننده سنگدل گریخته بود! «جیمی» توقف کرد و ضمن دلداری دادن، به خانواده آن پسر، با تلفن همراهش آمبولانس خبر کرد. آن شب یک پسر کوچک در آغوش او درگذشت. و این برایش بسیار دردناک بود. و تمام شب خوابش نبرد.

«مک آلن» با تاسف سری تکان داد و «امیلیا» افزود:

– آقای «مک آلن» شوهرم یک چنین انسان مهربانی بود. او مرتب خون خود را در اختیار نیازمندان قرار می داد و در این راه، از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد.

«مک آلن» در حالی که به سوی در می رفت گفت:

– خداوند روحش را قرین رحمت فرماید. یقین بدان که تا قاتل او را دستگیر نکنم از پا نخواهم نشست!

ادامه دارد

هنگامی که جوان هستید ممکن است سطحی ترین عقاید، در نظر تان به صورت دستاوردی عالی جلوه کند ● پرل باک

رمز موفقیت قهرمانان

گفت‌وگو با عموصالح

داوود غرانوش

معجزه اولین چمدان سوقاتی!

اشاره:

زمانی که «او» در منطقه یک سوم قرار می‌گرفت، کسی قادر نبود مانع انجام حرکات زیبایش —که اسپک و هجوم به زمین حریف بود– شود. آنگاه که طبق مقررات به منطقه شش متر عقب میدان تیم پاس می‌رفت، باز دست از هجوم برنمی‌داشت.

مسعود صالحیه یا «عموصالح» بدون آنکه مرزی بشناسد، سالهای سال یکه‌تاز میدانهای والیبال کشورمان بود. عموصالح مرد جاودانه والیبال ایران زمین آنچنان در حملات و هجوم به داخل زمین حریف پرتوان و سریع بود که خودی و آشنا را به تعجب می‌انداخت. او در مسابقات جهانی والیبال بلغارستان به سال ۱۹۷۰، توسط روزنامه‌های خارجی بهترین اسپوکر آسیا انتخاب شد. وی رئیس هیئت والیبال تهران از سال ۱۳۶۲ بود. صالحیه دوره مربیگری بین‌المللی را در کشور چکسلواکی گذراند.

عمو صالح

–مسعود صالحیه متولد ۲۰ مرداد سال ۱۳۲۴ همدان، شغل کارشناس ارشد تربیت بدنی، بازنشسته سال ۱۳۷۸ اداره کل تربیت بدنی استان تهران، متاهل دارای دو فرزند پسر به نامهای علیرضا مهندس رایانه و مازیار مهندس صنایع —که بحمدلله هر دو هم‌اکنون کار آزاد و فعالیت در صنایع دستی دارند. سابقه ورزشی من حدود ۵۱ سال است و در تیم ملی والیبال حدود ۱۲ سال عضویت داشتم. برنده مدال طلای مسابقات ارتشهای جهان به سال ۱۳۴۷ و برنده مدال برنز (سوم) مسابقات والیبال آسیایی تایلند —سال ۱۹۶۶ هستم.

یک کتک مفصل!

بنده در محله باغ میرعقیل همدان متولد شده‌ام. بچه اول خانواده بودم و پس از من دو خواهرم متولد شدند. دوره کودکی شیطان و پرتحرک بودم، اما به تدریج که بزرگ و بزرگتر شدم، خلق و خوی آرامتری پیدا کردم. همدان و کاروانسراهای بزرگ، گاری‌ها و درشکه‌ها، گنبد علویان و آرامگاه باباطاهر و... وقتی شش سالم بود با بچه‌ها در کوچه بازی می‌کردم، یک روز دیدم درشکه‌ای نزدیک میدان ایستاده و صاحبش رفته آب بخورد، سنگی برداشتم و به طرف اسبها پرت کردم. اسبها رم کردند و دور میدان دویدند و من نیز از دیدن فرار اسبها پا به فرار گذاشتم. بالاخره مردم پتویی روی اسبها کشیدند و آنها را آرام کردند و وقتی متوجه شدند کار من بوده پرسان پرسان خانه ما را پیدا کردند، اما من به خانه مادربزرگم رفته بودم. با این حال عاقبتم مشخص بود: یک کتک مفصل از پدرم!

توپ کاغذی

پدرم در همدان یک عطاری کوچک داشت و مشتریان از شهرستانهای اطراف می‌آمدند و از او جنس می‌خریدند، اما گویا پولش را نمی‌دادند. بالاخره پدرم ورشکست شد و او مجبور شد خانواده‌اش را به تهران بیاورد. آن موقع بنده هشت—نه ساله بودم که آمدیم تهران و در کوچه پریچهر چهارراه سرسبیل ساکن شدیم. در دبستان خواجو سرسبیل تهران تحصیلات خود را شروع کردم و شروع والیبال من نیز از کلاس پنجم دبستان بود. در یک بعدازظهر پس از تعطیلی کلاسها مسابقه والیبال دوستانه بین دبستان خواجو و توفیق انجام شد که من هم جزء تماشاگرانی بودم که از دیدن آن مسابقه به وجد آمدم و از فردای آن روز با مچاله کردن کاغذ در داخل دستمال پارچه‌ای به عنوان توپ با دوستانم والیبال را آغاز کردیم. بالاخره پس از چندی با پول خود توپ پلاستیکی خریدیم و پس از تعطیلات تابستانی کار ما در کوچه محل با بستن نخ یا طناب بازی والیبال بود.

قرقره‌های نخ و توپ والیبال

من در دوران کودکی بسیار شیطان بودم. برعکس حالا که خیلی آرام هستم. مدام بچه‌های محل را جمع می‌کردم و یک طناب وسط کوچه می‌بستم و شروع به بازی والیبال می‌کردیم و مرتب هم توپمان با آبشارهای بچه‌ها در خانه این و آن همسایه می‌افتاد و شیشه‌ها را می‌شکست. بارها شده بود که از ترسم مجبور بودم به مادرم بگویم تا او برود برای گرفتن توپ. یک بار که مادرم داشت خیاطی می‌کرد، به او گفتم برود توپ را بیاورد که ایشان گفت من دیگر نمی‌روم به در خانه مردم. من هم پریدم روی چرخ خیاطی و هرچه قرقره نخ بود برداشتم و به توی کوچه فرار کرده و قرقره‌ها را توی جوی آب انداختم که بعداً وقتی مادرم گفت قرقره‌ها کو، گفتم هر وقت رفتی توپ را گرفتی من هم قرقره‌ها را می‌آورم که بنده خدا رفت و توپ را گرفت و من هم رفتم و بعد با لب و لوچه آویزان و با دست خالی آمدم و گفتم همه قرقره‌ها را آب برد!

۱۵ سال در پارس

در کوران مسابقات آموزشگاهها توسط آقای خسرو نیکوپایان که در تیم آقای فاروق فخرالدینی به نام جوانان بود، عضو شدم و سال ۱۳۴۰ در مسابقات دستجات آزاد و باشگاههای تهران شرکت کردم. در ادامه با آقای فخرالدینی به تیم باشگاه دیهیم پیوستم و در مسابقات حضور داشتم. آنگاه در سال ۱۳۴۴ با این تیم قهرمان اول باشگاههای تهران شدیم. بعداً نیز چند سال عضو باشگاه تاج سابق (استقلال) بودم. در سال ۱۳۴۷ عضو باشگاه پاس شدم و مدت ۱۵ سال برای آن باشگاه بازی کردم. در سال ۴۹ قهرمان والیبال باشگاههای تهران شدیم و دو بار نایب قهرمان باشگاههای تهران و سه بار مقام سوم را در تهران کسب کردیم. سهم آقایان غفوری، گلستانی، مهران و اکبری به عنوان مربی من درخور ستایش است.

با سن ۱۶ سال!

سال ۱۳۴۲ بود که با ۱۶ سال سن توسط آقای نعمتی داور والیبال به آقای حسین جبارزادگان مربی تیم ملی معرفی شدم تا در اردوی تیم ملی حضور یابم. آن زمان در دبیرستان خرد درس می‌خواندم و عضو باشگاه دیهیم بودم.

پدرم ابتدا موافق نبود اما...

در یکی از مسابقات پای راستم از ناحیه مچ آسیب دیده بود و با پدرم به پزشک ارتوپد مراجعه کردیم. آن موقع من ۱۷ ساله بودم. دکتر که لهجه آذری داشت پس از معاینه پای من گفت: چه کار کردی بچه، پا را مثل متکا کردی. گفتم: والیبال بازی کردم. دکتر برگشت و به من گفت خجالت نمی‌کشی با این قد بلندت میری دنبال توپ بازی؟ آخه توپ بازی هم نون سنگک می‌شه؟ خجالت بکش برو درست را بخوان. پدرم هم گفت دکتر راست میگه. دیدی من گفتم برو دنبال درس. حرف مرا گوش نمی‌کنی که... دو ماه بعد با تیم والیبال ایران به شوروی رفتم که پس از بازگشت از آن کشور، یک چمدان برای پدرم هدیه آوردم. آن وقت پدرم گفت: والیبال و سفر خوب چیزی است. اگر رفتی بازم برام هدیه بیار!

سال ۱۳۴۷: مسعود صالحیه با شماره ۵ در حال اسپک از روی دفاع تیم حریف مشاهده می‌شود

باندبازی قدیم

سال ٤١ بود که می‌بایست یکی از نفرات برتر تیم ملی باشم. آن موقع هم باند و گروه‌بازی رایج بود. به شهرستانی‌ها کمتر بها می‌دادند، اما من تنها بودم و به گروهی تعلق نداشتم. برای اینکه بتوانم حقم را بگیرم، تلاش می‌کردم و موفق شدم.

برای موفق شدن سخت تمرین کردم. با خود عهد کرده بودم که باید نفر اول یا دوم تیم ملی شوم. با سرایدار سالن نبی جمالی فعلی در خیابان سهرودی آشنا شدم و با دوستم مجتبی عباسی که پاسورم بود، می‌رفتیم آنجا تمرین سنگین انجام می‌دادیم. جلیقه‌ای درست کرده بودم که در آن دانه‌های سنگین سرب بود و آن را می‌پوشیدم و تمرین می‌کردم و با صفحه زیر بغل از موانع می‌پریدم. خلاصه تمام تمرینات استقامتی، قدرتی و انفجاری راانجام دادم تا بالاخره کاپیتان تیم جوانان ایران شدم.

جایزه ٥٠٠ لیره‌ای!

تااینکه سال ١٣٤٤ فرا رسید و قرار شد تیم ملی والیبال ایران جهت شرکت در تورنمنت ترکیه که تیم‌های لهستان، بلغارستان، مجارستان، رومانی، ترکیه و اسراییل شرکت داشتند، حضور یابد. بنده برای نخستین بار برای بازی در تیم ملی انتخاب شدم. در ترکیه در مقابل تیم طراز اول جهان چون بلغارستان بازی کردم و حتی این تیم را که قهرمان دوم جهان بود، در یک گیم ٦-١٥ بردیم که به خاطر همین پیروزی یک گیمه، آقای امین رئیس فدراسیون و آقای شریف‌زاده به خاطر بازی خوب من، مرا تشویق کردند و مبلغ ٥٠٠ لیر ترک به عنوان جایزه به من دادند.

سه ماه در اردو

سال ١٩٦٦ مسابقات والیبال آسیایی تایلند در پیش بود و به همین خاطر مدت سه ماه در اردوی آمادگی تیم ملی در آبادان که شرایط آب و هوایی تایلند را داشت، بودیم. سپس به تایلند رفتیم و بین سیزده کشور مقام سوم آسیا را کسب کردیم و با مدال برنز به کشور بازگشتیم. به خاطر همین مدال جزو سهمیه آسیا در مسابقات جهانی والیبال سال ١٩٧٠ صوفیه بلغارستان شدیم که برای نخستین بار ایران در این مسابقات حضور پیدا می‌کرد. در این مسابقات تیم‌های ونزوئلا، گینه، تونس و آمریکا را شکست دادیم و پس از مغلوب شدن مقابل تیم‌های ایتالیا، یوگسلاوی و بلژیک، مقام بیستم جهان را کسب کردیم.

آبان ماه سال ۱۳۴۱ – تیم والیبال دبیرستان خرد، مسعود صالحیه ایستاده نفر دوم از سمت راست با لبخند مشاهده می‌شود

مالیات پیرزن‌ها

در مسابقات والیبال آسیایی تایلند به سال ١٩٦٦ که تیم ایران سوم شد، تیم‌های قدر و پرقدرتی حضور داشتند چون چین تایپه که ما آن تیم را به سختی با نتیجه سه بر دو شکست دادیم. این بازی سه ساعت به طول انجامید. در گیم پنجم آقای جبازرادگان مربی ما، با جمع کردن بازیکنان به آنان گفت: شما با پول ملت و مالیات پیرزن‌ها به این جا آمده‌اید اگر این گیم را ببازید، جواب آن پیرزن‌ها را چه می‌دهید؟ پس تلاش کنید با پیروزی از زمین خارج شوید. آن وقت ناگهان زد زیر گریه که ما منقلب شدیم و با یک بازی طوفانی ٢-١٥ حریف را شکست دادیم. پس از پایان بازی، مربی تیم چینی با دست به پشت من زد و گفت: بازی خوب تو تمام زحمات و برنامه‌های مرا به باد داد. این کارت را بگیر و بیا در تایوان در دانشگاه کارت را درست می‌کنم و همین جا بازی کن و هم درس بخوان و از نظر مالی همه گونه تو را تامین خواهم کرد، اما من به خاطر پدر و مادرم و کشورم، پیشنهاد او را قبول نکردم.

قهرمان ارتش‌های جهان شدیم

سال ١٣٤٧ (١٩٦٨ میلادی) بود که مسابقات والیبال ارتش های جهان (سیزم) در تهران برگزار شد و بنده این جریان را به مادرم نگفته بودم. همسایه‌ای داشتیم به نام سرهنگ معصومی و او وقتی به منزل رفت به مادرم گفت خبر ندارید که مسعود امروز با تیم ارتش بازی دارد که او گفت نه. پس سرهنگ یادشده مادرم را با خودش به ورزشگاه آورد و در جایگاه برد. بنده در آن مسابقات سنگ تمام گذاشتم و خوشبختانه با دعاهای مادرم تیم ایران قهرمان ارتش‌های جهان شد. وقتی به هنگام دریافت حلقه گل و جوایز مادرم را در جایگاه دیدم، خیلی خوشحال شدم. ضمناً به این علت اهل خانه‌امان را در جریان مسابقات نگذاشتم که نمی‌خواستم آنها نگران من باشند.

مسعود صالحیه در زمان قدرت و اشتهار در حال اسپک به زمین حریف مشاهده می شود

با ناشنوایان به یونان می‌روم

بنده در حال حاضر سرمربی تیم والیبال ناشنوایان ایران هستم. این تیم را به سالهای ١٩٨٩ نیوزلند، ١٩٩٣ دانمارک و ٢٠٠١ استرالیا سه بار به عنوان مقام سوم، دوم و سوم جهان رسانده‌ام و این عنوان را به مدت ٢٠ سال است که دارم. هم‌اکنون تیم والیبال ناشنوایان خود را آماده مسابقات سال آینده دیف المپیک در کشور تایوان می‌کند و به همین منظور بازیکنان منتخب ایران در سه اردوی آمادگی شرکت کرده‌اند که پس از چند بازی تدارکاتی داخلی به یونان اعزام خواهند شد.

والیبال کنونی ایران

والیبال کنونی ایران با قهرمانی در باشگاهها و ملت‌ها و جوانان و نوجوانان و بزرگسالان، روزهای خوبی را سپری می‌کند. البته اگر بیشتر به نوجوانان و جوانان بها دهند، روزهای بهتری نیز خواهیم داشت.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در والیبال و زندگی سالم زندگی کردن و حرمت نگه‌داشتن پیشکسوتان و دوستان قدیمی است. یادم می‌آید در بازیهای آسیایی بانکوک تیم ما که سوم شد، یک همبستگی عجیبی داشت. تعجب‌آور از این جهت که قبل از آن و بعد از آن چیزی نظیر آن را دیگر ندیدم. رمز موفقیت یک تیم که بازیکنانی چون حسن کرد، مجتبی مرتضوی، چنگیز انصاری، محمود مطلق، (بنده)، خلیل پاک نظر، محمد همت یار، خسرو ابراهیمی، حسن کبیری و... دارد چه بود؟ یکپارچگی، دوستی، همت و جوانمردی. به عقیده بنده آن تیم، یکی از بهترین تیم‌های والیبال تاریخ ایران بوده است، ما یک روح بودیم در کالبد یک تیم!

سال ١٣٥٢ بود که پس از ١٢ سال عضویت در تیم ملی و ٨٦ بازی ملی و ارتش والیبال را کنار گذاشتم و ٤ سال سرمربیگری تیم ملی والیبال ایران (٦٢ الی ٦٦) و مدیریت تیم‌های ملی ایران را به عهده داشتم و فعلاً سرمربی تیم والیبال ناشنوایان ایران هستم. ■

پیشکسوتان شهرستانی

ورزشکاران قدیمی و عده‌ای از خوانندگان ارجمند از ما گلایه می‌کنند که چرا به سراغ پیشکسوتهای ساکن شهرستانها نمی‌رویم.

برای آنکه این اشکال را برطرف کنیم تصمیم گرفتیم که از این پس به شهرستانها هم سفر کنیم و با پیشکسوتهای شهرستانی به گفتگو بنشینیم. در نخستین اقدام به دعوت انجمن پیشکسوتان ورزشی اصفهان، به این شهرستان سفر کردیم که گزارش آن را در شماره‌های آینده خواهید خواند. در صورتی که شهرستانهای دیگری هم علاقه‌مند به چاپ گزارش پیشکسوتان شهر و دیار خودشان باشند، به گرمی دعوتشان را می‌پذیریم.

اگر از هر چیزی بهترینش را نداری، از هر چیز که داری بهترین استفاده را بکن

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

دریایی ۴

بیست و چهار منزل روشن
اندام نور را
در خون زرد لحظه گذر داده‌اند
روز آمده است
انگار، هوش آدمیان
در جسم سرد آب نشسته است
آنک کرانه
– آینه‌ای آگاه –
انسان، درخت تصویر –
و حرفها، همه گلها و میوه‌ها –
اسبی سپید می‌گذرد...

یدالله رویایی

پلک

چشمانتان را ببندید
حال باز کنید
من بین پلک زدن شما
مُرده ام

کریم پورفاضلی – تهران

نمونه شعر کلاسیک

نیایش

خدایا، تویی بنده را دستگیر
بود بنده را از خدا ناگزیر
تویی خالق بوده و بودنی
ببخشای بر خاک بخشودنی
به بخشایش خویش یاری‌ام ده
ز غوغای خود رستگاری‌ام ده
تو را خواهم از هر مرادی که هست
که آید به تو هر مرادی به دست
چو تو هستی از چرخ و انجم چه باک
چو هست آسمان بر زمین ریز خاک
جهانی چنین خوب و خرم سرشت
حوالت چرا شد بقا بر بهشت
از این خوبتر خود نباشد دگر
چو آن خوبتر گفتی آن خوبتر
در آن روضه خوب کن جای ما
ببر نقش ناخوبی از رای ما
نه من چاره خویش دانم نه کس
تو دانی چنان کن که دانی و بس
نبینم من آن زهره در خویشتن
که گویم تو را این و آن ده به من
تو مستغنی از هرچه در راه توست
نیاز همه سوی درگاه توست
من آن ذره خُردم از دیده دور
که نیروی تو بر من افکند نور
به نیروی تو چون پدید آمدم
در گنجها را کلید آمدم

نظامی

بهانه

بیا برای سرودن بهانه من باش
خدای این غزل عاشقانه من باش
تو ای قرار دل خسته‌ام، تسلایی؛
برای گریه و بغض شبانه من باش
چنان درخت کهنسال خشک و عریانم
امید رویش باغ و جوانه من باش
بیا که کلبه دل بی‌تو سرد و تاریک است
چراغ محفل و گرمای خانه من باش
اسیر موج پریشانی‌ام چو گیسویت
بیا و ساحل امن و کرانه من باش
مباد طعمه تنهایی‌ام کنی بانو
تو آن پرنده هم‌آشیانه من باش
تویی که مایه الهام شعرهای منی
بیا برای سرودن بهانه من باش

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

بیا

بیا که بی‌گل رویت بهار بی‌معنا است
بهار می‌گذرد، انتظار بی‌معنا است
گلی شبیه تو در باغ دل نمی‌روید
تو آن گلی که برای تو خار بی‌معنا است
به اختیار خودم نیست اینکه بی‌تابم
برای عاشق تو اختیار بی‌معنا است
تویی که در قفس سینه می‌تپی شب و روز
کجا روم که نباشی؟ فرار بی‌معنا است
دلم فدای وفاداری تو باد ای عشق!
که دل سپردن بر روزگار بی‌معنا است
سپید رنگ دروغی است، جز دل عاشق
سیاه نیز به جز زلف یار بی‌معنا است

مهدی دانش – اردبیل

جوانه های ادبی

مهناز بابایی

اگر می‌خواهید در جاده شعر و شاعری قدم بگذارید باید قواعد و اصول اولیه آن را بدانید و شعر قدما و متاخران را به دقت بخوانید. فعلاً سروده‌های شما تلاش خامی است برای رسیدن به مرزهای واقعی شعر:

چشمانی منتظر
آهی پنهان در سینه
نگاهی جستجوگر
قلبی آکنده از عشق
تنها در جستجوی تو...

شاعر گرامی مجتبی سمیعی – تهران

با سپاس از توجه شما به صفحات شعر مجله اطلاعات هفتگی، مایلم سروده‌های دیگرتان را ببینم. سروده‌هایی با مضامین و تعابیر و زبان نو و تازه:

آن دم که زمان خلقت آدم شد
غوغا و غریو در همه عالم شد
گفتند ملائک به خدا کای غفار
ما را تو بگو حکمت خود از این کار

نیره صالحی – تهران

دوبیتی فقط باید بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (فعولن) سروده شود:

به دریا بنگرم دریا تو بینم
به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به دریا بنـ = مفاعیلن
گرم دریا = مفاعیلن
تو بینم = فعولن
به صحرا بنـ = مفاعیلن
گرم صحرا = مفاعیلن
تو بینم = فعولن

نامه‌هایتان را خواندم.
آثار بهترتان را ارسال بفرمایید:

ویولت مرادی، شیراز – حمید احمدیان، کرج – سروش قادرزاده، هشتگرد – کریم مومن‌پور، رفسنجان – علیرضا محمدی، تهران – حمیدرضا صباحی، دماوند.

باران که آمد

باران که آمد
سطری از بهار را
برای تو می‌نویسم
سطری از خنده را
برای گل
و ماهی
کنار چشمهای تو می‌کشم
زندگی
با تمام پیچ و تاب رودهای اتفاق خویش
زیاد هم بد نیست
می‌توانی دستی به سر و وضعت بکشی
و بایستی کنار پنجره‌ای
و به گنجشک‌های مهربان
سلام و دانه بدهی!

اصغر رضایی گماری – گتوند

اسیر

در این زندان بی‌فردا اسیرم
در امروز پر از غوغا اسیرم
شبم چون روز و روزم چون شب تار
در این دنیای وانفسا اسیرم

میثم سجادی – تهران

باران

دیشب باران می‌بارید
و من
صدای سکوت تو را
از پشت نگاه باران
شنیدم

نجمه درانی زاده – کرمان

دو غزل از محمد نوروزی فرسنگی، تهران

ساقه گندم

هوس مثل ملخ لم داده لای ساقه گندم
ورسته دشنه‌هایی پا به پای ساقه گندم
شروع فصل تابستان برای من تماشایی ست
جدای داستان داس و نای ساقه گندم
ببین حتی تلافی‌شان نبرد صورت و سیلی ست
کجای داس وحشی با کجای ساقه گندم
عجب داد و ستدهایی، عجب کالا به کایی
تمام زندگی‌مان در ازای ساقه گندم
در این غربت سرا، ما را عجب بی‌خانمان کردی
تو را وامی‌گذارم به خدای ساقه گندم

می‌نویسمت

شبیه بادهای بی‌قرار می‌نویسمت
و در تمام فصلها بهار می‌نویسمت
ببین چقدر ساده‌ام، ستاره می‌کشم تو را
به لهجه محلی سه تار می‌نویسمت
شبیه حرفهای آشنای توست قلب من
بیا، مرو، بخوان، بمان، ببار می‌نویسمت
تو سالهاست بین شعرهای من قدم زنان...
ولی نه خسته می‌شوی، سوار می‌نویسمت
کنار آن درخت کهنه حیاط مدرسه
هنوز کودکم و یادگار می‌نویسمت
و راستی ببخش دست من نبود، آه اگر...
اگر که خط زدم تو را دو بار می‌نویسمت
نه اشتباه می‌کنم شما که بچه نیستی
که من چنین صریح و خنده‌دار می‌نویسمت
و قول می‌دهم بزرگتر شوم و بعد از آن
به سبک مردمان روزگار می‌نویسمت

تا همیشه

رفتی و بی‌چتر ماندم زیر باران تا همیشه
عابری تنهای تنها در خیابان تا همیشه
عمر گل هر چند کوتاه است اما خاطراتش
بایگانی می‌شود در ذهن گلدان تا همیشه
بعد از این با چشم گریان سر به زانو می‌گذارم
می‌شوم از خنده‌های خود پشیمان تا همیشه
دست برمی‌دارم از روی دهانم، بین مردم
حرفهایم را نخواهم کرد پنهان تا همیشه
با دلی مجروح، از دردی که دارم می‌نویسم
خط قرمز می‌کشم بر روی درمان تا همیشه
چیست تکلیف من آشفته، مثل آب باشم
یا بسوزم مثل آتش در نیستان تا همیشه؟
در غیاب شمع، دیگر شاپرکها سوت و کورند
می‌شود شبهایشان شام غریبان تا همیشه
دست خواهم شست از شنهای رنگارنگ ساحل
می‌زنم مانند کشتی دل به توفان تا همیشه
با پر و بالی به خون آغشته، دور از آسمانها
هست دنیا پیش چشمم مثل زندان تا همیشه
فصلهای سبز من پژمرد و از تقویم عمرم
مانده تنها فصل پاییز و زمستان تا همیشه
این کتاب کهنه را می‌بندم و بی‌هیچ حرفی
می‌رسانم داستانم را به پایان تا همیشه

رضا حدادیان – کرمانشاه

گلاب نور...!

کنار باغ تغزل مرا رها می‌کرد
فراق را دل تو با من آشنا می‌کرد
بجز ترانه عشق از دهان او نشنود
لبی که خنده به سرخی لاله‌ها می‌کرد
رقیب طالب گل بود و ای دریغا دل
مرا به درد جداییش مبتلا می‌کرد
در انتظار تو بودم دهان گل وا شد
دوباره نام تو را تا سحر صدا می‌کرد
کسی ندید چه بر روزگار عاشق رفت
کنار رود وفا یاد از شما می‌کرد
دوباره دست محبت، دوباره منطق عشق
گلاب نور به جام پگاه ما می‌کرد
به دوردست فلک دست سرنوشت نوشت:
چرا زمانه مرا از شما جدا می‌کرد!؟

محمد مجد – تهران

ای کاش

ای کاش ای ماه زیبا در آسمانم بمانی
در وادی بی‌نشانی، نام و نشانم بمانی
حتی اگر بادهای وحشی سد راه گردند
بی‌هیچ ترس و پریشانی، باغبانم بمانی
بعد از تو شبهای تنهایی در دلم جای گیرند
ای کاش تو تا همیشه رنگین کمانم بمانی
مگذار تنها مرا در کوچه دلواپسی‌ها
بگذار پیوسته در قلبم، مهربانم بمانی
هر لحظه در کوچه باغ دل، دارم این آرزو را
تا زندگی هست جاری، ورد زبانم بمانی

طاهر جمشید زاده – سرآبله

«ذهن» محصول تلاش و تجربه بدن است و «رهبر» آن ● دکتر هرمز انصاری

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

محشر دنیا!

ندا اظهری

مرد و زن در صفای طولانی
همه در حالت پریشانی
عده ای کارمند و بازاری
نصف زن ها پی شوهر داری
دخترا عشق درس و مشق و کتاب
پسرا کشته رفیق و حساب
ساعت از هشت و نیم رد شده باز
صف دوباره شلوغ و طول و دراز
همه اعصاب ها به هم خورده
همه پژمرده و دلا مرده
برخی آن جا اسیر و سرگردان
عده ای هم نشسته در میدان
ناگهان در کمال نومیدی
برق امید در یکی دیدی
آن میان اتوبوس هویدا شد
بعد قرنی ز دور پیدا شد
هر کسی می دوید از سویی
دختری کند از سرش مویی
جیغ و دادی به آسمان بر شد
روسری از سر زنی در شد
مردی آنجا به ضربت یک مشت
پیر مرد کناری اش را کشت
در فشار و شلوغی مردم
بچه ی کوچک زنی شد گم
الغرض، محشری شود هر جا
توی شهر شلوغ ما برپا!

مناظره کارمند با حسابدار

مرضیه ترابی

گفتم غمم گرانی است، گفتا غمت سرآید
گفتم بده تو وامی، گفتا اگر برآید
گفتم گرفتن وام از بانک سهل باشد
گفتا حسابدار را این کار چون شر آید
گفتم بکن دلم شاد حالا که می توانی
گفتا دعا کنم تا وضع تو بهتر آید
گفتم که با گرانی بدبختی‌ام زیاد است
گفتا که چاره‌ای نیست، از راه دیگر آید
گفتم خوشا به وامی کز دست تو بگیرم
گفتا نگوی با کس تا وقت آن سرآید
گفتم بده حقوقم چون گشت آخر برج
گفتا گر از خزانه پولی کنون درآید!

اونش با من!

رضا رفیع

زبان قال و حال یک آدم باصفا و صمیمی دم بخت خطاب به همسر آینده محقق الازدواجش که نخواست نامش فاش شود تا شب عروسی (دامادی سابق!)....

به سر کن آن کله گیس سیاهت، شانه اش با من
بده دندان مصنوعی تو کادو، چانه اش با من
تو پیمان بند با من می کنی وصلت عزیز دل
که گر بندی تو پیمان، در عوض پیمانه اش با من
بپر روی الاغم تا که گردیم از ولایت جیم
مخور تو غصه جا و مکانش، خانه اش با من
برایت می خرم کفشی، به رویش چند منگوله
فروشنده اگر قیمت گران زد، چانه اش با من
خرم یک چادر گلدار و رنگین، ناز شست تو
کرب نازی اگر خواهی بگو، بیعانه اش با من
اگر که شستن رخت و لباسم مشکلت باشد
خرید یک روبات برقی و یارانه اش با من
تو چون لیلی مزن خیلی ز پول و مهریه حرفی
ادای نقش مجنون و دل دیوانه اش با من
دکان کوچکی دارم ولی بی کسب پروانه
به جان من اگر شمعم شوی، پروانه اش با من
تو را هرگز نخواهم زد ولی فرضاً چو دعوا شد
جلو آور رخت را، سیلی جانانه اش با من
اگر خواهی شود غمهای ما تبدیل بر شادی
ز تو جوک های تازه، خنده مردانه اش با من

◆◆◆

بگفتا عاقدی: گر سر بگیرد وصلت این دو
تمام خرج محضر یا که دفترخانه اش با من!

با احترام به سهراب و اعتذار پیشاپیش:

کفش هایم کو؟...

همایون حسینیان

ـ کفش هایم کو؟
چه کسی بود صدا زد: هالو!
آشنا بود انگار
چه صدای خوفی!
مثل یک عربده بود
مثل کابوس طلبکار
و صاحبخانه
من به اندازه یک برج، دلم می گیرد
وقتی می بینم
که سیامک – پسر همسایه –
پرشیا می راند
با وجود اینکه
ماست را می ماند!
و هم اینک جیبم
که به اندازه لیوان سیاست خالی است
خنده اش می گیرد
می شکوفد درزش!
و بیاریم سمسار
ببرد این همه مبل
ببرد این همه فرش

◆◆◆

خانه را باید شست
جور دیگر باید زیست
خانه باید خود باد
خانه باید خود باران باشد
آن زمان است که تو می بینی
ماه می آید پایین
می رسد دست به سقف ملکوت
ملک الموت کجاست؟
ـ کفش هایم کو؟
چه کسی بود صدا زد: هالو!...

کفران نعمت

محمد جاوید

توضیح: مراسم اختتامیه اولین جشنواره طنز نیروزا (روز پنجشنبه ۸۷/۷/۱۸) در سالن همایش های وزارت نیرو برگزار شد و شعر بنده نیز با عنوان کفران نعمت سوم شد. البته جوایز آن را از بس غیر قابل تحمل (یعنی حمل کردن) بود، با کامیون فرستادم و خودم با هواپیما برگشتم شیراز!

یاد از آن روزی که استخر پرآبی داشتیم
مثل ماهی در درونش پیچ و تابی داشتیم
یا تلپ بودیم هرشب در جکوزی و سونا
مصرف آب زیاد و بی حسابی داشتیم
موقع حمام رفتن خواب می رفتیم، چون
وان ما پرآب، گویی جای خوابی داشتیم
با فشار آب می شستیم ماشین های خود
بعد ماشین تمیز خوش رکابی داشتیم
شد شیلنگ آب با جارو برابر پیش ما
چون که تنبل بوده و حال خرابی داشتیم
گرچه کار پر ثوابی بود انجام وضو
لیک با اسراف، کار ناصوابی داشتیم
قطره قطره گر که آب از شیرها مان می چکید
بی خیالش بوده چون شیر پر آبی داشتیم
موقع مسواک دندان جای یک لیوانِ آب
در درون چاه سیلِ فاضَلابی داشتیم
در خصوص برق هم با نصب ده ها چلچراغ
گوییا در شب به خانه آفتابی داشتیم
صرفه جویی واژه ای بیگانه در فرهنگ بود
چون برای کار خود گویا جوابی داشتیم:
آب پشت سد فراوان چشمه جوشان، رود پُر
باز هم امید باران از سحابی داشتیم
کفر نعمت از کف ما بُرد آب زندگی
گوییا با نعمتش جنگ و عتابی داشتیم!

خفاش بودن آسان نیست!

دراکولا، بیماری هاری، دندان های نیش بزرگ و تیز، و این واقعیت که آنها به طور وارونه می خوابند سبب ترس در بسیاری از افراد می شود. اما با مطالبی که در این نوشتار خواهید خواند، در خواهید یافت که خفاش ها مخلوقات شگفت انگیز خداوند هستند، گرچه غذایشان حشرات، میوه ها و البته گاهی خون است!

تنها پستاندارانی که پرواز می کنند

آنها بال های بسیار ظریفی دارند و در اصطلاح هوایی، به آنها ورقه هوایی (ایر فویل) گفته می شود. قدرتی که سبب حرکت خفاش به جلو می شود، پیشرانش نام دارد.

اشتهای فوق العاده

یک خفاش قهوه ای می تواند به تنهایی ۱۲۰۰ حشره به اندازه پشه را در یک ساعت شکار کند. در غارهای براکن تگزاس در آمریکا، حدود ۲۰ میلیون خفاش دم آزاد مکزیکی زندگی می کنند که هر شب حدود ۲۰۰ تن حشره می خورند.

خفاش ها خون نمی مکند

آنها خون را به آرامی لیس می زنند. تنها سه گونه از خفاش های خون آشام در سراسر دنیا هستند که خون می خورند. اگر شما به آمریکای مرکزی یا جنوبی سفر کنید ممکن است خفاشی را ببینید که گاوی را گاز گرفته و مشغول لیس زدن زخم آن است!

خفاش ها چاق نمی شوند

سوخت و ساز بدن یک خفاش بسیار ایده آل است.

آنها می توانند موز، انبه و انواع توت ها را تقریبا ۲۰ دقیقه ای هضم کنند.

خفاش ها ماشین انتقال بیماری نیستند

کمتر از ۱۰ نفر در ۵۰ سال اخیر از خفاش های شکال آمریکا بیماری هاری گرفته اند. در اکثر فیلم های سینمایی و تلویزیونی، خفاش ها ماشین های حمل میکروب تلقی می شوند که بیماری ها و سموم را به قربانیان بی گناه خود منتقل می کنند. همگی این باور ها غلط هستند که خفاش ها از انسان ها دوری می کنند. اگر شما توسط یک خفاش زخمی شدید، به دکتر بروید، اما نگران نباشید اتفاق بدی برایتان نخواهد افتاد و به احتمال قوی خوب خواهید شد.

بینایی توسط امواج راداری

خفاش ها از انعکاس صوت برای راه یابی در تاریکی استفاده می کنند. قدرت دید خفاش ها زیاد خوب نیست و همچنین آنها در شب فعالیت می کنند، بنابر این باید از یک سیستم ناوبری غیر وابسته به بینایی استفاده کنند. خفاش ها صدا تولید کرده و به تغییرات صدای باز تاب یافته از اطراف گوش می کنند و به این ترتیب، راه خود و موانع را پیدا می کنند.

جمعیت زیاد

خفاش ها یک چهارم جمعیت کل پستانداران را تشکیل می دهند، بله! درست خوانديد، یک چهارم کل پستانداران خفاش ها هستند!

بیش از ۱۱۰۰ گونه خفاش در دنیا وجود دارد که تعداد آنها بسیار زیاد است.

خطر انقراض

بیش از ۵۰ درصد انواع خفاش ها در آمریکا در معرض انقراض نسل و یا در خطر انقراض هستند. گسترش صنایع، از بین رفتن جنگل ها، آلودگی و کشتارهای بیرحمانه به دلیل وجود اعتقادات خرافی، بسیاری از خفاش ها و محیط زیستشان را از بین برده است.

بخاری خفاشی!

در شب های سرد، کافی است کنار یک خفاش باشید! خفاش ها در غارهای سرد و نمناک، که بسیار آنها را دوست دارند، خود را با پیچاندن بال های نازکشان به دور بدنشان گرم نگه می دارند. این بال ها، مانند یک عایق حرارتی برای خفاش ها عمل می کنند.

داروی سلامتی

از یک ماده ضد انعقاد خون که در بزاق خفاش خون آشام کشف شده، ممکن است به زودی در درمان بیماری های قلبی استفاده شود. ماده ای که باعث جاری ماندن خون از بدن قربانی خفاش می شود، می تواند سبب دوام جریان خون در بدن انسان نیز باشد.

دانشمندان چندین کشور سعی در کپی این آنزیم های یافت شده در بزاق خفاش خون آشام دارند تا بیماری های قلبی را معالجه و اثرات جانبی آنها را متوقف سازند.

کم زا بودن

خفاش ها در یک سال فقط یک بچه به دنیا می آورند! در حالیکه پستانداران با جثه ریز مثل گربه، خرگوش و موش معمولا بیش از یک بار زاد و ولد در طی یک سال دارند.

خفاش ها از سگ خانگی هم بیشتر عمر می کنند

طول عمر متوسط یک خفاش، متغیر است، اما گونه ای از خفاش های قهوه ای می توانند تا ۳۰ سال هم عمر کنند، در نظر داشته باشید که پستانداران کوچک، فقط دو تا سه سال عمر می کنند.

آنها پشت گوش خود را نیز می شویند

خفاش ها زمان زیادی را صرف آراستن خود می کنند. آنها خود و همدیگر را به دقت، با لیس زدن و خراشیدن برای ساعت های متمادی تمیز می کنند.

اختراعات، اکتشافات و حوادث قرن بیستم

۱۹۲۸ــ هیجان انگیز ترین کشف

در این سال مقبره پرعظمتی در مصر کشف شد. این معروفترین کشف در دنیای مصر باستان بود. مقبره «توتن خامون» فرعون مصری توسط باستان شناسان انگلیسی «هاوارد کارتر» کشف شد.

مدتی بعد هیجان انگیز ترین کشف اتفاق افتاد. کارتر در آن زمان پس از سال ها مطالعه توانست ماسک طلایی را از روی صورت یک مومیایی بردارد. این مومیایی شاهی بود که فقط ۱۵ سال داشت و ۳۰۰۰ سال بود که مرده بود.

۱۹۳۱ــ سودمندترین مخترع

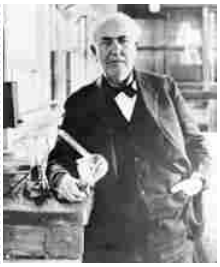

ادیسون تا زمان مرگش سودمندترین مخترع زمین بود. او تا آن زمان بیش از هزار اختراع در کارنامه اش داشت. برق و گرامافون دو نوع این اختراعات او به شمار می آیند.

۱۹۴۷ شکستن دیوار صوتی

در این سال برای اولین بار یک خلبان آمریکایی به نام «چاک یاگر» با هواپیمایش دیوار صوتی را شکست. او اولین مردی بود که با سرعتی بیش از سرعت نور حرکت کرد، سرعت او بالغ بر ۶۰۰ مایل در هر ساعت بود. جت او یک «بل ایکس وان» بود که صدای صوت وحشتناکی بر فراز آسمان های کالیفرنیا ایجاد کرد.

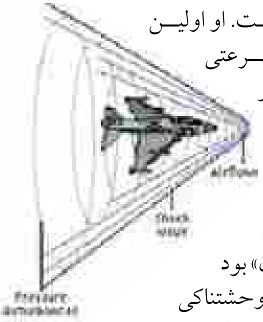

۱۹۵۹ــ اختراع بشقاب پرنده

همیشه می گفتند بشقاب پرنده ها توسط افرادی که در مریخ زندگی می کنند ساخته شده اند. اما حقیقت آن است که در سال ۱۹۵۹ اولین بشقاب پرنده ساخت دست انسان پرواز کرد. مطبوعات نام این هوانورد را «نعلبکی پرنده» گذاشتند. مخترع آن «کریس کاکرل» بود که آن را در بندر «ساوپمهتون» ساخت.

تنها به نسبت فراوانی تکرار وقایع تاریخ است که می توان برای آن اهمیت و صحتی قایل گردید

● گوستاو لوبون

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

ارزش علم

در زمانهای قدیم در کنار قصر پادشاه مرد بسیار فقیری به نام ابراهیم زندگی می کرد که زندگی خود را از راه شکار پرندگان و فروش آنها تامین می کرد. روزی او در کنار زمین چمنزاری دام پهن کرده و منتظر شکار پرنده بود که دید سه پرنده بسیار زیبا به سوی دام در حرکت هستند.

او بسیار خوشحال شد و با خود اندیشید که با گرفتن این پرنده‌ها می تواند پول بسیار خوبی به دست آورد. در همین هنگام صدای بگومگویی نظر او را به خود جلب کرد و صدای آنها ممکن بود پرندگان را فراری دهد. ابراهیم بسیار عصبانی شد و به سوی صدا حرکت کرد. دو نفر طلبه در حال گفتگو با هم بودند. ابراهیم به آنها گفت: لطفاً کمی آهسته‌تر صحبت کنید چون پرندگان فرار می کنند و من امروز باید دست خالی به خانه‌ام بروم. آن دو نفر به هم نگاهی کردند. یکی از آنها گفت: اینجا بیابان خداست و ما هر طور که بخواهیم با هم گفتگو خواهیم کرد.

ابراهیم دید حق با آنهاست بنابراین سعی کرد از راهی دیگر استفاده کند:

–ببینید من در حال شکار سه پرنده هستم اگر ساکت شوید من هر سه تا را شکار می کنم و به هر کدام از ما یک پرنده خواهد رسید.

آن دو نفر قبول کردند و ساکت شدند. ابراهیم با خوشحالی به طرف دام خود برگشت. بعد از چند دقیقه هر سه پرنده به دام افتادند و او طبق قولی که داده بود به هر کدام از طلبه‌ها یک پرنده داد و خودش یک پرنده برداشت. وقتی می خواست از آن دو خداحافظی کند پرسید: شما در چه موردی با هم بحث می کردید که صدایتان اینچنین بلند بود؟

آن دو رو به هم کردند و گفتند: ما طلبه علم هستیم امروز در این مورد بحث می کردیم که ارثیه دختر نصف پسر است ولی اگر کسی نه دختر باشد نه پسر ارثیه او چگونه است؟

ابراهیم با تعجب از آنها دور شد. چه بحث بیهوده‌ای آنها را به خود مشغول کرده بود؟ شخص خنثی. این بحث مشکل چه کسی را ممکن است حل کند؟

ابراهیم مدتی فکر کرد چون نتیجه‌ای نگرفت شانه‌های خود را به نشانه بی اهمیتی موضوع بالا انداخت و موضوع را فراموش کرد. او آن روز پرنده را به قیمت خوبی فروخت و تاسف خورد که چرا دو پرنده دیگر را به آن دو نفر داده است.

فردای آن روز جارچیان در خیابانهای شهر دستور جدید پادشاه را جار می زدند. پادشاه استخر بزرگی ساخته بود و گفته بود هر کس ماهی خوبی برای استخر او بیاورد، به او پول خوبی خواهد داد.

ابراهیم با خود اندیشیداو که از شکار پرندگان چیزی به دست نیاورده است، امروز به ماهیگیری برود شاید ماهی خوبی نصیبش شود. تور برداشت و به امید بخت و اقبال راهی دریا شد. آن روز از قضا ماهی بسیار زیبایی نصیب ابراهیم شد. ابراهیم ماهی را برداشت و روانه قصر پادشاه شد.

پادشاه با وزیر خود در قصر نشسته بود که او وارد شد و ماهی را تقدیم پادشاه کرد. پادشاه از دیدن زیبایی ماهی بسیار خوشحال شد و دستور داد صد سکه به مرد ماهیگیر بدهند.

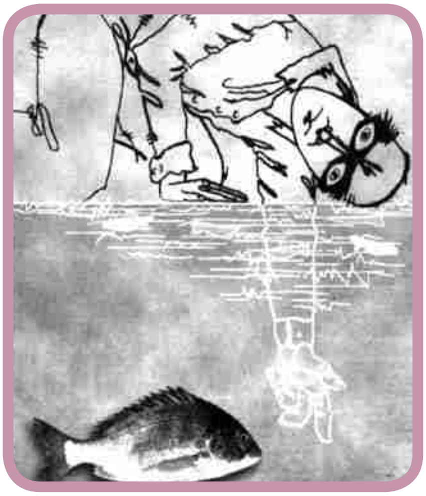

صد سکه پول بسیار زیادی بود. مرد ماهیگیر پول را گرفت و با خوشحالی راهی خانه‌اش شد. وزیر برخلاف پادشاه آدم بسیار خسیس و مال پرستی بود. او از اینکه پادشاه برای یک ماهی صد سکه پول داد بسیار پکر شد و به پادشاه گفت: قربان اگر مردم بشنوند که برای یک ماهی صد سکه داده‌اید از فردا هر چه ماهی در دریاست شکار می کنند و به قصر تو می آورند آن وقت ما از کجا پول بیاوریم و به آنها پرداخت کنیم.

پادشاه ناراحت شد و گفت: من پولی را که داده‌ام پس نمی گیرم! تو هر کاری می خواهی انجام بده. وزیر کسی را به دنبال ابراهیم فرستاد. ابراهیم وارد قصر که شد از قیافه گرفته پادشاه متوجه موضوع شد و منتظر ماند.

وزیر پرسید: ای ابراهیم این ماهی نر است یا ماده؟

منظور وزیر این بود که ابراهیم هر جوابی داد او برعکس آن را بخواهد. ابراهیم متوجه شد و به یاد مباحثه آن دو طلبه افتاد و گفت: قربانت شوم این ماهی نه نر است و نه ماده این ماهی خنثی است.

پادشاه از حاضرجوابی ابراهیم خوشحال شد و دستور داد تا صد سکه دیگر به ابراهیم دادند. ابراهیم خوشحال و خندان کیسه پول را از دست خزانه‌دار گرفت و به راه افتاد که برود در هنگام خروج سکه‌ای از داخل کیسه به بیرون افتاد ابراهیم خم شد سکه را برداشت و داخل جیبش گذاشت و رفت.

وزیر با خوشحالی گفت: ای پادشاه دیدی چه آدم خسیس و کنسی بود که حتی از یک سکه نگذشت و آن را هم داخل جیبش گذاشت درحالی که ممکن بود یک نفر محتاج آن را پیدا کند و خوشحال شود.

وزیر از اینکه توانسته نقطه ضعفی از ابراهیم پیدا کند پر درآورده بود و بدون اینکه منتظر نظر پادشاه شود دوباره ابراهیم را احضار کرد و رو به او گفت: تو چقدر خسیس هستی که حتی از یک سکه هم صرفنظر نکردی و نگذاشتی تا یک نفر محتاج آن را پیدا کند و او هم خوشحال شود.

ابراهیم لبخندی زد: ای وزیر من نه به خاطر خساست، بلکه به خاطر اینکه تمثال پادشاه روی سکه نقش بسته است آن را برداشتم تا کسی آن را لگد نکند.

پادشاه چنان از جواب ابراهیم خوشحال شد که دستور داد صد سکه دیگر هم به ابراهیم بدهند و او این بار خوشحالتر از قبل راهی خانه‌اش شد.

وزیر از شدت ناراحتی در حال سکته بود از تخت به زیر آمد و به دنبال ابراهیم رفت او می خواست ببیند که ابراهیم این بار چگونه می خواهد از پس وزیر برآید.

ابراهیم خوشحال و خندان به سوی کلبه‌اش روانه بود که وزیر با لباس فاخر و سوار بر اسب به او نزدیک شد. ابراهیم از قیافه وزیر فهمید که این بار هم می خواهد بدجنسی کند حرفی نزد و منتظر ماند. وزیر با تبختر به ابراهیم نزدیک شد.

–ابراهیم تو خودت می دانی که ماهی تو سیصد سکه ارزش نداشت ولی من سوالی از تو می پرسم اگر جواب دادی همه پول مال تو والا باید پول را پس بدهی.

ابراهیم که دید چاره‌ای ندارد قبول کرد. وزیر پرسید: ابراهیم خدا کجاست و چه کار می کند؟ ابراهیم به وزیر از خود راضی نگاهی کرد و گفت: قربان شما لباس بسیار فاخری بر تن دارید و سوار بر اسب هستید این گونه نمی توانید خدا را ببینید باید از اسب پیاده شوید و لباس ساده‌ای بپوشید آن وقت خدا را خواهید دید.

وزیر ناچار از اسب پیاده شد و لباس خود را با لباس ابراهیم عوض کرد. ابراهیم که لباس وزیر را پوشیده بود و سوار بر اسب او شده بود انگشتش را رو به آسمان گرفت: وزیر خدا را هر جا جستجو کنی همانجا خواهی یافت و کارش هم این است که تو را از اسب پیاده کند و مرا سوار.

ابراهیم این را گفت و به تاخت دور شد. وزیر ناراحت و کنف که هم لباس و هم اسب خود را از دست داده بود به سوی قصر به راه افتاد او همینطور که مخفیانه به سوی قصر می رفت پادشاه را دید. پادشاه گفت: وزیر لباس و اسبت کجاست؟

وزیر با خجالت سرش را به زیر انداخت. پادشاه فریاد زد: تو آدم بسیار خسیس و بدی هستی والا ابراهیم ماهیگیر نمی توانست لباسها و اسب تو را بگیرد.

پادشاه به دنبال ابراهیم فرستاد و او را وزیر خود نمود. ابراهیم دانست که به واسطه یک کلمه علم به این مقام رسیده است. بنابراین دستور داد به علما احترام بگذارند و برایشان اسباب آسایش فراهم کنند تا آنها با خیال راحت علم بیاموزند.

(برگرفته از کتاب حکایات کهن نوشته لطف‌الله شیرین‌زبان)

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

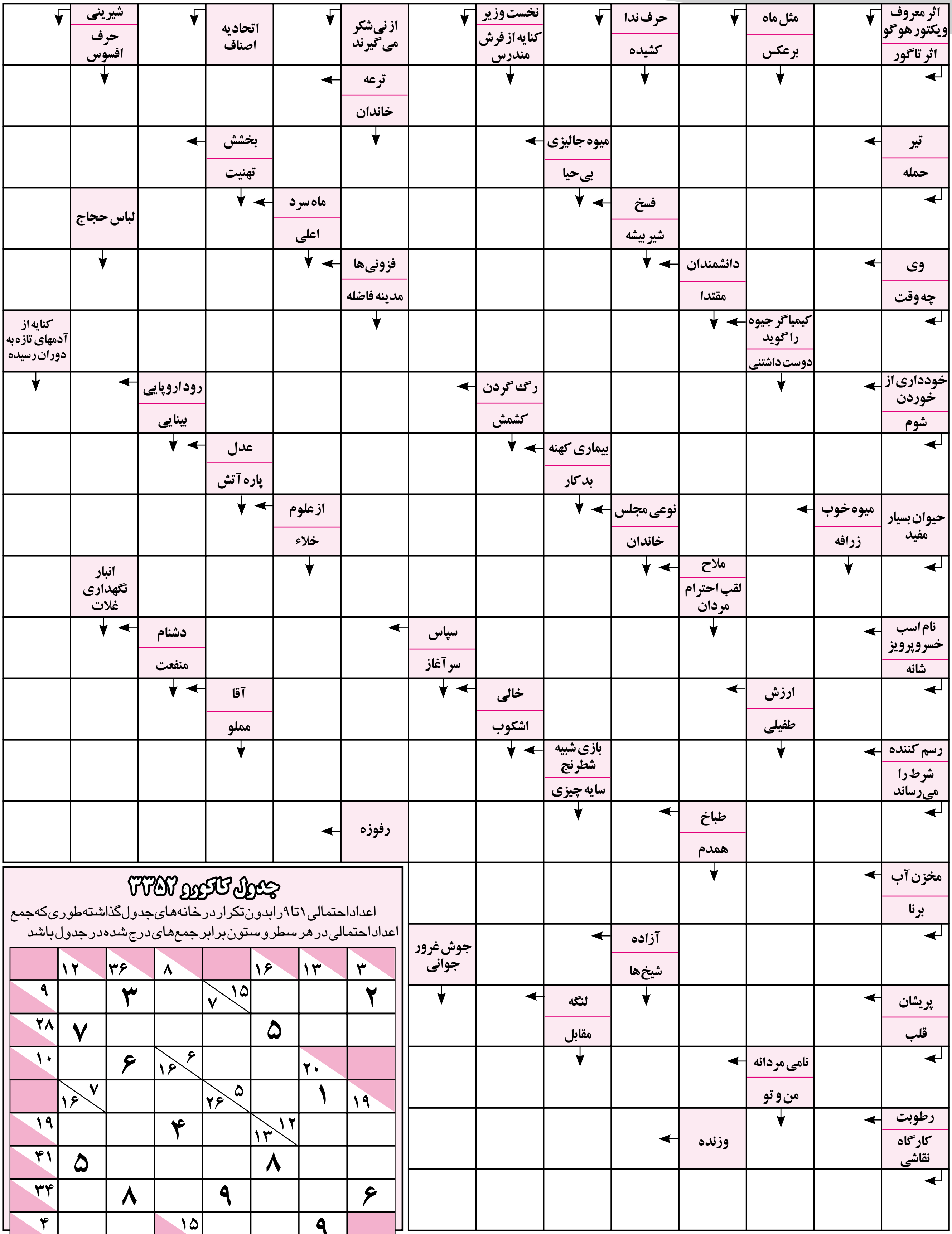
اثر معروف ویکتور هوگو
اثر تاگور
مثل ماه
برعکس
حرف ندا
کشیده
نخست وزیر
کنایه از فرش مندرس
از نی شکر می گیرند
اتحادیه اصناف
شیرینی
حرف افسوس
ترعه
خاندان
تیر
حمله
میوه جالیزی
بی حیا
بخشش
تهنیت
فسخ
شیر بیشه
ماه سرد
اعلی
لباس حجاج
وی
چه وقت
دانشمندان
مقتدا
فزونی ها
مدینه فاضله
کیمیاگر جیوه را گوید
دوست داشتنی
کنایه از آدمهای تازه به دوران رسیده
خودداری از خوردن
موم
رگ گردن
کشمش
رود اروپایی
بینایی
بیماری کهنه
بدکار
عدل
پاره آتش
حیوان بسیار مفید
میوه خوب
زرافه
نوعی مجلس
خاندان
از علوم
خلاء
ملاح
لقب احترام مردان
انبار نگهداری غلات
نام اسب خسروپرویز
شاه
سپاس
سرآغاز
دشنام
منفعت
ارزش
طفیلی
خالی
اشکوب
آقا
مملو
رسم کننده
شرط را می رساند
بازی شبیه شطرنج
سایه چیزی
طباخ
همدم
رفوزه
مخزن آب
برنا
آزاده
شیخ ها
جوش غرور جوانی
پریشان
قلب
لنگه
مقابل
نامی مردانه
من و تو
رطوبت
کارگاه نقاشی
وزنده

جدول کاکورو ۳۳۵۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

۳	۱۳	۱۶		۸	۳۶	۱۲	
۲			۱۵ / ۷		۳		۹
		۵				۷	۲۸
	۲۰			۶ / ۱۶	۶		۱۰
۱۹	۱		۵ / ۲۶			۷ / ۱۶	
		۱۲ / ۱۳		۴			۱۹
		۸				۵	۴۱
۶			۹		۸		۳۴
	۹			۱۵			۴

اگر جوان هستید خامید و اگر پیر هستید عاقلید • گوستاو لوبون

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳٤٤

۱- متقاطع: فرزانه علی محمد- تهران
۲- شرح در متن: مهدی بیاضی- گرگان
۳- کاکورو: راحله عزیزی- گرگان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

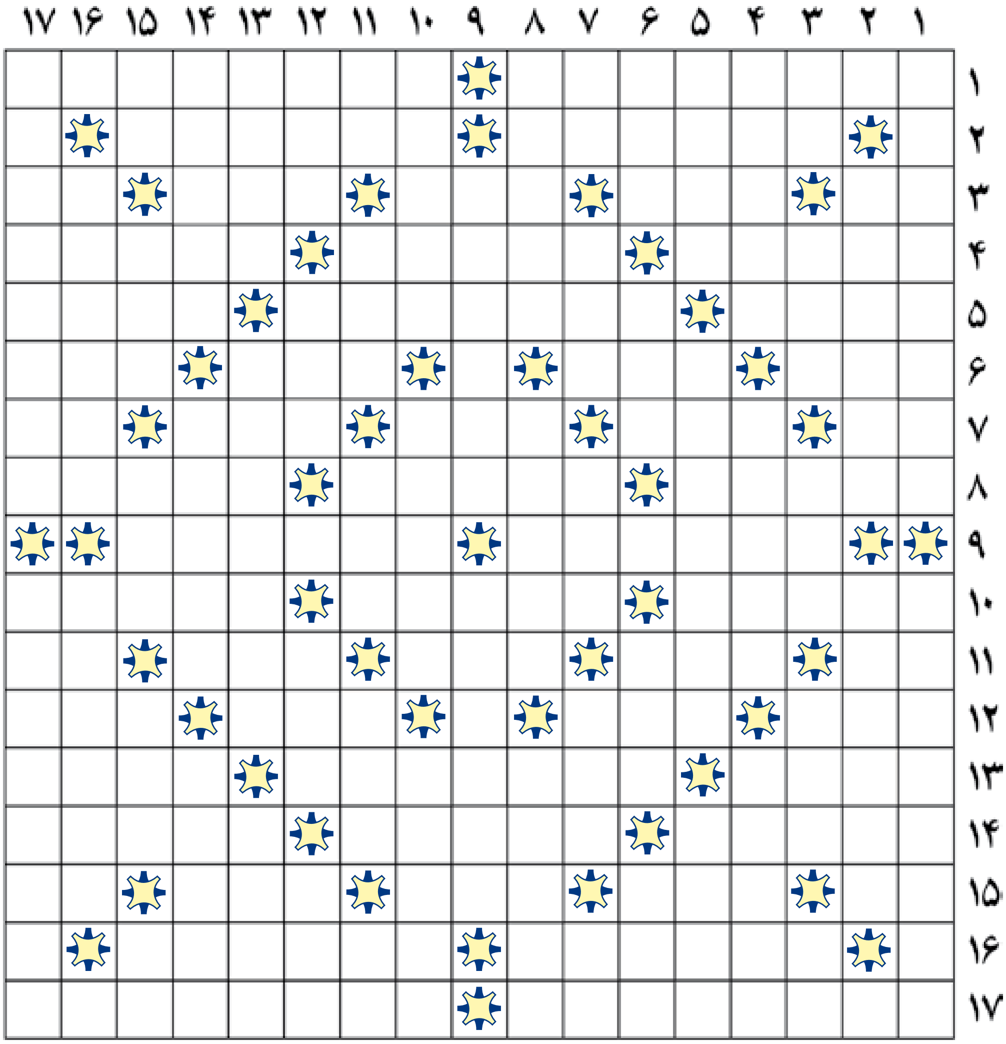

افقی:

۱- حکیم معروف ایرانی صاحب اثر معروف زادالمسافرین —اثر آناتول فرانس فرانسوی **۲-** پارک —عنوانها **۳-** تکرار سی امین حرف از الفبای فارسی —جوشهای ریز بدن با خارش و سوزش زیاد —میوه نارس —قسمتی از پا – پروفسور حیوانات **۴-** از بیماریهای عروق پا —به کشور فلاسفه معروف است —از استانهای غربی کشور **۵-** عظمت و شکوه —منسوب به نیلگون —خداوند **۶-** جایگزین عینک —دوازده ماه —واحد شمارش گوسفند —از قله‌های معروف ایران **۷-** خانم تعجب کرده —پدربزرگ رستم —لوله گوارشی —رازگونه —رود آرام **۸-** فلزی ضدزنگ – مخفی و پوشیده —اطلاع **۹-** پایتخت کشور آسیایی تایلند —از برنامه‌های خوب شبکه خبر **۱۰-** خطی فرضی به دور زمین —رفاقت —چشمه بزرگ **۱۱-** مساوی —فلز قالبی – گوسفندزاده —پرستار —غذایی ساده و رقیق **۱۲-** آلوده —از اشکال هندسی —از شبهای معروف زمستانی در ایران —پاداش، جزا **۱۳-** هیئت وزیران —به کشور هزار جزیره معروف است —خلق کننده **۱۴-** عاریت بود ولی درهم ریخت —رفتن به مکان مقدس -فهماندن **۱۵-** اشاره به دور —شدیدتر، سخت تر —رسم ها —خانه —بوی رطوبت **۱۶-** جاذب آهن —توانایی را به دنبال دارد **۱۷-** کتابی معروف از برتراند راسل فرانسوی —از آثار معروف جلال آل احمد.

عمودی:

۱- مشهورترین اثر شیخ بهایی —اثری از نویسنده فرانسوی خانم سرز ساند **۲-** غریب و بیگانه —از شهرهای استان سیستان و بلوچستان **۳-** وارد آمدن مصیبت —نشانه و علامت مخصوص —کشور بام دنیا —از گازهای سمی —یکی از سه خواهر برونته **۴-** نقل کردن مطلب —نامی برای آقایان —با هم عهد بستن **۵-** ممسک و ناخن خشک —تقویم، سالشمار —بسیار مشتاق آب است **۶-** پرده و پوشش —اسم -آبرو و حیثیت —دروازه شهر یا قلعه **۷-** نشانه مفعول صریح -سال به ترکی —نخهای افقی پارچه —یار صندلی —پنج ترکی **۸-** کار لازم، امر ضروری —سختی کشیده، رنج دیده —از توابع طالش در گیلان **۹-** وهم و گمان —از شهرهای استان خراسان **۱۰-** هنوز بعلاوه نشده —سلول —هر جانوری که می پرد **۱۱-** رود فرانسوی —لوس و بیمزه —پیامبر —از پارچه‌های ارزان قیمت —تکرارش دربازکن است **۱۲-** آتش —گل نومیدی —از انواع آچار —پول خرد آمریکایی **۱۳-** شاهد —هراسان و پریشان حال —خانه‌های ریز عکس **۱۴-** هنر هفتم —تنها، فرد —مخلوقات، مردم **۱۵-** آگاهی های مربوط به صنعت یا علم —بینایی —باز درهم —قسمتی از پا —حرف انتخاب **۱۶-** شکست خورده، ناموفق —نوعی روغن برای ساخت بعضی داروها و پمادها و لوازم آرایشی **۱۷-** رمانی از نویسنده مجارستانی لاژوس ژیلاهی —اثری ماندگار از عبید زاکانی.

حل جدولهای شماره ۳۳۴۴

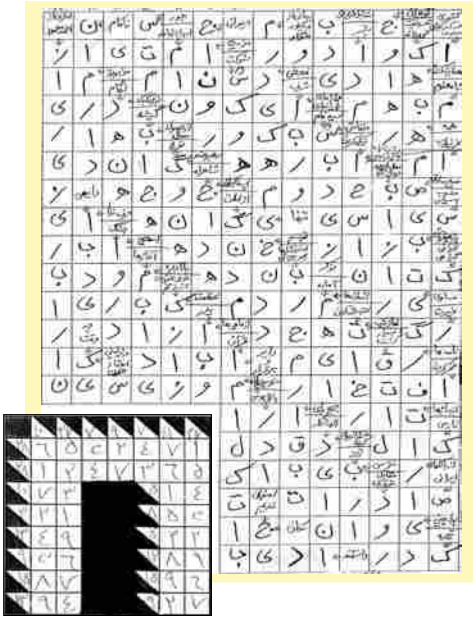

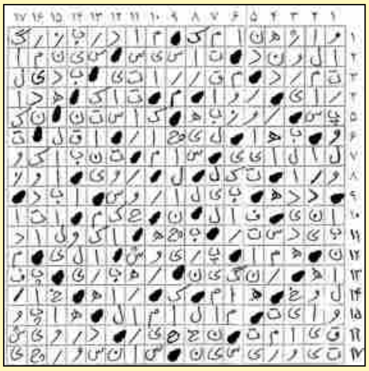

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

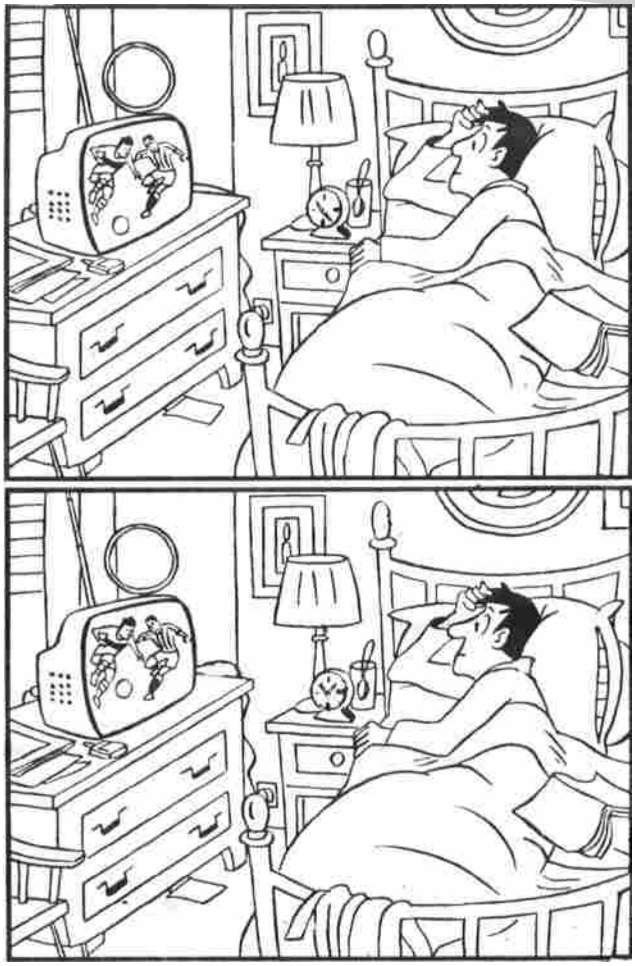

تماشای فوتبال با (۱۲) اختلاف!

این دو تصویر هر چند در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله این تفاوت‌ها را پیدا کرده و علامت بزنید؟

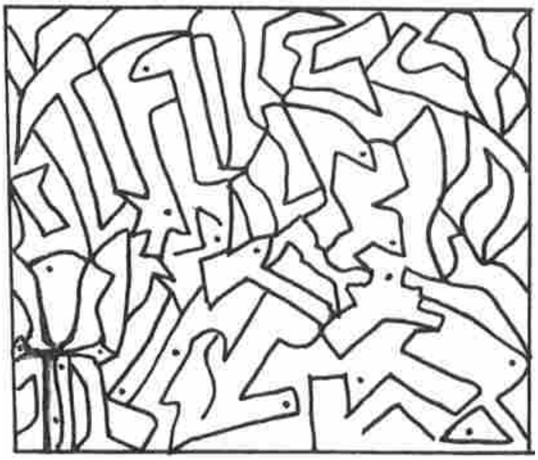

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویری نهفته است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با یک خودکار یا ماژیک پررنگ، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار خواهد شد.

در این تصویر چه می‌بینید؟

خوب به این تصویر نگاه کنید و بگویید در آن چه می‌بینید؟ بی‌تردید تصویر یک جانور نیست!

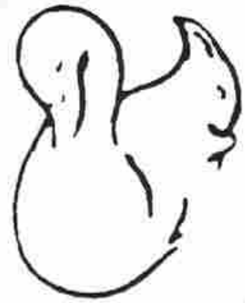

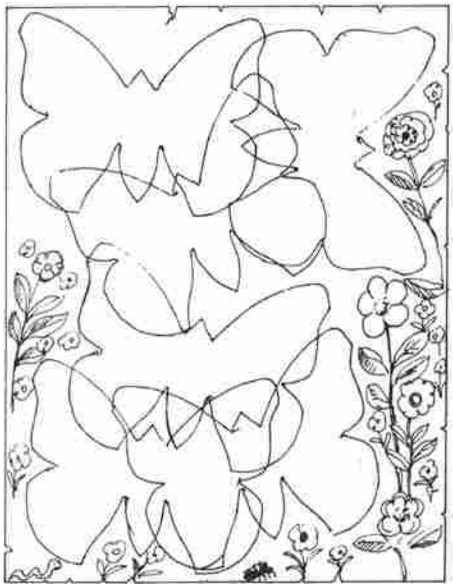

چند تا می‌بینید؟

با دقت به این تصاویر درهم نگاه کنید و بگویید چند پروانه کامل در آن وجود دارد؟

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ گویید:

۱- کدام ملت، نخستین پایه‌گذار سیستم پستی منظم بود؟

۲- بازیگر زن فیلم ایرانی «سیب سرخ حوا» چه نام داشت؟

۳- کتاب مشهور «نلسون ماندلا» رهبر آفریقای جنوبی چه نام دارد؟

٤- نخستین تمبر که در کشور انگلستان منتشر شد به چه نامی مشهور است؟

٥- مخالفت با پیشرفت اجتماعی و عدم پذیرش اندیشه‌ها و روشهای نوین چه نامیده می‌شود؟

عبور از قایق!

آیا می‌توانید از نقطه‌ای واقع در رأس بادبان این قایق که با علامت دایره مشخص شده وارد این ماز شده و پس از گذشتن از این راه پرپیچ و خم، از نقطه پایین خارج شوید؟ مواظب باشید وسط کار جوش نیارید!

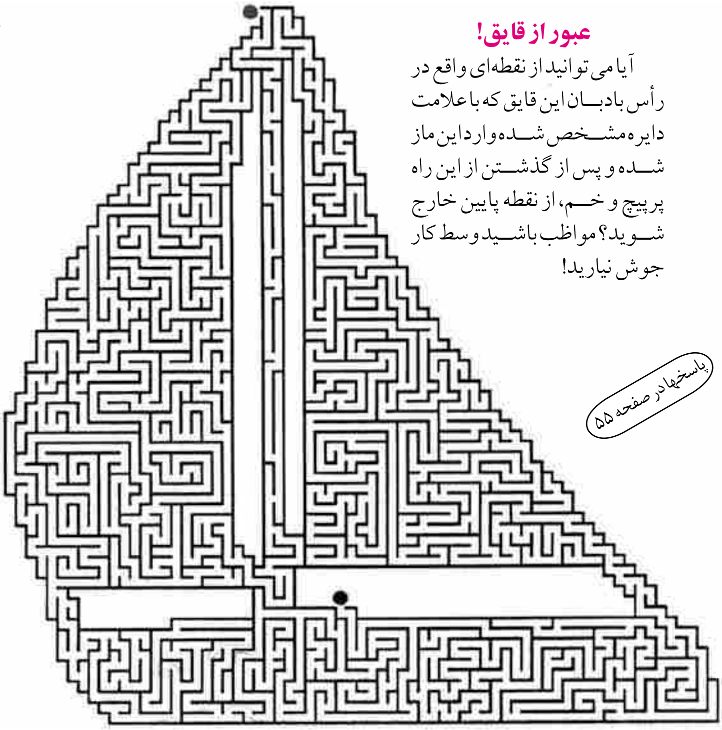

پاسخ‌ها در صفحه ۵۵

هر جوانی حق دارد مدتی خواب شیرین جوانی را وقف افسانه عشق کند

● محمد مسعود

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گفتگو با علیرضا خمسه کمدین محبوب سینمای ایران

مهران مدیری آقای کمدی ایران است

پس از انقلاب اسلامی فیلم‌های کمدی زیادی در سینمای ایران ساخته شد که با استقبال زیادی از طرف مخاطبان روبرو می‌شد. دهه ۶۰ آغاز ظهور بازیگری بود که آثار کمدی زیادی با بازی او به روی پرده سینما رفت و او را بدل به ستاره‌ای پرفروغ کرد که هنوز پس از گذشت سه دهه درخشش او ادامه دارد و در گذر از میانسالی هنوز مورد توجه مخاطبان سینما و تلویزیون است. علیرضا خمسه کمدین محبوب سینمای ایران در یک چهارشنبه پاییزی میهمان مجله اطلاعات هفتگی بود و با همان روحیه شاد همیشگی پاسخگوی سوالاتمان بود. ماحصل این گفتگوی داغ و جذاب پیش روی شماست.

هادی نصیری – محمد طاهری

عکس از: محمد ذبیحیان

از سال ۶۰ کارم را آغاز کردم

از سال ۶۰ کارم با تلویزیون آغاز شد. اولین کارم مرگ یزدگرد آقای بهرام بیضایی بود و همزمان در گروه کودک فعال بودم و نمایش های کمدی و ویژه برنامه‌های نوروزی تولید می کردیم تا اینکه یک تئاتر تلویزیونی بازی کردم که در آن محمدعلی کشاورز، مرحومه جمیله شیخی و... حضور داشتند و آن تئاتر خیلی دیده شد و پس از آن هوشیار و بیدار را برای گروه کودک ساختیم و از آن موقع خمسه، خمسه شد.

الان شرایط تشکیل گروه تئاتری وجود ندارد

یک گروه تئاتری داشتیم به نام پیاده که متعلق به زمان قبل از انقلاب است. آخرین کاری که گروه تئاتر پیاده روی صحنه برد دایره گچی قفقازی بود که سال ۵۷ اجرا شد و بعد از آن تعطیل شد. بازیگرانی مثل مهدی هاشمی، داریوش فرهنگ و سوسن تسلیمی اعضای اصلی آن گروه بودند که خودشان تئاتر را کنار گذاشتند. درحال حاضر شرایط تشکیل گروه تئاتری در ایران وجود ندارد. یک عده برای اجرای یک نمایش دور هم جمع می‌شوند و کارشان که تمام شد خداحافظ.

وقتی آموزش نباشد چیزی برداشت نمی‌شود

مشکلی که در مورد تئاتر وجود دارد این است که مجلس بودجه‌ای را برای تئاتر تصویب می کند و بعد آن بودجه در شرایط صحیح صرف آموزش و در شرایط غیرصحیح صرف برگزاری جشنواره می‌شود. جشنواره یعنی برداشت محصول و آموزش یعنی کاشت. وقتی آموزشی وجود ندارد و چیزی کاشت نمی‌شود شما چطور می خواهید درو کنید؟

مدرک تئاتر تبدیل به انگیزه شده است

دانشکده‌های ما به قول آقای رئیس جمهور به دستگاه تولید کاغذ پاره تبدیل شده‌اند. مثلاً دانشجویانی که فارغ‌التحصیل می شوند شاید در طول تحصیل یا بعد از تحصیلاتشان دو بار تئاتر اجرا نکرده‌اند. تراژدی بدتر این است که بچه‌های دانشجوی تئاتر اصلاً نمی‌روند تئاتر ببینند. وقتی از آنها می پرسید که چرا به رشته تئاتر آمده‌اید؟ می گویند که آمده‌ایم یک لیسانس بگیریم و جایی استخدام شویم! بالای ۸۰درصد آنها نیز جذب مشاغل بی ربط می شوند و من شاهد بوده‌ام که بعضی شاگردان من در مغازه یا شرکت پدرشان مشغولند و یکی از فواید داشتن لیسانس تئاتر بالا بردن میزان مهریه دختر خانم‌هاست که اگر دیپلم داشته باشند نمی توانند به گرفتن مهریه بالا امیدوار باشند!

کمدی یعنی نیاز به شاد زیستن

کمدی به عوامل اجتماعی متکی است. مثل یک حرارت‌سنج که دما را نشان می‌دهد کمدی نیز نشان می‌دهد که جامعه در چه شرایطی است. در وضعیت عادی است یا تجدیدقوا یا... کمدی یعنی نیاز به شاد زیستن. کمدی در همه جای جهان به شدت وابسته به نیازسنجی اجتماعی است. یعنی اگر در جامعه‌ای کمدی وجود نداشته باشد می گویند که این جامعه بیمار است. اگر در یک جامعه از کمدی استقبال نشد باید دید اشکال کار کجاست؟

آثار شاخصی در دهه ۶۰ ساخته شد

دهه ۶۰ دهه‌ای است که دوران سختی برای مردم سپری می‌شود. مسایلی مثل جنگ تحمیلی، بحران اقتصادی، تحریم و... باعث شده بود یک جامعه بسته، منزوی و غمزده داشته باشیم. همه خانواده ها با مسایل نگران کننده‌ای درگیر بودند که کل جامعه را تحت تاثیر قرار می‌داد. در این بین کمدی مفری شد برای خروج و تخلیه این مسایل منفی و چون این نیاز در جامعه وجود داشت آثار کمدی با استقبال مردم مواجه می‌شد. در این بین آثار شاخصی نیز ساخته شد، ولی در دهه بعد جامعه به سمت دیگری حرکت کرد و دیگر خنده و شادی برایش مهم نبود.

نقد اجتماعی مکروه شده است

متاسفانه سینمای کمدی در حال حاضر رو به افول است. در دهه ۶۰ جامعه اجازه نقد را به فیلمساز می داد ولی الان جامعه بسته شده و نقد اجتماعی مکروه شده است. دیگر شما اجازه ندارید راجع به رفتار شخصی مردم فیلم بسازید چرا که به گروه‌ها و اقشار مختلف برمی‌خورد. ما در بیانیه‌ای که در جشنواره فیلم گل آقا منتشر کردیم اعلام داشتیم جامعه باید به سمت داشتن سعه صدر برود و آستانه تحملش را در برابر دیدگاههای انتقادی بالاتر ببرد.

آموزش در عرصه کمدی وجود ندارد

در سالهای اخیر جوانان زیادی جذب سینمای کمدی شده‌اند، ولی عملاً آموزشی در این عرصه وجود ندارد. نیاز به تکنولوژی روز وجود دارد و ما هنوز از قافله عقبیم. بچه‌ها فیلم‌های هالیوودی می‌بینند و با کیفیت بالا مواجه می‌شوند و آن وقت ما در ایران هنوز با مشکلاتی مثل کمبود وسایل فیلمبرداری دست به گریبان هستیم. هنوز کیفیت صدا و تصویر در ایران متوسط و زیر متوسط است. همه اینها دست به دست هم می‌دهد تا مطالبات نسل امروز از سینمای کمدی برآورده نشود و مردم از این بابت زده بشوند.

نسل جوان به قصه های جدید نیاز دارد

کمدی در همه جای جهان با آزادی نسبت مستقیم دارد. یعنی اگر مسوولین فرهنگی کشور نیاز به تولید آثار

> **کمدی در همه جای جهان با آزادی نسبت مستقیم دارد. یعنی اگر مسوولین فرهنگی کشور نیاز به تولید آثار کمدی داشته باشند باید آزادی بیشتری به فیلمسازان بدهند**

«خمسه» متولد ۱۳۳۱ تهران و فارغ التحصیل رشته روانشناسی دانشگاه شهید بهشتی است. او در سال ۱۳۵۷ به فرانسه رفت و یک سال و نیم در مدرسه ون‌سن، آتلیه اگوستو بوال و آتلیه سیته یونیورسیته پاریس، دروه های مربوط به پانتومیم، حرکات بدنی و بازیگری را فرا گرفت. سال ۵۹ به ایران باز گشت و در سال ۶۰ برای اولین بار مقابل دوربین سینما رفت و در فیلم «مرگ یزدگرد» بازی کرد.

نوع خطوط چهره خمسه و تسلط او بر حرکات صورت (میمیک) و نرمی ای که در حرکات بدن او وجود دارد، از همان ابتدای ورود او به حیطه بازیگری، توجه کارگردان های کمدی ساز را به خود جلب کرد و بعد از فیلم جدی « مرگ یزدگرد » برنامه سازان تلویزیون سراغ او رفتند و در برنامه هایی مانند «نوروزنامه» ، « هوشی و موشی » ، « بورزید و بخندید»، «حواستو جمع کن» و «نگاه سوم» با اجرای قطعات نمایشی طنز در بین مخاطبان تلویزیون جایگاه ویژه ای پیدا کرد.

بازی در مجموعه تلویزیونی «هوشیار و بیدار» که سال ۶۷ از تلویزیون پخش شد، خمسه را بین مخاطبان عام و خاص کوچک و بزرگ به شهرت خاصی رساند و او را محبوب همه کرد.

در سال ۶۷ که کیومرث پوراحمد فیلم خوب «لنگر گاه» را ساخت، خمسه در نقشی کاملا متفاوت در آن ظاهر شد. او در این فیلم، نقش «حمزه» را بازی می کرد که در یک مسافر خانه در شهر بندر عباس کار می کرد و پناهگاه دو نوجوانی شده بود که از تهران گریخته و به بندر عباس رفته بودند. نوع بازی و بیان لهجه خمسه، او را به یکی از دوست داشتنی ترین شخصیت های فیلم تبدیل کرد. سال ۶۹ با بازی در فیلم «آپارتمان شماره ۱۳» به کار گردانی یدالله صمدی در کنار زنده یاد «جمشید اسماعیل خانی» صفحه جدیدی در بازی کمدی او گشوده شد. در این فیلم، خمسه صاحب آپارتمانی در تهران بود که برای فروش آن از کرمان به تهران آمد. او با بیان خوب لهجه کرمانی و بازی روان خود توانست جایزه بهترین بازیگر از جشنواره پیونگ یانگ کره شمالی را در سال ۱۹۹۲ از آن خود کند. این فیلم جشنواره نامزد ۷ سیمرغ بود و برنده ۲ سیمرغ نیز شد.

در سال ۷۶، خمسه مجموعه بشین، پاشو، بخند را برای گروه کودک و نوجوان شبکه اول ساخت. در این مجموعه، نیز وی مورد استقبال خانواده ها و کودکان قرار گرفت. سالهای بعد، خمسه بدون حضور در سینما، در مجموعه تلویزیونی «میگی نه نگاه کن» بازی کرد و در بخشهای مختلف، توانایی های خود را به نمایش گذاشت.

عمده آثار خمسه عبارتند از:

زیر بامهای شهر ۱۳۶۸، شکار خاموش ۱۳۶۸، دلاوران کوچه دلگشا ۱۳۷۱، ماموریت آقای شادی ۱۳۷۱، مهریه بی بی ۱۳۷۳، ماه پیشونی ۱۳۷٤، پاکباخته ۱۳۷٤، مینا و غنچه ۱۳۷۵ و کلید ازدواج ۱۳۷۵ و....

کمدی داشته باشند باید آزادی بیشتری به فیلمسازان بدهند. این آزادی به طرح مضامین جدید، دیدگاههای نو و... مربوط می شود. دیدگاههای سنتی یک زمان جواب می داد اما در حال حاضر جوان ایرانی نیاز به قصه های جدید دارد. قصه های جدید نیز نیاز به نگاه جدید دارد. باید به جوانها میدان داده شود و به آنها اجازه داد تا دیدگاههایشان را مطرح کنند.

مهران مدیری آقای کمدی ایران است

مهران مدیری عرصه کمدی را رها نکرده و تجربیات خوبی را در این عرصه اندوخته است.

مرد هزار چهره بهترین کار او به شمار می رود. البته من تمام کارهای او را دنبال نکرده ام ولی به نظر می رسد در مرد هزار چهره مهران مدیری یک چهره با تجربه از خودش به نمایش گذاشته است. او کسی است که کمدی و طنز را می شناسد و در تولید یک اثر موفق تلویزیونی جایگاه شایسته و درخوری دارد. کمتر کسی در این زمان محدود می تواند تا این حد رشد کند. من او را آقای کمدی ایران می نامم.

کمبودی در زمینه حضور کمدین وجود ندارد

کمبودی به لحاظ نبودن کمدین وجود ندارد. هنوز اکبر عبدی و علیرضا خمسه زنده هستند. رضا عطاران هست. پیشکسوتانی مثل مرتضی احمدی و سعید پورصمیمی هستند اما الان اینطور باب شده که فقط به یک نوع سلیقه پاسخ داده می شود. شما اگر آثار مرضیه برومند که سالها پیش تولید کرده است را ببینید هنوز هم پخش آن با استقبال مخاطب روبرو می شود. هنوز هم نمایش های تلویزیونی داریوش مودبیان تازگی دارد و... ولی الان فقط به نیاز قشر متوسط جامعه پرداخته می شود.

سلامت جامعه دغدغه طنز پرداز است

دغدغه طنز پردازان بیشتر سلامت جامعه است. آرزوی کمدین ها این است که جامعه‌ای که در آن هستند به سلامتی برسد که شادی یکی از شاخص های رفتاری آن است. من نمی دانم تا چه حد در این سالها تاثیر گذار بوده‌ام و بیشتر سعی می کنم به ندای درونی خودم توجه کنم. البته در سطح اجتماع این تاثیر گذاری را بارها دیده‌ام ولی به قول شاعر بهتر آن باشد که سر دلبران / گفته آید در حدیث دیگران.

وقتی من انتقاد نکنم چه کار باید بکنم؟

شما در یک کمدی دیدگاههایی راجع به سیاست، اقتصاد، رفتار، روان‌شناسی، اخلاق و... مطرح می کنید. ولی در حال حاضر همه اینها جزو خط قرمزهای کمدی است و این محدودیت مانع می شود فیلمساز به سمت کمدی بیاید. وقتی من به عنوان فیلمساز نتوانم رفتار کنم باید چه کار کنم؟ آن وقت می شود مثل رضا عطاران که به خاطر طرح یک موضوع به شدت مورد انتقاد قرار می گیرد و به انزوا کشیده می شود.

کمدی برای رشد نیاز به آزادی بیشتری دارد

خلاقیت تعریف خاص خودش را دارد. شما یک اثر ادبی را با ته‌مایه کمدی می نویسی ولی اجازه عرضه آن را نداری و محصول به بازار نمی آید. در سینما اگر فیلمی اکران نشود انگار اصلاً ساخته نشده است. آن وقت ما فکر می کنیم که برهوت فیلمساز وجود دارد! کمدی برای رشد نیاز به آزادی بیشتری دارد. کار کمدی تحلیل چارچوبهای اخلاقی است. مثل اینکه من به بچه‌ام بگویم دستت را داخل بینی‌ات نکن، بچه‌ام بگوید به شما چه؟ الان همه همنسلان من دستشان داخل دماغشان است! نمی شود یک سویه نگاه کرد. نسل گذشته دیدگاههایی دارد. جوان هم نسبت به نسل گذشته دیدگاههایی دارد. در همه موارد از جمله اخلاقیات، رفتارها و... آن وقت اگر کسی بخواهد راجع به این مسایل انتقاد بکند متهم به ضدیت با ارزشها و سنت‌ها می شود.

همیشه مشتری کار کمدی هستم

من همیشه مشتری کار کمدی هستم چه ایرانی باشد چه خارجی. من تابستان گذشته در فرانسه حضور داشتم و فیلمی در آنجا نمایش داده می شد که مضمون آن شوخی با لهجه اهالی شمال فرانسه بود. یک کمدی خیلی خوب و پرفروش. در آنجا بود که ناگهان یاد کار خودم در مجموعه یک مشت پر عقاب افتادم که با لهجه ترکی حرف زده بودم و به دلیل برخی اعمال نظرها مجبور شدم دوباره آن را با لهجه فارسی دوبله کنم. شما در اینجا با هیچ چیز نمی توانید شوخی کنید.

وقتی سعه صدر نباشد متوقف می‌مانیم

علت اینکه کمدی‌های خارجی چندان جای پخش در ایران ندارد بیشتر برمی گردد به اینکه آن جنس کمدی بیشتر به فرهنگ خودشان برمی گردد. هر کمدی نقد رفتاری همان جامعه است و به ما ربطی ندارد. ما نیاز به کمدی داخلی

لطفاً ورق بزنید

لطفاً ورق بزنید

بزرگی را به کسی نمی‌بخشند، خود باید آن را به دست آورید

● اوید

جنگ هنر

مهران مدیری آقای کمدی ایران است

بقیه از صفحه قبل

داریم. فرض کنید که ما یک شخصیت معروفی در ادبیات خودمان داریم به اسم ملانصرالدین. همان اولش به اسم این شخصیت ایراد گرفته می شود! می گویند که ملانصرالدین را ولش کن اسمش را بگذار بهلول! حالا ما هر چقدر بگوییم که بهلول اساساً شخص دیگری است فایده ندارد. درحال حاضر سالهاست که می خواهند راجع به ملانصرالدین فیلم بسازند اما در همان اسمش مانده‌اند! وقتی سعه صدر نباشد در همین مرحله متوقف می مانیم.

کمدین باید سمبل رفتارهای ناموجه باشد

نمی شود ما به عنوان کمدین فقط در چارچوب آیین نامه ها و مصلحت اندیشی ها و تفکرات شخصی باشیم. کمدین باید سمبل رفتارهای ناموجه باشد. مثل اینکه من دارم راجع به ادبیات فاخر با شما صحبت می کنم و در لحظه‌ای که شما حواستان نیست یک سیب از روی میز شما کش می روم! آن وقت شما می گویید که این شخص که دم از ادب می زند چطور میوه کش می رود؟ تضاد، خمیرمایه کمدی است. رضا عطاران در بزنگاه مراسم عزاداری پدرش را به یک مضحکه تبدیل می کند. چقدر او را کوبیدند؟ چرا بعضی از این شکل طرح موضوع ناراحت شدند؟ برای اینکه خیال کردند منظور عطاران به آنهاست. درحالی که این تصویری که نشان داده می شود نماینده همه آدمها نیست.

مردم باید به کمدین اعتماد کنند

مردم به صورت طبیعی هنگامی که به شما اعتماد کنند حرف شما را می پذیرند. در وهله اول کمدین باید حسن نیت خودش را ثابت کند. وقتی این اعتماد به وجود بیاید همه چیز حل می شود. الان وقتی من به عنوان یک بازیگر معروف نقش یک پزشک یا لحاف‌دوز را بازی می کنم و کاستی های او را نشان می دهم، جامعه از من نمی رنجد چون به من اعتماد کرده است. و من را در این ۲۸ سال شناخته است. اما یک جوان تازه کار وقتی روی صحنه می رود و اشاره به یک صنف یا قومیت خاص می کند جامعه چون او را نمی شناسد و به او اعتماد ندارد، سوء تفاهم پیش می آید.

خیال نکنیم که عقل کل هستیم

موضوع دیگری که وجود دارد این است که ما به عنوان مخاطب خودمان را در جایی قرار ندهیم که خیال کنیم عقل کل هستیم و همه چیز را می دانیم. ممکن است در جامعه هفتاد میلیونی ایران یک اثر، شصت میلیون را راضی کند ولی ده میلیون ناراضی باشند و آن ده میلیون شروع به اعتراض کنند و به تلویزیون زنگ بزنند و به همین دلیل تلویزیون می ترسد و می گوید که وای چقدر صدای مردم بلند شد و ما نباید دیگر چنین برنامه‌ای بسازیم و... بیایید به نظر اکثریت احترام بگذاریم و فقط روی حرف خودمان پافشاری نکنیم. چون ما رئیس فلان جا هستیم نباید به جای همه فکر کنیم.

> **شاید آن زمانی که ما برنامه هوشیار و بیدار را کار می‌کردیم به نیاز بچه‌های آن موقع پاسخ می‌دادیم اما الان**

تخصص بالاتر و مهمتر از سن است

شما وقتی سوار هواپیما می شوید اسم خلبان را نه می دانید و نه می پرسید. اگر یک نفر پیدا شود و از یک پیرمرد هفتاد ساله بپرسد که حاجی، شما نمی ترسید که اختیار جان خودتان را به دست یک خلبان سی ساله داده‌ای؟ مسلماً جواب می شنود که مهم تخصص است نه سن و این آدم حتماً شایستگی لازم را داشته که خلبان شده است. در کار بازیگری هم همین طور است. ممکن است فلان کارگردان جوان باشد اما علم کارگردانی اش بیشتر از من است. البته بازیگرهایی هستند که کارگردانی هم کرده‌اند و در کار فیلمسازی به کارگردان مشورت هم می دهند.

بازیگری عشق علیرضا خمسه است

بازیگری عشق علیرضا خمسه است. کار ما اگر عشق در آن نباشد صرفاً یک کار پرزحمت بیشتر نیست. وقتی این کار را انجام می دهم احساس می کنم که زنده هستم و به شدت از آن لذت می برم و اگر روزی به من پیشنهاد شود که در برابر دریافت مبلغ زیادی آن را کنار بگذارم هرگز این کار را نخواهم کرد.

برنامه‌های کودک با زمان پیش نرفته است

خودتان بهتر می دانید کاری ندارد، تولیدات برنامه کودک دهه هشتاد را با دهه شصت مقایسه کنید. آیا تولیدات آن موقع جذاب تر بود یا الان؟ من این سوال را از هر کس پرسیده‌ام گفته است تولیدات آن زمان بهتر بود. از کودکان امروز باید بپرسیم که برنامه هایی که امروز می بینید چقدر برایتان جذاب است؟ من فکر می کنم که برنامه سازی در تلویزیون همراه با تنوع طلبی بچه های نسل جدید رشد نکرده است. شاید آن زمانی که ما برنامه هوشیار و بیدار را کار می کردیم به نیاز بچه‌های آن موقع پاسخ می دادیم اما الان با این همه شبکه ماهواره‌ای و بازیهای رایانه‌ای و دی.وی.دیهای مختلف، تلویزیون باید خیلی کار درخور توجهی ارایه بدهد تا بتواند با آنها رقابت کند. آن وقت با مقایسه وضع فعلی به این نتیجه می رسیم که تلویزیون در حد همان هوشیار و بیدار متوقف مانده است و تصور می کند که هنوز هم باید هوشیار و بیدار را بسازد! ■

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

شجره نامه زیر زمینی!

شرطی شده ها در ساختار فیلم ها و مجموعه های تلویزیونی بسیار است، از جمله این موضوعات رایج می توان به شخصیت هایی اشاره کرد که، مدام در زیر زمین یا انباری منزل در جستجوی شجره نامه خود هستند. خیلی لیسانس به بالا شد؟!... واقعا این فلسفه خودشناسی از نوع شجره نامه زیرزمینی، حالت واگیر پیدا کرده است در مجموعه های تلویزیون! آنقدر که؛ بعضی مواقع مخاطب درباره خودش هم به شک می افتد، چه بسا اگر انباری و یا زیر زمینی موجود باشد برای اطمینان از هویت واقعی اش خرت و پرت های آن را دور از چشم عزیز جون و آقا جون! درهم بریزد. توهم است دیگر، می زند آدم گاهی، ولو فانتزی اش!!

فالش خوانی...

نشسته بودیم در خانه داشتیم کتاب می خواندیم که یکدفعه تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتیم گفتیم کیسه!... یکی از دوستان محبتش گل کرد چند روز پیش، از ما خواست برویم تالار بزرگ وزارت کشور برای سمع و نظر کنسرت سه؛ چهار تن از هنرمندان پاپ خوان عرصه موسیقی، از آنجا که ما موسیقی پاپ را با وسواس گزینش می کنیم و معمولا به همان آلبومی اش قناعت داریم. عذر خواستیم و... این دوست غیر مترقبه عرضه داشت که من بلیط تهیه کردم و منتظرم... خلاصه... رفتیم! یکی از اجرا کنندگان که کارگردان و بازیگر محبوب و کاربلد عرصه طنز بود. دو قطعه اجرا کرد که واقعا دلمان به حال مال باخته های سالن سوخت. فالش خوانی در ملاء عام!! کاش جا و مکان هنرمندان بسته به تخصصی که دارند؛ تفهیم می شد تا اینقدر از خط بیرون نزنند! از این بگذریم مهمتر این بود که این چهار هنرمند که با یک ارکستر برنامه اجرا کردند اول آخر تاکید فرمودند، اصل کنسرت ما، فلان تاریخ است تشریف بیارین حتما!... جدی کجا برویم که از دست تبلیغات بازرگانی نفس ناراحت نکشیم؟! با پول ملت هم پیام بازرگانی پخش می شود!

دعوتنامه حاتمی کیا!

از تبلیغات گفتیم، یادمان از فیلم های سینمایی آمد که در تلویزیون آگهی می شود! و چقدر مشی و نحوه این تبلیغات در جلب مخاطب و کشاندنش به سالن های سینما موثر است. یکی از نمونه های موفق این تبلیغ مربوط به فیلم ‹دعوت› ساخته ابراهیم حاتمی کیا بود که؛ ضیافتی برپا کرد برای سینما البته ما هنوز موفق به دیدن فیلم نشدیم و دقیقا نمی دانیم حاتمی کیا این بار مخاطبش را چطور میزبانی نموده است. فقط این روزها به هر که می رسیم دعوت داشته سینما! و بدون شک دعوت رسمی از سوی بازیگران این فیلم در حضور انبوه مدعوین بی تاثیر نبوده است... دعوتت می کنم امشب به نبودنم به یادم... بله! این هم برای بعضی ها جواب داده است!...

کی مشغوله چه کاریه؟

٤٥٦فیلم از ۷۳کشور در جشنواره

تاکنون ٤٥٦عنوان فیلم از ۷۳کشور جهان برای حضور در بخش بین الملل جشنواره فیلم فجر به دبیرخانه این رویداد رسیده است.

به گزارش روابط عمومی جشنواره فیلم فجر، در ادامه شناسایی و دعوت فیلم‌های مناسب بخش بین‌الملل جشنواره و پس از بررسی یک هزار و ۱۳۱ عنوان فیلم، تاکنون ٤٥٦عنوان برای حضور در جشنواره دعوت و نسخه اولیه آن ها دریافت شده است.

این آثار شامل ۳۰۱ عنوان فیلم بلند، ۵۵عنوان فیلم کوتاه، ۸۸عنوان مستند بلند و ۱۲ عنوان مستند کوتاه می‌شود. از سال گذشته و به منظور اعتبار بیشتر بخشیدن به بخش بین‌الملل و ملی جشنواره زمان نمایش آثار این دو بخش تفکیک و پنج روز اول جشنواره به نمایش آثار بخش بین الملل و شش روز دوم جشنواره به نمایش آثار بخش ملی اختصاص یافته که امسال نیز همین روند ادامه خواهد یافت.

«افشار» و «کمیلی» در فیلم «رامبد جوان»

مهناز افشار و حامد کمیلی دو بازیگر اصلی فیلم «پسر آدم، دختر حوا» به کارگردانی رامبد جوان خواهند بود و قرار است طی روزهای آینده بازیگران دیگری هم به این پروژه اضافه شوند.

دومین فیلم بلند «رامبد جوان» اوایل آذرماه در تهران کلید خواهد خورد و محصول سازمان سینمایی سبحان به تهیه کنندگی سعید حاجی میری است.

«پسر آدم، دختر حوا» فیلمی کمدی -اجتماعی است که به لجبازی‌های حرفه‌ای دو وکیل تازه کار می‌پردازد. فیلمنامه این فیلم را محمدرضا احمدی پیشکوهی و سعید حاجی میری به نگارش درآورده‌اند.

«رامبد جوان» پیش از این فیلم سینمایی «اسپاگتی در هشت دقیقه» و چند مجموعه تلویزیونی مانند «گمگشته» و «نشانی» را کارگردانی کرده است.

«جیمزباند» با ۷۰میلیون دلار فروش صدرنشین گیشه شد

فیلم «جیمزباند: کوآنتوم آرامش» ساخته «مارک فوستر» با ۷۰میلیون و ٤۰۰هزار دلار فروش در صدر گیشه هالیوود قرار گرفت.

فروش این فیلم در مقایسه با فیلم «رویال کازینو»، قسمت قبلی جیمزباند، در هفته‌ای مشابه در سال ۲۰۰٦، قریب به ۳۰میلیون دلار افزایش یافته است.

همچنین این فیلم توانسته رکورد ٤۷میلیون دلاری افتتاحیه فیلم جیمزباندی «روز دیگری بمیر» در سال ۲۰۰۲ را بشکند و خود را رکورددار این عرصه کند.

کارگردان پرتغالی در صد سالگی، فیلم جدیدش را کلید می‌زند

«مانوئل دی‌الیویرا»، ۱۲ دسامبر همزمان با جشن صدمین سال تولدش، فیلم جدید خود تحت عنوان، «Singularidades De Uma Rapariga Loira» را در شهر لیسبون، پایتخت پرتغال جلوی دوربین خواهد برد.

این فیلم که براساس داستانی کوتاه منتشر شده در قرن ۱۹ میلادی ساخته خواهد شد، درباره مرد جوانی است که پس از آنکه عاشق دختری مرموز می‌شود، به طور کامل زندگیش را دگرگون می‌کند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دعوت	۵۰روز	۸۰۰ میلیون تومان
کنعان	۵۰روز	۴۲۷ میلیون تومان
سه زن	۵۰روز	۲۲۵میلیون تومان
آواز گنجشک ها	۵۰روز	۲۷۲میلیون تومان
محیا	۳۵ روز	۱۲۹ میلیون تومان
خواب زمستانی	۳۰ روز	۳۱ میلیون تومان

نیکول کیدمن هم خود را بازنشسته می کند

نیکول کیدمن بازیگر آمریکایی قصد بازنشستگی از صنعت سینما را دارد.

این بازیگر سینما می گوید می خواهد فعالیت بازیگری را کنار بگذارد. کیدمن در مراسم افتتاحیه فیلم جدیدش «استرالیا» با اعلام این خبر باعث شگفتی خبرنگاران شد.

وی که دو سال قبل مجدداً ازدواج کرد و به تازگی صاحب فرزند شده است به خبرنگاران گفت: به فکر آن هستم که بازیگری را رها کنم. البته نمی دانم دقیقا این کار را چه زمانی انجام می‌دهم اما احساس می کنم کم کم دارد وقت آن می‌رسد که بازنشسته شوم.

او در پاسخ به سوال خبرنگاران در این باره که می خواهد چه کار کند پاسخ داد: هنوز نمی‌دانم اما فکر می کنم به امور خانوادگی بپردازم و نقش اصلی‌ام را در زندگی واقعی به عنوان یک مادر و همسر بازی کنم.

کیدمن که برای درام اجتماعی «ساعتها» اسکار بهترین بازیگر زن سال را گرفت استرالیایی تبار است که اواسط دهه هشتاد در چند محصول داخلی بازی کرد و مشهور شد.

دوباره‌سازی «غلبه سیاره میمون‌ها»

«غلبه سیاره میمون‌ها» باتکنولوژی جدید دوباره‌سازی می‌شود و بن افلک و شیالابوف برای بازی در این پروژه جدید کاندیدا شده‌اند.

از قرار معلوم این میمون‌های بدیمن و کثیف، نمی‌خواهند دست از سر سینما و تماشاگران آن بردارند چراکه کمپانی فوکس قرن بیستم قصد دارد یک بار دیگر فیلم موفق و پرفروش سال ۱۹۷۳ خود «غلبه سیاره میمون‌ها» را با امکانات و تکنولوژی جدید بسازد.

فیلم قصه سزار را تعریف می کند. اولین میمونی که توانایی صحبت کردن به زبان آدم‌ها را داشت. این مسأله به او کمک کرد تا میمون‌ها را علیه آدم‌ها بشوراند تا بتوانند بر آنها حکومت کنند.

در نسخه جدید فیلم، سزار به عنوان حیوانی نشان داده می‌شود که نتیجه یک آزمایش علمی ژنتیک احمقانه است که بر اساس آن، چند دانشمند خودرأی قصد ایجاد تغییراتی در طبیعت واقعی چیزهای موجود روی کره زمین دارند، مثل همان کاری که دانشمندان احمق فیلم «پارک ژوراسیک» انجام دادند و با احیای حیوانات عظیم‌الجثه ماقبل تاریخ، مشکلات زیادی برای آدم‌های داخل قصه فیلم به وجود آوردند.

باید بدانید که می توانید پیروز شوید، باید فکر کنید که می توانید باید حس کنید که می توانید

●شوگری لئونارد

داستانهای انتخابی
آلفرد هیچکاک

قتل در حمام

کم کم خونسردی خود را از دست می داد، عصبانی و ناراحت می شد از دست این مرد... این مردی که با چهره آرام و با حرکات حق به جانب روبروی او نشسته بود...

سرگرد «وایت» افسر پلیس —اسکاتلندیارد، نخستین بار که این مرد را با قیافه آرام و متین دید در دل گفت:

–گرفتن اقرار از این شخص کار بسیار ساده ایست... اما او اشتباه می کرد زیرا مرد متهم با خونسردی شگفت انگیز خود توانسته بود نه تنها سرگرد «وایت» بلکه همه افسران پلیس را به سرگیجه بیاندازد... آنها نه می توانستند قبول کنند که او در حادثه مرگ زن زیبایش «نپلوپ» بی گناه است و نه مدرکی داشتند که او را محکوم کنند. مثل همیشه سر ساعت ده بامداد در اتاق سرگرد «وایت» باز شد و او به درون آمد، مانند روزهای پیش بازجویی آغاز شد. سرگرد از کشوی میزش دو تصویر درآورد و یکی از آنها را به سوی مرد دراز کرد، تصویر زن زیبایی همراه با مرد باریک اندامی که اکنون روبروی سرگرد قرار داشت!

مرد ابتدا آهی کشید و آنگاه گفت:

«ما سالیان دراز با خوشبختی و کامیابی زندگی کردیم، اما دریغ!»

سرگرد وایت در همان لحظه تصویر دیگر را بسوی او دراز کرد، تصویر زن زیبایی که در وان حمام افتاده بود، این زن همان کسی بود که در تصویر اول کنار مرد باریک اندام قرار داشت.

این تصاویر کوچکترین تغییری در چهره مرد پدیدار نکردند. مرد آرام آرام شروع به گریستن کرد و گفت:

–چرا اینقدر از زجر دادن من لذت می برید؟ من که چند بار به شما گفته‌ام که مرگ او تنها یک حادثه بود، یک حادثه اندوهبار و بس!

در این هنگام سرگرد با خشم و عصبانیت گفت:

–پس چیز دیگری ندارید که اضافه کنید؟

و او سرش را به علامت نفی تکان داد...

وایت بی اختیار مشتهایش را روی میز کوبید و گفت:

–اما... آقای «هاکت» مطمئن باشید که هیچ قاتلی نخواهد توانست از چنگال ما بگریزد! فردا صبح در همین ساعت منتظر شما خواهم بود...

مدت سه هفته بود که این صحنه همه روزه تکرار می شد، هاکت با خونسردی و نگاههای ملتمسانه خود، همان جوابها را می داد و می رفت، اما سرگرد هم آدمی نبود که به این زودیها دست از سرش بردارد. با اینکه تحقیقات او تا حد گمان و حدس پیشتر نرفته بود، باز دست از لجاجت و عناد خود بر نمی داشت، انگار به او الهام شده بود که هاکت نمی تواند بی گناه باشد و در مورد قتل نپلوپ چیزهایی می داند که به زبان نمی آورد.

اما جریان واقعه آنطور که در پرونده انعکاس یافته بود:

ساعت بیست و سه روز دوشنبه زنگ تلفن افسر نگهبان به صدا درآمد، افسر نگهبان گوشی را برداشت، صدای هراس زده مردی را شنید که فریاد می زد:

«زود خود را به اینجا برسانید، زنم در حمام خفه شده است. خیلی سعی کردم او را به وسیله تنفس مصنوعی به هوش آورم، اما موفق نشدم! آنگاه نشانی خانه خود را به افسر نگهبان داده بود...

بازرسان پلیس بلافاصله به محل حادثه رفتند و تحقیقات اولیه آغاز شد، وان حمام پیش از رسیدن افسران خالی شده بود، در این هنگام پزشک قانونی سر رسید و جسد زن را معاینه کرد. به نظر می رسید که زن بیچاره بر اثر غفلت درون وان پر آب حمام افتاده و نتوانسته خود را نجات دهد و اینکه زن دچار یک حمله قلبی شده و در وان حمام از میان رفته است.

ناگهان اندیشه‌ای به خاطر یکی از بازرسان پلیس رسید و از هاکت پرسید:

–شما ادعا می کنید که نیمساعت تمام به خانم خودتان تنفس مصنوعی داده‌اید، در این صورت باید موهای او خشک شده باشد.

–بله، همانطور است که در تلفن گفتم...

بازرس پلیس حرف او را بریده و به همکارش گفت:

–آقای سرگرد! فعلاً آقا را به اتهام قتل زنشان توقیف کنید.

تحقیقات از خانه هاکت آغاز شد، در هنگام بازرسی در کنار حیاط یک تشک که تازه شسته شده بود، به چشم می خورد و همچنین در یکی از اتاقها سرنگی با یک سوزن کوتاه یافت شد. بلافاصله بازجویی از هاکت آغاز گردید.

هاکت در تحقیقات اولیه گفت:

امروز حال زنم خوب نبود، میل به غذا نداشت، وقتی به خانه آمدم و او خواب بود. ساعت هفت بود که نپلوپ حالش به هم خورد و در همان بستری که آرمیده بود، استفراغ کرد و من تشک را به حیاط بردم و شستم. ساعت نه به حمام رفت و من هم روی بسترم به خواب رفتم و بعد از یکساعت که بیدار شدم، نپلوپ هنوز نیامده بود، به طرف حمام رفتم و در آنجا... گریه امان نداد که هاکت بقیه ماجرا را بیان کند.

◆◆◆

دو روز بعد گزارش پزشک قانونی بدست وایت رسید، در این گزارش قید شده بود که خانم نپلوپ سه ماهه حامله بوده است، در بدن او اثری از مواد سمی دیده نشد، در قطرات خونی که از قلب او بیرون کشیده شد میزان قند بسیار زیاد است، اما معمولاً بعد از مرگ قند خون افزایش می یابد، به نظر می رسد که مقتوله پیش از مرگ دچار حالتی شبیه به بیهوشی شده است!

این گزارش سرگرد وایت را گیج کرد، اگر این واقعه را چیزی غیر از یک حادثه تصور کند، علت قتل این زن زیبا چه بوده است؟

ناگهان فکری به خاطر وایت رسید و به هاکت گفت:

–شما از این ساعت آزادید، فردا صبح سری به من بزنید.

تحقیقات ادامه یافت، اما هیچ برگه‌ای بدست نیامد، همه دوستان هاکت معتقد بودند که آندو همدیگر را تا سرحد پرستش دوست می داشتند...

سه هفته بدین گونه گذشت، اما هیچ نتیجه‌ای بدست نیامد تا بدانجا که وایت تصمیم گرفت پرونده را مختومه اعلام کند، اما در همین اوقات، یکی از افسران پلیس گزارشی درباره حرفهای هاکت با یکی از همکارانش برای سرگرد وایت فرستاد... در این گزارش قید شده بود که هاکت به تازگی به یکی از دوستانش گفته است که می تواند موجودی را بی آنکه کوچکترین اثری برجای بگذارد از میان ببرد!

پرونده دوباره به جریان افتاد و سرگرد وایت یقین کرد که هاکت به طور یقین قاتل است. خوشبختانه جسد زن هنوز در سردخانه پزشکی قانونی بود و پزشکی قانونی تصمیم گرفت که از موی سر تا ناخن پای مقتوله را معاینه کند و اینجا بود که کوشش وی به نتیجه رسید. او ابتدا در نقطه‌ای از ران مقتوله نشانه بسیار ریزی که جای تزریق آمپول بود، دید و کم کم شش نقطه مشابه دیگر را پیدا کرد و هنگامی که گوشت دور این نقاط را شکافت به حفره کوچکی که پر از مایع غلیظی بود برخورد. مایع را بیرون کشید و تجزیه کرد و مقداری از آن را به یک موش تزریق کرد که در دم جان سپرد. پزشک گوشی تلفن را برداشت و ماجرا را برای سرگرد

وایت تعریف کرد...

◆◆◆

صبح روز بعد، هاکت به دفتر سرگرد آمد، اما این دفعه در نگاه وایت چیز دیگری دید، چیزی که بدون اراده او را بلرزه درآورد.

وایت در حالی که لبخند تمسخرآمیزی بر لب داشت به هاکت گفت:

–لابد فراموش نکرده‌اید که به شما گفتم هیچ قاتلی نمی‌تواند از چنگال عدالت بگریزد، شما هم نمی‌توانید بیش از این ما را بازی دهید، ما همه چیز را می‌دانیم، اثر تزریق در بدن نیلوپ شما را رسوا ساخت...

هاکت آشکارا لرزید و پس از اندکی درنگ گفت:

–من همه چیز را برای شما می‌گویم: زنم حامله بود و از این بابت ناراضی، بر اثر اصرار او شش آمپول «ارگوبتیرین» از محل کارم دزدیدم و به او تزریق کردم تا بچه را سقط کند، اما این آمپولها کشنده نبودند و زنم بر اثر غفلت در وان حمام خفه شده است.

– دروغ می‌گویید آقا! حتی یک میلی گرم «ارگوبتیرین» هم مصرف نکرده‌اید، آنچه شما تزریق کرده‌اید «انسولین» بوده است، آن هم به مقدار زیادی که قادر است شش انسان را بکشد و آخرین آمپول را ده ساعت پیش از مرگ او تزریق کرده‌اید و آنگاه او را در حال بیهوشی به درون حمام برده‌اید و چنین وانمود کرده‌اید که در وان خفه شده است. ما مقدار بسیار کمی از داروی شما را به یک موش تزریق کردیم که در دم جان سپرد، آیا باز هم انکار می‌کنید؟

هاکت دیگر آن مرد ساکت و آرام نبود و در حالی که آشکارا می‌لرزید، گفت:

–حق با شماست سرگرد وایت! هیچ مجرمی نمی‌تواند از چنگال شما بگریزد، شما حق دارید... زن من حامله شده بود، او همیشه در آرزوی یک فرزند می‌سوخت، همیشه می‌گفت: از این پس ما با داشتن فرزند خوشبخت خواهیم بود، اما من آقای وایت! چگونه می‌توانستم پدر آن طفل باشم، در حالیکه هیچگاه به داشتن یک فرزند علاقه ای نداشتم، در واقع این رفتار من حالتی از یک جنون بود و من تصور می‌کردم با آمدن بچه به زندگی ما توجه ما به هم کم می‌شود، اما هیچوقت جرأت این را نداشتم که این موضوع را به زنم بگویم! ■

فرهنگ مردم

آذر دلخوش

ضرب‌المثل‌های آملی

چنگل بنه مگه چال بکردنه؟

برگردان: مگر بوته چغندر چال کرده‌اند؟ (در بیان فراموشکاری بازماندگان شخص متوفی می‌آید)

هرگاه کسی از دنیا برود و بازماندگانش حرمت او را نگه ندارند، یا دیگران قصد انجام عملی را داشته باشند که به نوعی بی‌احترامی به متوفی محسوب شود، این مثل زده می‌شود که یعنی مگر عزیز ما چغندر بود و در خاک رفت که شما این قدر بی توجهید؟

چه گمه: ***«مه پر بوم دره؟»***

برگردان: برای چه بگویم: «پدرم در بام است؟»

هرگاه کسی از روی خاصی و بی توجهی سرّی را فاش کند، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

می‌گویند در زمان رضاشاه که روستاییان را به بیگاری می‌بردند، به امر کدخداها از هر ده، چند نفر برای این کار انتخاب می‌شدند.

روزی مردی که از بیگاری رفتن به تنگ آمده بود، به پسر کوچکش سفارش کرد که: «پسر جان اگر کسی به سراغ من آمد، مبادا بگویی پدرم رفته پشت بام.» ماموران هم درپی مرد به پشت بام رفتند و خدا می‌داند چه بلاها که بر سرش نیاوردند! از آن به بعد این گفته مثل شد.

(از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی نوشته یحیی جوادی آملی)

ضرب‌المثل‌های کرمانی

«کُتِ زنبور و رشو کرده»

برگردان: «سوراخ زنبور را شور دادن» وقتی است که برای کاری جنجال به پا و همه را مطلع کنند.

«مثل چراغ هندوا»

برگردان: (مانند چراغ هندوها است) از زمانی که کمپانی هندشرقی در خلیج فارس نفوذ پیدا کرد و هندی‌ها به جنوب ایران آمدند، عده‌ای هم به کرمان آمدند که برای روشنایی، چراغهای کوتاه و کم‌سو داشتند، این مثل به کسانی که قد کوتاه دارند، گفته می‌شود.

«فرستنده: مریم پارسا از کرمان»

واژه‌های رودسری

لاکو: دختر /***وچه:*** پسر //***ادایی:*** دایی /***عامو:*** عمو /***دایی قزی:*** دختردایی /***دایی قلی:*** پسردایی /***پامادور:*** گوجه /***پلابا:*** بابابزرگ /***پیلمر:*** مادربزرگ /***دد:*** خواهر //***ابرر:*** برادر /***ضُمه:*** داماد.

ضرب‌المثل‌های رودسری

– ماچینی بخورده، نخورده قاچینی

برگردان: کسی می‌رود میهمانی بعد از غذا خوردن هنوز تشکر نکرده و شکر خدا را نگفته سریع با عجله می‌رود.

– ایابگیت کی بخورد، دترزه و پسرزه

برگردان: تاجر احیا گرفته، نوه‌های دختری و پسری آن خوردن نه غریبها.

– تشتم تبرم، همه جا خبرم

برگردان: ماه رمضان فرارسیده (خبر از آمدن ماه رمضان است.)

فرستنده: شهربانو محمدیان از رودسر

چیستانهای سیرجانی

از در میایه نر پلنگ، عصای دستش همه رنگ.

جواب: قالی

چهارتا برادر هرچی می‌دوند به هم نمی‌رسند.

جواب: چرخ چاه

از اینجا تا به بندر، همش درویش قلندر.

جواب: مورچه

گود پر از مرواری، جرأت نیست تاور داری.

جواب: آتش

دستمال آبی، پر از گلابی.

جواب: آسمان پرستاره.

فرستنده: محمود جعفری از سیرجان

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

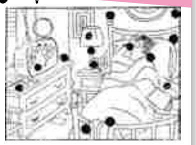

تماشای فوتبال با (۱۲) اختلاف!

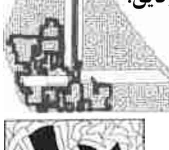

عبور از قایق!

چند تا می‌بینید؟

٦ پروانه

آیا می‌دانید؟

۱–ایرانیان ۲–نیکی کریمی ۳–راه دشوار زندگی

٤– پنی بلک Penny Black ٥–واپسگرایی.

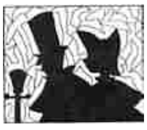

تصویر پنهان شده

در این تصویر چه می‌بینید؟

سنجاب و قو، اگر به سمت چپ تصویر نگاه کنید، تصویر یک قو را می‌بینید و در سمت راست، تصویر یک سنجاب را. از این رو گفتیم تصویر یک جانور نیست، چون تصویر دو جانور است!!

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹-۸۳۲۳ – ۸۸۸-۰۲۸۰

شجاعت یک قدم جلوتر از ترس است
● کلمن یانگ

ناگفتنی هایی از

آخرین عکس‌ها

آخرین عکس هر شخص قطعا می‌تواند خاطره‌های زیادی را زنده کند، به خصوص اگر شخص مورد نظر مشهور هم باشد یا اینکه عکس در موقعیت خاصی گرفته شده باشد به جالبترین نمونه‌ های این موارد دقت کنید:

آخرین عکس وایلی پست و ویل راجرز سال ۱۹۳۵: «وایلی پست» اولین خلبانی بود که به تنهایی به دور دنیا سفر کرد، «ویل راجرز» کمدین هم دوست خاص

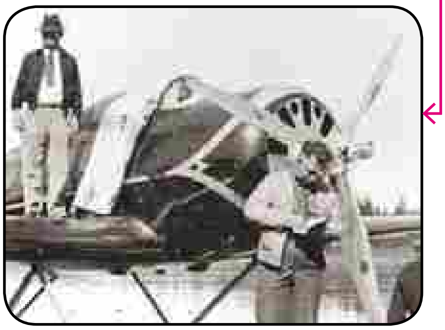

و صمیمی او بود. این عکس که در آن «پست» روی بال هواپیما مشخص است، دو ساعت قبل از آخرین پرواز آنها از فرودگاهی در آلاسکا گرفته شده است. اما متاسفانه بعد از گرفتن این عکس و آغاز حرکت هواپیمای آزمایشی «لاکهید» آنها، به خاطر مشکل موتور، هنگام برخاستن از زمین، دچار مشکل شد و سقوط کرد. فرودگاهی که در آن این حادثه اتفاق افتاد، به نام این دو، تغییر نام پیدا کرد.

آخرین عکس جان و جکی نیل سال ۲۰۰۵: ۱۳ ژانویه سال ۲۰۰۵، جسدهای یک زوج کانادایی به نام جان و جکی نیل در سواحل تایلند، پیدا شد. آنها دو نفر از قربانیان بیشمار سونامی ۲۶ دسامبر ۲۰۰۴ بودند. هفته‌ها بعد یک مرد اهل سیاتل، یک دوربین آسیب دیده را پیدا کرد و دوباره آن را دور انداخت، اما کارت حافظه‌اش را نگه داشت. بعد از بازیابی اطلاعات، عکس‌های این زوج در حال تفریح در ساحل تایلند پیدا شد، در میان عکس‌ها، عکس‌هایی هم پیدا شد که نزدیک شدن امواج بزرگ سونامی را به ساحل نشان می‌داد. نکته جالب ماجرا این بود که مرد سیاتلی، این زوج را از روی عکس‌های آنها که در سایت اشخاص گمشده منتشر شده بود، شناخت و با پسرهای نیل‌ها، که در ونکوور بودند تماس گرفت، شخصا به ونکوور رفت و آخرین عکس‌های پدر و مادرشان را تحویلشان داد.

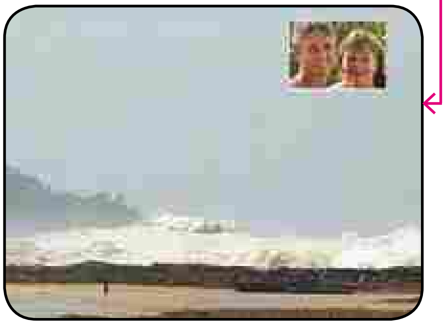

آخرین عکس آلبرت اینشتین سال ۱۹۵۵: عکسی که در زیر می‌بینید، آخرین عکسی است که از اینشتین گرفته شده است. این عکس در مارس سال ۱۹۵۵ گرفته شده است. احتمالا محل گرفته شدن عکس، نزدیک خانه اینشتین در پرینستون است. یک ماه بعد یعنی دقیقا در ۱۷ آوریل سال ۱۹۵۵، اینشتین ۷۶ ساله در نتیجه خونریزی داخلی ناشی از پاره شدن آنوریسم آئورت، در گذشت. ثانیه‌هایی بعد از مرگ اینشتین، مغز او بدون اجازه خانواده اش برداشته شد، به این امید که دانش آینده، بتواند علت هوشمندی اینشتین را کشف کند.

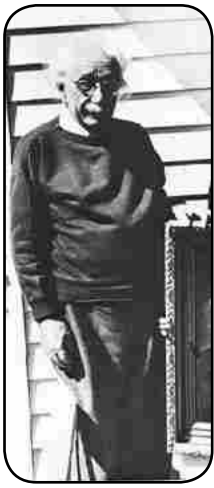

آخرین عکس مارلین مونرو سال ۱۹۶۲: خیلی‌ها عقیده دارند که عکاس چهره‌های مشهور، جورج بریس، آخرین عکس مونرو را گرفته است. ولی در واقع عکاس مجله لایف یعنی الن گرانت، آخرین عکس را از مونرو گرفت. این عکس در تاریخ ۷ جولای سال ۱۹۶۲، هنگام مصاحبه با مونرو در خانه‌اش گرفته شد. در این مصاحبه مجموعا ۶ عکس از مونرو گرفته شد که یکی از آنها را در این صفحه می‌بینید. کمتر از یک ماه بعد مونرو به خاطر خودکشی با «باربیتورات» درگذشت، البته شک و تردیدهایی در مورد علت مرگ مونرو وجود دارد. مصاحبه‌ای که لایف با مونرو انجام داده بود، تنها دو روز قبل از مرگش، در مجله چاپ شد.

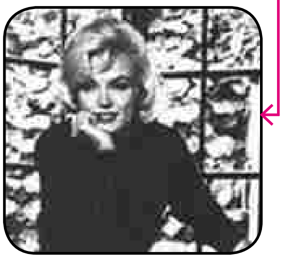

آخرین عکس بیل بیگارت سال ۲۰۰۱: بیل بیگارت یک عکاس خبری بود که حوادث ۱۱ سپتامبر را بازتاب می‌داد. او به طرز تراژیکی بعد از سقوط دومین برج تجارت جهانی درگذشت و ۴

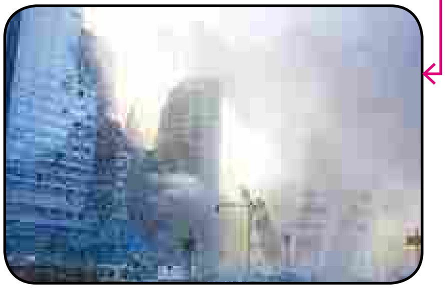

روز بعد جسد بیگارت، از میان آوار بیرون آورده شد. دوربین‌هایی که همراه بیگارت بود به همسرش داده شد. همسر او، دوربین‌ها را به یک دوست صمیمی بیگارت داد، فیلم‌ها در دو دوربین بیگارت سالم نمانده بودند، اما با وجود اینکه دوربین دیجیتال پوشیده شده از خاکستر بیگارت سالم باقی نمانده بود و لنزهایش خراب شده بود، کارت فلش دوربین دست نخورده باقی مانده بود. ۱۵۰ عکس در فلش کارت، پیدا شد. در میان این عکس‌ها، عکسی بود که در ساعت ۱۰:۲۸ و ۲۴ ثانیه، یعنی کمی قبل از سقوط دومین برح تجارت جهانی در ساعت ۱۰:۳۰ دقیقه گرفته شده و تاکنون جایی منتشر نشده بود.

آخرین عکس دیانا سال ۱۹۹۷: این عکس، سال قبل، هنگامی که تحقیقات تازه‌ای جهت پیدا کردن علت مرگ دیانا شروع شد، منتشر شد. این عکس آخرین عکسی است که از دیانا گرفته شده است. با وجود اینکه

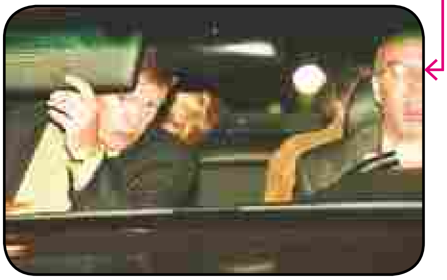

در این عکس فقط قسمتی از موهای دایانا پیداست، اما نشریات رقابت سختی را بر سر اینکه کدامشان برای اولین بار این عکس را چاپ کنند، شروع کردند. در واقع عکس‌هایی نظیر همین عکس، باعث مرگ دیانا شدند.

این عکس در ساعت ۱۲:۲۰ صبح روز ۳۱ اگوست سال ۱۹۹۷ گرفته شده است. در صندلی های جلو، راننده هتل و محافظ «دودی فاید» نشسته‌اند و در صندلی های عقب پرنسس دیانا و دودی فاید قرار دارند. ثانیه‌هایی بعد از گرفته شدن این عکس، مرسدس آنها با سرعت ۱۰۵ کیلومتر در ساعت وارد یک مسیر زیر گذر شد، راننده کنترل ماشین را از دست داد و با یکی از ستون‌های زیر گذر تصادف کرد.

در حالی که سرنشینان اتوموبیل، به سختی مجروح شده بودند، عکاسان همچنان به عکس برداری از آنها ادامه می دادند و هنگامی که تیم اورژانس، عکاسان را دور می کرد، دیانا که هنوز زنده بود، نجوا می کرد: «تنهایم بگذارید.»

فاید بعد از تصادف بلافاصله مرد و دیانا ساعاتی بعد در بیمارستان در گذشت.

آخرین عکس الویس پریسلی سال ۱۹۷۷: این عکس، آخرین عکس موجود از پریسلی است که در صبح ۱۶ آگوست سال ۱۹۷۷ گرفته شده است. بعد از ظهر همین روز، نامزد پریسلی، پیکر بی جان او را در

کف حمام پیدا کرد. گرچه پریسلی معتاد به داورهای آرامبخش بود، اما بعضی ها هم مرگ او را منتسب به واکنش آنافیلاکتیک او به داروی کدئینی می کنند که داندانپزشک پریسلی، یک روز قبل برای او تجویز کرده بود.

آخرین عکس آدولف هیتلر سال ۱۹۴۵: این عکس، آخرین عکسی است که از هیتلر گرفته شده است و در آن هیتلر دو روز قبل از مرگش در محوطه بیرون پناهگاه در حال بررسی خرابی های بمباران‌ها دیده می شود. دو روز بعد مردی که آلمان و جهان را درگیر ۶ سال جنگ و ویرانگر کرد، تصمیم گرفت به زندگی خود پایان بدهد، اما قبل از آن با معشوقه‌اش «اوا براون» ازدواج کرد و وصیت نامه‌اش را نوشت.

در بعد از ظهر ۳۰ آوریل سال ۱۹۴۵ هیتلر و براون در اتاقشان خودکشی کردند، هیتلر با خوردن قرص سیانید و شلیک به سرش خودکشی کرد و براون فقط با خوردن سیانید.

آخرین عکس ان فرانک سال ۱۹۴۵: «ان فرانک»، یک دختر یهودی بود که انتشار خاطراتش از دوره‌ای که از ترس نیروهای نازی، به همراه خانواده‌اش پنهان شده بود، او را مشهور کرد.

این عکس آخرین عکسی است که از ان فرانک و خواهرش -مارگوت- موجود است. این عکس در نیمه سال ۱۹۴۲ گرفته شده است. در انتهای همین سال، مارگوت به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد. «ان» به همراه خانواده‌اش پنهان شدند، اما محل اختفای آنها کشف شد و آنها به اردوگاه فرستاده شدند. مدارک نشان می دهند که مارگوت به خاطر سقوط از تختخواب و به سبب ضعف شدید ناشی از زندگی در کمپ نازی‌ها در گذشت و چند روز بعد هم «ان» از دنیا رفت.

آخرین عکس آبراهام لینکلن سال ۱۸۶۵: شک و تردیدهایی در مورد اینکه کدام عکس، واقعا آخرین عکس گرفته شده از لینکلن است، وجود دارد. با این همه، تصور می‌رود که این عکس، آخرین عکس گرفته شده از وی باشد. این عکس توسط عکاسی به نام «هنری ورن» گرفته شده است. یک ماه بعد از گرفته شدن این عکس، لینکلن برای دیدن نمایشی به تئاتر فورد رفت. در این زمان یک هنرپیشه شناخته شده به نام جان ویکس بوس John Wilkes Booth که جاسوس کنفدراسیون جنوب بود، پشت سر رئیس جمهور رفت و منتظر ماند، نمایش وارد قسمت خنده‌دارش شود، به این امید که صدای بلند خنده تماشاگران، مانع از شنیده شدن صدای شلیک گلوله شود. وقتی صدای خنده بلند شد، «بوس» از اسلحه کالیبر ۴۴ اش، به سر لینکلن شلیک کرد.

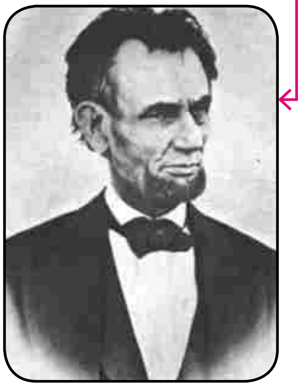

■

نکات خواندنی

آذر دلخوش

کاهش شنوایی و...

براساس تحقیقات انجام شده، افرادی که ناگهان دچار کاهش شنوایی می شوند، بیشتر در معرض خطر ابتلا به سکته مغزی قرار می گیرند. علت آن هم بروز اختلال حاد در خون رسانی گوش میانی است.

استرس

پزشکان توصیه می کنند به جای استفاده کردن از داروهای اعصاب و آرامبخش، یک فنجان ماست و یا حدود یک مشت آجیل مصرف کنید. مواد مغذی موجود در ماست یا آجیل به خوبی، میزان استرس را کاهش می دهد.

هندوانه و فواید آن...

آیا خبر دارید، خوردن یک قاچ از هندوانه، علاوه بر رفع عطش به علت دارا بودن ترکیبات مفید می تواند در تنظیم فعالیت قلب و عروق موثر بوده و سیستم ایمنی بدن را تقویت کند؟

به علاوه مصرف آن در پیشگیری از بیماری های قلبی و فشار خون بالا و نیز اختلالات جنسی ناشی از مشکلات عروقی موثر است.

کلم بر کلی سودمند برای آقایان

آیا می دانید که کلم بروکلی در مبارزه با سرطان پروستات در مردان موثر است؟ ترکیبات موجود در کلم بروکلی می تواند با فعال کردن برخی ژن‌های مفید و از کار انداختن کردن برخی ژن‌های مضر، احتمال ابتلا به سرطان پروستات را در آقایان کاهش دهد.

تلفن همراه و اختلال خواب

استفاده زیاد از تلفن همراه بر خواب نوجوانان تاثیر بسزایی دارد، اختلال خواب و بی قراری، استرس و خستگی نزد نوجوانان که بیش از حد و اندازه از تلفن همراه استفاده می کنند، زیادتر از دیگران است. به علاوه استفاده بیش از حد آن باعث به وجود آمدن فشار عصبی نیز می شود.

مادران باردار هله هوله خور...

آیا می دانستید مادرانی که در دوره بارداری هله هوله بیشتری می خورند، علاوه بر اینکه خودشان چاق می شوند، امکان دارد جنینی که در رحم آنها قرار دارد، بعد از تولد به نوزادانی چاق تبدیل شوند؟

جوانی، زمان فراگرفتن رموز عقل است و پیری هنگام عمل کردن به این رموز ●ژان ژاک روسو

گفتگوی اختصاصی با مهاجم ایرانی فرانکفورت

گفتگو: نادر جهانفرد، نویسنده فوتبال مدیا

با وحید هاشمیان «مسیج بازی» می کنم!

مدتی است که فدراسیون فوتبال ایران به دنبال بازیکنان ایرانی مقیم در کشورهای خارج رفته است. پس از فریدون زندی، نوبت به امیر شاپورزاده رسید که به عضویت تیم ملی ایران دربیاید. امیر که متولد ایران بوده و به خوبی فارسی صحبت می کند، به سرعت از پیشنهاد حضور در تیم ملی ایران استقبال کرده و همراه این تیم به مقام قهرمانی غرب آسیا دست یافت. هرچند که پس از آن ستاره اقبال این بازیکن در تیم ملی افول کرد و تنها توانست در یک بازی دوستانه برابر زامبیا به میدان برود. این روزها امیر شاپورزاده بازیهای بسیار خوبی را در بوندس لیگای ۲ انجام می دهد و امیدوار است که با درخشش خود در این مسابقات، بتواند دوباره پیراهن مقدس تیم ملی فوتبال ایران را بر تن کند.

سلام. از اینکه متوجه شدم فارسی را بسیار روان صحبت می کنید، شگفت زده ام.

◇ متشکرم، زمانی که پنج ساله بودم ایران را به مقصد آلمان ترک کردیم. فارسی بلد بودم و در خانه هم تنها به زبان شیرین مادری صحبت می کنیم. این موضوع کمک زیادی کرد که ارتباط خود را با فرهنگ ایرانی و زبان فارسی حفظ کنم.

برای اولین بار چه فردی شما را به تیم ملی دعوت کرد؟

◇ حدود ۲ سال پیش بود که آقای قلعه نویی به آلمان آمد و بازی تیم هانزاروستوک را از نزدیک تماشا کرد. پس از پایان بازی ملاقات بسیار کوتاهی با وی داشتم. ۳ هفته از این جریان گذشت که دعوتنامه ای از فدراسیون فوتبال ایران به دست من رسید. پس از آن به مدت دو هفته همراه تیم ملی در تهران تمرین کردم. برای مسابقات غرب آسیا نیز به ایران آمده و ۲ هفته در کنار تیم حضور داشته و در مسابقات شرکت کردم.

کمی درباره مسابقات قهرمانی غرب آسیا که در سال گذشته برگزار شد، صحبت کنیم. شما به تیم ملی «ب» ایران دعوت شده و به مدال طلای این مسابقات دست یافتی. اگر امکان دارد برای خوانندگان ما کمی درباره این مسابقات صحبت کنید.

◇ در مجموع باید بگویم که جو تیم ملی ایران بسیار خوب و مثبت بود. بازیکنان جوان زیادی در تیم وجود داشتند که برای اولین بار به تیم ملی دعوت شده بودند. آنها واقعاً به سختی کار می کردند و تشنه پیروزی بودند. من به همراه این بازیکنان انگیزه فراوانی برای اثبات خود به دیگران داشتیم.

شما در چند بازی حضور داشتید؟

◇ در کل ٤ بازی برگزار شد که در ۳ بازی حضور داشتم.

در ژانویه سال جاری شما به همراه هانزاروستوک به ایران آمده و برابر تیم ملی ایران بازی دوستانه ای داشتید. در آن بازی افتخار بستن بازوبند کاپیتانی تیم هانزا نصیب شما شد. آیا ایرانیها از شما در این بازی استقبال خوبی کردند؟

◇ متاسفانه در آن بازی تماشاگر زیادی وجود نداشت تا جدال جذاب تیم ملی ایران را برابر هانزا تماشا کند. هرچند رسانه ها و بسیاری از مردم که با آنها ملاقات داشتم، رفتار بسیار دلنشین و مهربانانه ای با من داشتند که این رفتار باعث شد اعتماد به نفس من بسیار افزایش یابد. رفتار رویایی از هم وطنان خود دیدم که باعث سربلندی من برابر هم تیمیهایم بود.

و بعد از بازی نیز مجبور شدید به همراه بازیکنان در ایران اقامت داشته باشید...

◇ بله، به علت شرایط بد جوی مجبور شدیم که ۳ روز در ایران بمانیم. پس از بازی ناگهان هوا تغییر کرد و برف سنگین بارید. بیشتر اوقات را در هتل بودیم چرا که بارش شدید برف اجازه خروج از هتل را به ما نمی داد.

آیا شما بازی های تیم ملی ایران را در جام جهانی گذشته، دنبال می کردید؟

◇ بله، پیش از شروع جام جهانی ۲۰۰٦ احساس بسیار خوب و مثبتی نسبت به تیم ملی کشورم داشته و امید فراوانی داشتم که آنها در جام جهانی موفق شوند. همچنین با قرعه ای که نصیب تیم ملی شده بود، مطمئن بودم که می توانیم با کمی سختی به دور دوم مسابقات نیز صعود کنیم. اما حذف زود هنگام تیم ملی از جام جهانی مرا واقعاً شگفت زده کرد. تیم ما بازیکنان بسیار بزرگ و مطرحی در اختیار داشت و من واقعاً متوجه نشدم که چرا این بازیکنان خوب عملکرد بسیار ضعیفی در جام جهانی از خود به جای گذاشتند؟!

اجازه بدهید که یک سوال بسیار کلیشه ای از شما بپرسم. بازیکن مورد علاقه شما در تیم ملی چه کسی است؟

◇ من عاشق سبک بازی مهدوی کیا هستم. البته نوع بازی حسین کعبی را نیز دوست دارم. در کل باید بگویم عاشق بازیکنانی هستم که می توانند با سرعت بالا و در مسافتهای طولانی با توپ حرکت کنند و توپ را از دست ندهند. البته باید به نام جواد نکونام نیز اشاره کنم. وی در عین حال که بازیکن بزرگی هست، دوست خوبی نیز می باشد. زمانی که در ایران بودم، جواد کمک فراوانی به من کرد.

آیا از اینکه به سرنوشت فریدون زندی دچار شوید، هراس ندارید؟ بسیاری از کارشناسان اعتقاد دارند که وی در انتخاب ایران به عنوان ملیت خود دست به ریسک بزرگی زد و اگر این کار را انجام نمی داد، در فوتبال موفقتر بود.

◇ نه، هراسی ندارم. اعتقاد دارم بازی در تیم ملی ایران افتخاری است که نصیب هر کسی نمی شود. امید فراوانی دارم که مرا دوباره به تیم ملی دعوت کنند و اگر این اتفاق بیفتد با جان و دل برای ایران بازی می کنم.

برخلاف اشکان دژاگه که بازی در تیم ملی آلمان را به حضور در کنار ملی پوشان ایرانی ترجیح داد، آیا زمانی که عضویت در تیم ملی ایران را انتخاب کردید، برخورد هواداران هانزاروستوک با شما به عنوان یک بازیکن ملی پوش تغییری کرد؟

◇ هیچ کس از این مساله ابراز خوشحالی نکرد و اوضاع کماکان مثل گذشته به همان منوال پیش می رفت. گویی که اتفاقی رخ نداده است.

شاید اگر شاپورزاده را در تیم ملی آلمان می دیدند وضع فرق می کرد؟

◇ شاید این طور باشد، اما من به عنوان یک بازیکن حق انتخاب داشتم و در آن مقطع که قلعه نوعی پیشنهاد داد ترجیح دادم در تیم ملی ایران بازی کنم جایی که زادگاه اصلی ام تلقی می شود و به شخصه از ایرانی بودن احساس غرور می کنم.

چه فردی بزرگترین حامی شما در فوتبال می باشد؟

◇ بدون شک باید بگویم که بهترین و بزرگترین حامی من در فوتبال کسی نیست به جز پدرم. تنها دلیل اینکه من امروز به یک فوتبالیست خوب تبدیل شده ام، پدرم بوده و او اولین و بزرگترین طرفدار من می باشد.

آیا این روزها وی از حضور شما در تیم ملی

صحبت می کند؟

◇ نه واقعاً. او نمی خواهد بیش از این مرا ناراحت کند چراکه به تیم ملی دعوت نشده ام. البته این را می دانم که وی اشتیاق فراوانی دارد تا دوباره مرا در لباس مقدس تیم ملی ایران ببیند.

نظر شما درباره علی دایی چیست؟

◇ دایی بازیکن مطرحی بوده و یکی از بزرگترین نامهای جهان فوتبال می باشد. زمانی که در آلمان بود، تمام بازی های وی را دنبال می کردم. از سویی اعتقاد دارم، همانطور که وی به یک بازیکن بزرگ تبدیل شد می تواند به یک مربی بزرگ و با کلاس جهانی نیز تبدیل شود.

اگر این امکان را داشته باشید که درباره تمرین تیم ملی از علی دایی درخواستی داشته باشید، چه چیزی به وی خواهید گفت؟

◇ واقعاً نمی توانم از وی چنین درخواستی داشته باشم یا حتی چیزی به وی بگویم! وی سرمربی تیم ملی ایران است و به خود اجازه نمی دهم که از وی برای حضور خود در تیم ملی درخواست کنم. اگر وی تشخیص دهد که من خوب هستم، مرا به تیم ملی دعوت کرده و آنگاه هر کاری که از دست من بر بیاید انجام می دهم تا در ترکیب تیم ملی حضور داشته باشم.

آیا علاقه دارید که فوتبال خود را در آلمان ادامه دهید یا اینکه تصمیم به بازی در دیگر کشورهای اروپایی دارید؟

◇ در واقع به بازی در دیگر کشورهای اروپایی فکر می کنم و اگر دعوت نامه ای از یک باشگاه خوب در کشور دیگری دریافت کنم، حتماً به آنجا خواهم رفت. البته تمام این حرفها به آینده مربوط می شود چرا که امروزه در خدمت تیم فرانکفورت هستم و تا پایان فصل جایی نمی توانم بروم.

آیا بازیکنان ایرانی مقیم آلمان در ارتباط هستید؟

◇ بیشتر زمانی که تیم من با آنها مسابقه داشته باشد، آنها را می بینم! البته باید بگویم که با وحید هاشمیان «مسیج بازی» می کنم!

آیا بازیهای تیم ملی را از تلویزیون دنبال می کنید؟

◇ اگر زمان داشته باشم، حتماً این کار را انجام می دهم. اگر هم نتوانم بازی را ببینم، حتماً خلاصه بازی را از طریق اینترنت مشاهده می کنم.

شما هنوز هم در ایران قوم و خویشی دارید؟

◇ بله، درست است که خانواده من در آلمان زندگی می کنند اما بسیاری از اقوام ما در تهران اقامت دارند.

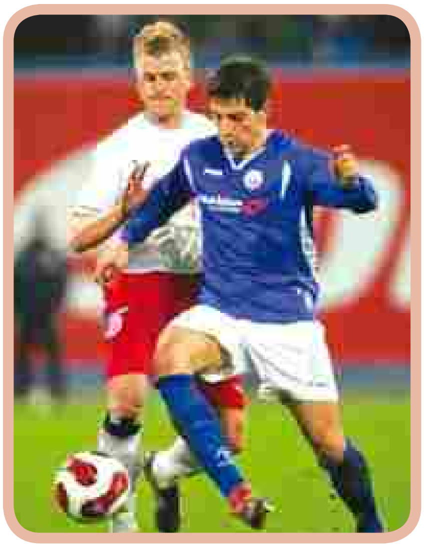

آیا زمانی که به ایران آمدید، با اقوام خود دیدار داشتید؟

◇ خیر، متاسفانه هر روز تمرین سنگینی داشتم و امکان اینکه به اقوام خود سری بزنم، وجود نداشت. این از بدشانسی من بود.

و حرف آخر...

◇ من نیز از شما سپاسگزارم و امیدوارم که بتوانم روزی دوباره با لباس تیم ملی در میادین حضور یافته و برای کشورم افتخار آفرین باشم.

■

زندگینامه

امیر شاپورزاده در شهریور ماه سال ۱۳٦۱ در تهران به دنیا آمد. وی در پنج سالگی به همراه خانواده به آلمان مهاجرت کرده و فوتبال خود را نیز در آلمان فرا گرفت. وی بازی فوتبال را به صورت حرفه ای از ۱۲ سالگی در باشگاه «گرون ویر ایمشتباتل» آغاز کرده و پس از ۵ سال بازی در این تیم به باشگاه جوانان «نیندورفر» پیوست. در سال ۲۰۰۱ بخت به امیر رو کرد و به عضویت «ایمباتلر» درآمد. در آن فصل وی توانست در ۳۳ بازی، ۱۳ گل به ثمر رساند. این موفقیت باعث شد تا تیم دوم «هامبورگ» امیر شاپورزاده را جذب خود سازد. از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰٤ وی در هامبورگ بازی کرد اما به توفیقی دست نیافته و در ۲۹ بازی تنها توانست ۲ گل بزند. پس از آن به تیم آماتورهای «هانزاروستوک» پیوست و فصل موفقیت آمیزی به همراه آنها داشت. وی توانست در ٤۱ بازی، ۲۱ گل به ثمر رسانده و به سرعت خود را به تیم اصلی هانزا برساند. وی سه فصل در تیم اصلی هانزا بازی کرد و با سقوط هانزا در فصل گذشته به بوندس لیگای ۲، امیر شاپورزاده از این تیم جدا شده و به تیم «فرانکفورت» که تازه به بوندس لیگای ۲ آمده بود، ملحق شد.

شاپورزاده اولین بازی ملی خود را در رقابتهای قهرمانی غرب آسیا انجام داد. بازی در برابر تیم ملی عراق که به تساوی صفر بر صفر انجامید. وی همراه تیم ملی «ب» ایران در این رقابتها حضور داشته و به مقام قهرمانی دست یافت. پس از آن به تیم ملی دعوت نشد تا چندی پیش که برابر تیم ملی زامبیا به میدان رفت. امیر امید فراوانی دارد که دوباره پیراهن مقدس تیم ملی ایران را بر تن کند.

در جریان انتخاب قهرمان مسابقات نمایشی فوتبال جهان

یک فرانسوی ناشناس قهرمان جهان شد

یوکوتا، فینالیست ژاپنی مسابقات

چندی پیش یک دوره مسابقات انتخابی برای حضور در مسابقات فوتبال نمایشی قهرمانی جهان در تهران برگزار شد و آقای «پدرام عبدالوند» نفر برتر این مسابقات به رقابتهای جهانی برزیل اعزام شد.

مسابقه قهرمانی جهان این رشته هفته گذشته برگزار شد و آقای عبدالوند به مقامی دست نیافت و با دست خالی به ایران بازگشت اما همین حضور برای وی کافی بود تا در دوره بعدی مسابقات که قرار است در سال ۲۰۱۰ در آفریقای جنوبی برگزار شود، تجربه مناسبی را کسب کند.

در این دوره از مسابقات ٤٤ کشور حضور یافتند که «آرانود گرایر» از کشور فرانسه توانست با کسب امتیازهای فراوان به مقام قهرمانی دست یابد. وی توانست در فینال این مسابقات یوکوتای ژاپنی را شکست دهد. داوران این دوره از مسابقات ادگار داویدز، به به تو و فالکائو، ستارگان سابق و فعلی فوتبال و فوتسال جهان بودند.

فالکائو که بهترین فوتسالیست جهان می باشد، پس از پایان مسابقات به خبرنگاران گفت: «تا پیش از این فکر می کردم که تکنیک و مهارت بالایی در فوتبال دارم اما پس از اینکه مهارتهای این افراد را مشاهده کردم، متوجه شدم که چیزی بلد نبوده و باید برای آموزش مهارت و تکنیک پیش آنها بروم!»

اجرای حرکات نمایشی توسط یک فرانسوی که بالاخره قهرمان شد

پیروز نشدن را می توانیم بپذیریم، ولی کوشش نکردن پذیرفتنی نیست

●مایکل جردن

خردبین و افسانه افشین قطبی

دیروقت شب شنبه (جمعه شب) برنامه ورزش از نگاه دو را نگاه می‌کردم. محمود خردبین سرپرست تیم فوتبال پرسپولیس میهمان برنامه بود و قاعدتاً مهمترین سوالی که می‌توانست مجری برنامه از سرپرست تیم پرسپولیس داشته باشد علت خداحافظی افشین قطبی بود. محمود خردبین که از جمله افراد زحمت‌کش و استخوان خرد کرده فوتبال و تیم پرسپولیس است، درحالی که بسیار غمگین و ناراحت بود و بدون آنکه توضیح قابل قبولی درباره علت رفتن افشین قطبی ارائه کند، بیش از هر چیزی بر این نکته تاکید داشت که رفتن افشین قطبی یک فاجعه برای فوتبال ایران است و فوتبال ایران و تیم پرسپولیس یکی از بهترین مربیان خود را از دست داد که هم باشخصیت بود، هم کاربلد بود و هم فرهنگ جدیدی را در ایران باب کرد و خلاصه خیلی حیف شد که ایشان رفتند. ما هم خیلی تلاش کردیم که ایشان را نگه داریم، اما ایشان ناراحت شده بودند و دیگر نمی‌توانستند کار بکنند...

احضار درست یا غلط؟

از جمله می‌گفتند که؛ احضار ایشان به کمیته انضباطی یک کار غلط و اشتباه بود که نباید اتفاق می‌افتاد. نشریات و روزنامه‌های ایران نباید برعلیه ایشان مطلبی می‌نوشتند. همسر ایشان یعنی بانو یوروم نباید در فرودگاه معطل می‌شدند و به اندازه کافی احترام ایشان را نگه نداشته‌ایم و...

در این بین هم جهانگیر کوثری بی‌آنکه بخواهد سوالی مطرح کند و یا بحث را به چالش بکشاند، با محافظه‌کاری تمام به نوعی صحبت‌های ایشان را مورد تایید قرار می‌داد. کاری که معمولاً عادل فردوسی‌پور نمی‌کند و به همین دلیل برنامه‌اش بسیار موفق‌تر است و البته مفیدتر و دیدنی‌تر.

اما صحبت اینجاست که کاش آقای خردبین اندکی هم دلشان برای بیت‌المال می‌سوخت!! و توضیح می‌دادند که به چه دلیل و براساس کدام منطق حرفه‌ای این همه باید به یک مربی از خارج برگشته امتیاز داد؟ قوانین را ندیده گرفت، قرارداد ترکمانچای با او بست، به چه دلیل باید هنوز نیمی از نیم فصل به پایان نرسیده، ۷۰ درصد مبلغ قرارداد یک مربی را به او پرداخت؟ پس تکلیف ۷۰۰ هزار دلاری که به ایشان داده‌اند چه می‌شود؟ این چگونه قراردادی است که یک مربی می‌تواند وقتی اکثر پول قراردادش را گرفته، بدون آنکه کسی اخراجش کند و یا تسویه حسابی با او صورت گیرد، چمدانش را بردارد و بی‌خبر برود؟

ورود فرهنگ جدید

البته وقتی قطبی آمد همه ما تحسینش کردیم. سال گذشته او فرهنگ گفتاری و رفتاری تازه‌ای را در بین مربیان ایرانی باب کرد. قطبی سال قبل ویژگیهای مثبت بسیاری داشت. باخت را به گردن این و آن نمی‌انداخت، این همه به دنبال پول نبود، پرخاشگرانه صحبت نمی‌کرد، داور و زمین و هوا و آسمان را در باخت تیمش مقصر نمی‌دانست، اصراری بر تحمیل بازیکن به تیم و هیئت مدیره تیمش نداشت و... به همین خاطر بسیاری از نشریات و از جمله حتی همین نشریه، از او حمایت کردند و رفتار و کردار او را ستودند، اما او حساب شده یا بدون قصد و غرض نتوانست با آدم سالمی مثل کاشانی کار را ادامه دهد و از ایران رفت. شاید با توجه به محبوبیتی که کسب کرده بود و علاقه‌ای که تماشاچیان به او پیدا کرده بودند، می‌دانست که به هر شکلی نباید به ادامه همکاری تن دردهد و اگر کمی ناز کند، نازش آنقدر خریدار دارد که یکمرتبه قیمتش آنقدر بالا رود که به گرانترین مربی تیم‌های لیگ برتر ایران تبدیل شود، لذا وقتی حبیب کاشانی، سالم‌ترین مدیرعامل پرسپولیس از این تیم رفت، سازمان تربیت بدنی و مدیرعامل جدید برای کسب وجهه بیشتر به سراغش رفتند و به هر قیمتی حاضر شدند با او قرارداد ببندند. این گونه بود که همه شرایط قرارداد به نحوی تنظیم شد که آقای قطبی می‌خواست.

> **سالم‌ترین مدیرعامل پرسپولیس از این تیم‌رفت، سازمان تربیت‌بدنی و مدیرعامل جدید برای کسب وجهه بیشتر به سراغش رفتند و...**

سوختن بیت المال

یک میلیون دلار دستمزد برای یک فصل... همراه با یک قرارداد با یک دستیار برزیلی به نام مارکو، که بعداً فهمیدیم مارکو پولو بوده و همیشه در سفر!... چراکه یک ماه نشده قهر کرد و رفت، درحالی که یک قرارداد «گلستان» هم با او منعقد شده بود، ۳۰۰ هزار دلار برای یک دستیار، آنهم با ۷۰ درصد پیش پرداخت.

اما این پایان ماجرا نبود. یک بازیکن دست چندم برزیلی دیگر هم از یک باشگاه محلی برزیلی که مدیریتش را یک کره‌ای به عهده داشت، سرجهازی سرمربی محبوب پرسپولیس بود. با ۱۵۰ هزار دلار پول برای حق انتقال قرضی و نیز ماهی ۲۵ هزار دلار حقوق... که به خواب هم نمی‌دید. سرجمع پولی که تا به حال برای مربی تیم قهرمان سال گذشته و تیم ششم فصل حاضر و اصحابش از کیسه بیت‌المال رفته است، از یک میلیارد تومان بالاتر می‌رود. هیچ کدام آنها هم درحال حاضر در خدمت پرسپولیس نیستند. سوال اینجاست که، چرا مجری محترم برنامه از سرپرست محترم باشگاه نپرسید پس سرنوشت پولهای پرداخت شده چه می‌شود؟

و چرا سرپرست محترم هیچ دلی برای این پول سوخت شده نمی‌سوزاند؟

بد نیست خدمت ایشان عرض کنیم، احضار به کمیته انضباطی یک روند قانونی است و تا آنجا که فیلمش را دیده‌ایم برخورد رئیس کمیته با جناب ایشان غیرمحترمانه و پرخاشگرانه نبوده است و هیچ دلیلی ندارد که احضار به کمیته انضباطی توهین تلقی شود و باز بد نیست خدمت ایشان عرض کنیم که اگر بانو یوروم نمی‌توانستند در ایران زندگی کنند، مشکل خودشان بوده است، وگرنه ایران و ایرانیان مشکلی با ایشان نداشتند و باز بد نیست خدمت ایشان عرض کنیم که بزرگ شدن و محبوبیت پیدا کردن یک روند عمیق و طولانی است. مردم ما باهوش اند اگر مظلومیتی در سرمربی محبوب تیمشان می‌دیدند فراق او را به هیچ قیمتی تحمل نمی‌کردند و حذف او از تیم به این سادگی‌ها میسر نمی‌شد. حال می‌ماند توضیح مدیرعامل و هیئت مدیره تیم پرسپولیس که توضیح دهند به چه دلیل حاضر به قبول قراردادهای گلستان و ترکمانچای شده‌اند؟ باید توضیح بدهند که چه راهکاری برای بازگرداندن سرمربی تحت قرارداد خودشان دارند و چگونه می‌خواهند از او کار بکشند؟ و حال که ایشان تشریف برده و تیم را رها کرده‌اند، چگونه می‌توانند پولشان را پس بگیرند؟

و سرانجام، فرار

خدا کند که نگارنده اشتباه کند، اما این فرض نیز مطرح است که بعد از هوشیاری و نکته سنجی عادل فردوسی‌پور و شفاف‌سازی او در ماجرای «دی کارمو» و بعد از انعقاد قرارداد میلیون دلاری در ابتدای فصل و عدم نتیجه گیری تیم در چند هفته اخیر و نیز بعد از آشنایی مطبوعات و رسانه‌ها با تغییر و رفتار و ماهیت سرمربی گرامی، افشین قطبی با توجه به اینکه امسال هم قول قهرمانی در ایران و آسیا را داده بود، پی برد که قادر به ادامه کار نیست و ترجیح داد تا بیش از این «راز از پرده برون نیفتاده است» بار سفر بربندد و دست پیش بگیرد، اما خدا کند که خاطره خوش افشین قطبی به فرجامی تلخ بدل نگردد. حداقل این است که او که همواره به رفتار حرفه‌ای معتقد است، پول کار نکرده را برگرداند و شخصیت خویش را نشان دهد تا همه بفهمند که او نه در ماجرای مارکو مقصر است و نه در ماجرای دی کارمو و نه در رها کردن تیم... و در هیچ کدام از تصمیماتش شائبه و شک و شبهه‌ای نمی‌توان وارد آورد. حداقل آن است که اگر هم افشین قطبی دیگر نخواهد در ایران مربیگری کند، بر نیکنامی اش چوب حراج نمی‌زند و ما نیز احساس ناخوشایندی پیدا نخواهیم کرد. احساسی که همواره ما ایرانیان را آزار داده است. چوب خوش قلبی، زودباوری و احساساتی بودنمان را خوردن.

اولین قهرمان ژیمناستیک انگلیسی

نیلوفر یوسفی

مانند قاتلی بودم که با دستان خونی دستگیر شده است!

گفت و گوی ویژه این هفته مربوط به لوئیس اسمیت، اولین ژیمناست مشهور انگلیسی است. کسی که دستمزد شگفت انگیز و باورنکردنی دارد! دوست داشته خواننده شود اما از این رشته سر در آورده و داستان زندگی پر از غم و شکست داشته. با مادرش زندگی می کند و پدرش در بزرگ شدن وی هیچ نقشی نداشته اما با تمام این بحرانها توانسته نخستین ژیمناست انگلیسی باشد که در صد سال گذشته مدال المپیک را کسب کرده!

احساس پس از کسب مدال

لوئیس اسمیت با صدای گرفته خود و چشمانی که پر از برق شادی از به یادآوردن کسب مدالش بود، گفت: «خیلی ترسناک بود! احساس من همانند قاتلی بود که کسی را کشته و دستش رو شده است! سعی کردم که احساساتم را نشان ندهم. در کل حسی در درونم وجود داشت که واقعاً عجیب بود.»

وی از جملات وحشتناکی برای به تصویر کشیدن احساساتش استفاده می کند: «احساس یک قاتل را داشتم که با دستان خونی دستگیر شده است! زمانی که ژیائو کین (قهرمان چینی ژیمناستیک جهان در رشته خرک) که طی چند سال گذشته سرآمد این رشته بوده را دیدم که گیج شده، پایش لغزید و تنها ۱۵،۸ امتیاز گرفت، به خودم گفتم: وای خدا! من ۱۶،۳ امتیاز گرفته ام.

مرحله اول را که انجام دادم، نگرانی ام برطرف شد چرا که همیشه نگرانی در این زمینه داشتم. هر چند که حرکت من خیلی کامل نبود اما زمانی که به زمین رسیدم، بازوهایم را بلند کرده و چشمانم را بستم چرا که تا پیش از این، هرگز چنین حسی را تجربه نکرده بودم. احساس بسیار خوبی داشتم، یک حس رضایت مندی و خوشنودی.»

مشکلات موجود

علی رغم موانع و مشکلات فراوانی که در ژیمناستیک انگلیس وجود دارد، برای بسیاری از مردم این سوال پیش آمده که این ورزشکار ۱۹ ساله چگونه توانسته است به این افتخار دست یابد؟ وی در اینباره می گوید که در کنار کودکان تازه راه افتاده خود را برای حضور در المپیک آماده کرده است! وی ژیمناستیک را در باشگاه شلوغ و پرهرج و مرج «هانینگدون» فرا گرفت. در طی این مدت مشکلات فراوانی بر سر راه وی وجود داشت که برخی از آنها واقعاً خنده دار بود. او درباره مشکلات سر راهش می گوید: «اگر در انگلیس یک سازمان درست و حسابی وجود داشت و امکانات خوبی در اختیار ما قرار می گرفت، شما الآن شگفت زده می شدید و در کنار من حداقل ۲ مدال آور دیگر المپیکی را مشاهده می کردید.»

نفر اول ژیمناستیک جهان ٤ بار در سال به مرکز بین المللی ورزشی «لیلشال» که در انگلیس واقع شده رفته و در آنجا تمرین می کند اما اسمیت در هانینگدون به سختی تمرین می کند: «مربی ما فوق العاده بود اما در هانینگدون زمانی که در حال تمرین حرکت پشتک دوبل بودیم، یک دفعه یک بچه کوچک جلوی راه ما سبز می شد و مجبور بودیم داد بزنیم که بایست! وگرنه آن بچه را می کشتیم!!! اندازه باشگاه ما یک چهارم لیلشال است و با این حال باز هم دو فینالیست در المپیک داشتیم. (اسمیت به دانیل کیتینگ ۱۷ ساله اشاره می کند)»

دستمزد شگفت انگیز

علی رغم تمرین ٦ ساعته وی در روز که ٦ روز در هفته نیز تکرار می شد، تا چندی پیش وی تنها ۲۰۰ یورو در ماه از فدراسیون ژیمناستیک انگلیس دریافت می کرد! البته پس از کسب مقام سومی در رقابتهای المپیک نیز دستمزد وی افزایش چشمگیری نداشت: «همه ژیمناستهای اینجا به سختی کار می کنند و شایستگی چیزهای بسیار خوبی را دارند اما همیشه از سالنهای بی نظم استفاده می کنند. در تیم خود یک پسر مستعد داریم که تنها ۲۰۰ یورو در ماه دریافت می کند. او دو بار در روز و هفته ای ٤ روز تمرین می کند اما این همه پولی است که دریافت می کند. وی جوانی ۲۱ ساله است و چند روز پیش به من گفت که ادامه دادن کار برایش غیر ممکن شده است. یک سال پیش من هم ۲۰۰ یورو دستمزد می گرفتم اما از ۲ ماه پیش دستمزد من به ١٤٠٠ یورو در ماه افزایش یافت. شنیدن دستمزد بقیه ورزشکاران برای من شگفت انگیز است! درباره فوتبالیستها که اصلاً صحبت نکنید! زمانی که می شنوم برخی از آنها ۹۰ هزار یورو در هفته دریافت می کنند و در هفته تنها چند ساعت تمرین کرده و باقی زمان را به استراحت می پردازند، واقعاً ناامید می شوم.»

رویاهای یک قهرمان

اسمیت در زمان بیکاری از خود می پرسد که چرا خواننده نشده ام؟! وی در اینباره می گوید: «گاهی اوقات تعجب می کنم که چرا به خوانندگی روی نیاوردم؟! اگر به آن سمت می رفتم، حتماً به موفقیت دست می یافتم. زمانی که ۸ ساله بودم، ۲ بورسیه خوانندگی گرفتم و قبول نکردن آنها به معنای رفتن به مدرسه شبانه روزی و ورزش کردن بود. مادر من خیلی فهمیده و مهربان بود. او به من اجازه داد که خودم تصمیم بگیرم و من نیز باشگاه را انتخاب کردم. امسال به دلایل زیادی که برای خودم داشتم، تصمیم گرفتم که از این ورزش کناره گیری کنم اما مربی من اجازه این کار را نداد. اگر شرایط زندگی برای من بهبود نیابد، حتماً از این ورزش کناره گیری خواهم کرد!»

زندگی شخصی

داستان زندگی اسمیت پر از شکست بوده و غم انگیز است. او با مادر تنهایش در یک مجتمع بسیار معمولی در بیرون شهر لندن به نام «پیتربورو» بزرگ شد. استعداد وی توسط «هال» (مربی استعدادیاب ژیمناستیک) کشف شد. هال معتقد بود که اسمیت می تواند مدال المپیک را در سال ۲۰۱۲ کسب کند اما این رویا ٤ سال زودتر به حقیقت پیوست.

«نمی توانم این پیروزی را باور کنم. من ریشه جامائیکایی دارم. پدرم اهل جامائیکاست اما من در ناتینگهام زندگی می کنم. پدرم در بزرگ شدن من هیچ نقشی نداشته است. وی از مادرم جدا شده و در سال تنها وی را یک یا دو بار می بینم. مادرم همه چیز من است.

اسمیت جمله «چیزی را که لایقش بودم به دست آوردم» را پشت گردنش خالکوبی کرده است. این خالکوبی باید جایی باشد که پنهان باشد چرا که خالکوبی در رقابتهای ورزشی انگلیس ممنوع است.

«من تنها به معنای خالکوبی ام فکر کرده و هدف من از خالکوبی زندگی با این شعار بود. در زمان خالکوبی، دردناکترین لحظات زندگی ام را تجربه کردم. مدام زیر دست وی تکان خورده و به آن پسر می گفتم که تمام شد یا نه؟! اما او تنها یک خط کوچک کشیده بود و فقط می خندید!» ■

مردم همه روزه خدا را می بینند، فقط او را نمی شناسند

● پرل بیلی

آخرین مصاحبه سرمربی اخراجی تیم ملی جوانان

نناد نیکولیچ: هشت ماه توریست بودم

کمیته جوانان هیچ برنامه ای نداشت

پیش از این تصور می کردم دلایل ناکامی تیم جوانان از ناحیه مربیان این تیم است و مربیان ایرانی برنامه‌ای برای آماده‌سازی تیم جوانان ندارند اما ظرف دو سال اخیر متوجه شدم که این مشکلات از ناحیه کمیته جوانان است که هیچ برنامه و حمایتی از تیم جوانان نمی کند. من در دو سال اخیر با مشکلات زیادی روبرو بودم.

معینی اعتقاد داشت دوستی به درد تیم نوجوانان نمی خورد و از طرفی رئیس کمیته جوانان اعتقاد داشت سرمربی تیم نوجوانان فردی است که فهم بالایی از فوتبال ندارد و برنامه هایش را از جاهای دیگری کپی می کند. او اعتقاد داشت علی دوستی به درد تیم نوجوانان نمی خورد و باید فرد دیگری جایگزین او شود. در برخی جلسات معینی برخوردهای نامناسبی با علی دوستی داشت که به هیچ وجه در شان رئیس کمیته جوانان نبود. ایشان نه تنها هیچ کمکی به تیم جوانان و نوجوانان نکرد بلکه باعث بروز مشکلات زیادی شد و تیم از مسیر واقعی خود دور گشت.

کمیته جوانان برنامه‌های مرا بهم زد

در تاریخ ٤ دسامبر ۲۰۰۷ برنامه آماده‌سازی تیم را به کمیته جوانان ارائه کردم که در آن تمرینات، برنامه اردوها و تمامی مسائل لازم پیش بینی شده بود اما آقای معینی تمامی این برنامه‌ها را تغییر می داد و به همین دلیل اردوهای برزیل، کرواسی، ارمنستان و امارات تیم جوانان کنسل شد. در این مدت من هشت ماه در هتل المپیک حالت یک توریست را پیدا کرده بودم و کاملا از بازیکنان دور بودم.

برنامه‌های تیم جوانان با زمان کلاس‌های معینی هماهنگ می شد

متاسفانه یکی از مدیران برنامه اردوی تدارکاتی تیم ملی جوانان را با برنامه کلاس های دانشگاهی اش هماهنگ می کرد تا سفرهای خارجی را از دست ندهد به طور مثال اردوی برزیل و تیم جوانان در شرایطی که تمامی مقدمات آن فراهم بود و تنها منتظر بلیت بودیم به خاطر اینکه ایشان باید در سمینار دانشگاهی اش شرکت می کرد و نمی توانست تیم را در این سفر همراهی کند کنسل شد. حتی خاطرم هست زمانی که از وی خواستم تا یک آنالیزور به تیم جوانان معرفی کند به من گفت بازی دوم شما با ژاپن است و شما می توانید قبل از بازی ایران و عربستان ژاپن را آنالیز کند.

تیم بدون امکانات، محکوم به شکست است

ما در حالی از داشتن آنالیزور محروم بودیم که ژاپن با یک تیم کامل شامل مربی بدنساز، فیزیوتراپ، آنالیزور، روانشناس و پس از شش ماه اردوی تدارکاتی در اروپا و انجام دیدارهای تدارکاتی مناسب با تیم های آلمانی راهی عربستان شده بود. امروز امکانات در فوتبال نقش بسزایی دارد و تیمی که نتواند شرایط تدارکاتی لازم را فراهم کند محکوم به شکست است.

تنگ نظری مانع موفقیت تیم جوانان

بیش از همه از موفقیت تیم نوجوانان خوشحالم. علی دوستی همکار و مربی خوب من است و بارها آنچه به لحاظ فنی به نظرم می رسید به او گفتم. همه ما باید خوشحال باشیم تیم نوجوانان به جام جهانی رفته است. با قهرمانی و درخشش تیم های نوجوانان و جوانان، موفقیت‌های فوتسال، فوتبال ساحلی و تیم بزرگسالان کامل می شد. اما تنگ نظری ها و حسادت ها مانعی شد که اجازه نداد حلقه های این موفقیت پیوسته باشد.

فوتبال ایران حرفه‌ای نیست

ما در شرایطی به عربستان آمدیم که پزشک و فیزیوتراپ همراه تیم ما نبود و برخی امکانات جانبی در اختیار نداشتیم. چهار مدافع من در دو بازی مقابل ژاپن و عربستان دچار مصدومیت شدند و به اجبار تا دقیقه ۵۵ هر سه تعویضم را انجام دادم در حالی که پیش از این در دو ماه اخیر هیچ گونه مصدومی نداشتیم.

همه برای موفقیت تیم جوانان یکدل نبودند

امروز هم اعتقاد دارم اگر برنامه‌های تیم جوانان به طور کامل اجرا می شد مطمئنا می توانستیم نظیر تیم نوجوانان به موفقیت‌های بزرگی دست پیدا کنیم اما متاسفم که همه برای موفقیت تیم یکدل و یکپارچه نبودند و شرایط برای موفقیت تیم فراهم نبود.

■

نیکولیچ حرف همه را گوش می کرد و می‌پذیرفت

جلال چراغپور از بهمن ماه سال گذشته به عنوان ناظر کمیته ملی المپیک برای تیم جوانان فعالیت خود را آغاز کرد. وی تمام برنامه‌های این تیم را در قالب گزارش، در اختیار کمیته ملی المپیک و فدراسیون فوتبال قرار داده که در این گزارشات چنین روزهایی را پیش‌بینی می کرده است.

برنامه‌های پراشکال کار دست ایران داد

پیش از این، به نناد (سرمربی اخراج شده) گفته بودم که چطور برای یک سال، ۱۸۰ ساعت تمرین تاکتیکی پیش بینی کرده؛ ولی برای کار بدنی، ۲۲ ساعت در نظر گرفته است و در جواب همیشه می گفت این بازیکنان در باشگاه‌های خود مشکلات بدنی را حل می کنند.

اگر در این یک سال تمرینات بدنی مناسبی انجام می شد؛ زمانی که با ژاپن به تساوی دو بر دو رسیدیم، بازیکنان می توانستند با فشار بیشتر گل سوم را بزنند. کادر فنی جوانان تا پایان نتوانستند مقابل تک مهاجم ژاپن تصمیم درستی بگیرند.

نظم تیمی نداشتیم

بعد از جلسه دوم، یکی دو بار تیم را زیر نظر گرفتم. بازی دوستانه با ترکمنستان را دیدم. نظم تیمی ضعیف بود و همه کارها با اتکا به فرد انجام می شد. تا اینکه نوبت به سفر به ویتنام رسید. قبل از انجام این سفر، در جلسه‌ای با حضور نناد، تاج، کفاشیان، مهدوی و من، قید کردم که در صورتی که تیم‌هایی پایین تر از سن جوانان در این تورنمنت شرکت می کنند، تیم را اعزام نکنید چرا که نتایج آن باعث فریب می شود. اما به حرف من گوش نکردند و تیم را به ویتنام اعزام کردند.

بعدها ادعا کردند تیم های زیر ۲۳ سال در این تورنمنت شرکت کردند؛ اما وقتی نوع فوتبال آنها به ما نمی خورد، اول شدن در این تورنمت ارزشی نداشت. بعد از همان تورنمنت یکی از آقایان با من تماس گرفت و گفت: دیدی در این تورنمنت جوانان اول شدند و اشکالات تو بی مورد بود. من هم به او گفتم باید صبر بیشتری داشته باشیم.

تیم‌های اروپایی با ما بازی نمی کنند

آخرین مرحله اردوی جوانان، اردوی آلمان بود. اردویی که نناد روز اول می گفت اگر به این اردو بروم، تمام مشکلات را برطرف می کنم؛ اما طبق پیش بینی های من، آن هم نتوانست مشکلات را برطرف کند. درست است مدعی شدند با هامبورگ بازی کردند؛ اما تیم‌های اروپایی بیکار نیستند که برنامه سالانه خود را تعطیل کنند و با جوانان ما دیدار داشته باشد. از این تیم بزرگ‌تر، تیم ملی بود که در اسپانیا نتوانست یک بازی تدارکاتی انجام دهد. زمانی که تیم جوانان با سوریه در کمپ‌های تیم ملی بازی تدارکاتی انجام داد، اشکالات را بار دیگر گوشزد کردم. در آن بازی داور، یکی از بازیکنان سوریه را اخراج کرد و یک پنالتی هم به نفع ما گرفت. زمانی که این اتفاق افتاد، ورزشگاه را ترک کردم. به نظر من در آن دیدار دو بر یک نبردیم بلکه یک هیچ باختیم. آقایان مدعی شدند که با اضافه شدن بازیکنانی مثل حاج صفی و مسلمان اشکالات تیم برطرف می شود.

■

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در این هفته می توانید به نحو عجیبی شرایط را به شکل دلخواهتان تبدیل کنید و یا به آن جهت هدایت نمایید. باور داشته باشید که شما توان انجام کارهای شگرف را دارید و می توانید زندگی خود را به شاهکاری بی همتا تبدیل کنید و هر لحظه خود را پر از تاثیر نمایید.

البته در این میان لازم است که نشانه‌های زندگی را دنبال کنید و سرنوشت خویش را به دست خود بگیرید و رضایت وجدانتان را به دست آورید. در ضمن هیچ پیدا نیست که چرا گاهی اوقات روی یک مساله بی اهمیت و ناچیزی تمرکز می کنید و نتیجه آن را به عموم لحظه هایتان می کشانید که البته خودتان هم می دانید که اشتباه محض است، ولی چرا اقدامی نمی کنید جای تعجب دارد؟!

اردیبهشت

خودتان هم می دانید که نباید شرایطتان را با هیچ کسی مقایسه کنید چرا که برتری احساسی و شانسی شما کاملاً متفاوت و ایده‌آل است و شما تنها با یک برنامه‌ریزی صحیح می توانید پیشامدهای غیرمنتظره شیرین زندگی را به قطعیت برسانید و در لحظه‌های معین با اطمینان خاطر منتظر به وقوع پیوستن آنها باشید. دوست خوبم! به اهداف روشن و ارزشمند خود سامانی ببخشید و روش موثر و کارآمدی را برای یاری گرفتن از هوش سرشار خود در نظر بگیرید تا بتوانید پایان کار نتیجه پیشرفت و زحمات خود را به سادگی و با سربلندی ببینید. نکته پایانی این که لزومی ندارد که دیگران به شما پاداش دهند که در این کار مرتکب اشتباه شوند، بلکه کار خوب از ناحیه خودتان هم می تواند پاداش درپی داشته باشد!

خرداد

بر روی دیوار اتاقتان و یا میز محل کارتان و یا هر جایی که هر روز آن را می بینید بنویسید که «امروز بهترین روز سال است» و روزتان را با این واژه کلیدی آغاز کنید که روحیه و شادابی حاصل از آن، تمامی لحظه‌های شما را تحت تاثیر قرار می دهد و در این میان لازم است بگوییم که از پذیرفتن مسوولیت‌های اضافی و بیش از حد گنجایش جسمی شما دوری کنید تا بتوانید وظایف اصلی خود را به بهترین شکل انجام دهید و به این شکل آرامش جادویی و همیشگی خود را بازیابید.

دوست نازنینم، مشکلات لازمه زندگی است ولی خوشبخت کسی است که گره‌ها را مرحله به مرحله بگشاید و آنها را جزیی از زندگی خود بداند و با مشکلات دوست شود و با متانت درصدد حلشان برآید.

تیر

دوست خوبم! به خود بقبولانید که زمان مانند رودخانه‌ای درحال گذر است و نمی توان جریانش را متوقف کرد اما می توان آگاهانه و فعالانه از این رودخانه برای شنا کردن، ماهیگیری و یا حتی بر لب آن نشستن و چون ناظری بی منظور به تماشای گذرش چشم دوختن، استفاده کرد و البته که انتخاب با شماست! اما اگر قصد قطع جریان رود را دارید خود را گول می زنید که این حالت تنها در خواب امکان پذیر است. بنابراین حداقل با خودتان صادق باشید و اعتراف کنید که ۹۹ درصد از مسایل موجود نتیجه انتخابهای گذشته شما بوده که اصلاً مسوولیت آنها را به عهده نمی گیرید، پس از این لحظه به بعد به گونه‌ای انتخاب و عمل کنید که درخور و شایسته شخصیت شما باشد.

مرداد

دست یاری دادن بیش از دویدن شما را گرم می کند، پس در هیاهوی موجود کافی است سکوت کنید تا با این یاری خود ختم بحران را به نظاره بنشینید و در ضمن گوش دل بسپارید تا متوجه شوید که او چه می خواهد و چگونه می اندیشد و با این کار درواقع به خود احترام گذاشته‌اید.

دوست خوبم! با اعتماد کامل به حضرت دوست توکل کنید که وقتی شما به صفر می رسید و در مقابل او زانو می زنید و مدد می خواهید او شما را به عرش می رساند و این همان پاداش افراد پرتحمل است. نکته پایانی در مورد محل زندگی و خانواده می باشد که لازم است آن را به شکل ساده و مطلوبش بپذیرید و حس امنیت را جاری سازید تا مزه شیرین آن راحتی را با تمام وجود بچشید!

شهریور

وقتی با خودتان خلوت می کنید زیر لب زمزمه کنید که اگر کوه‌ها به لرزه درآمدند تو پابرجا و استوار باش و به ندای درونت گوش بسپار و این توصیه را جدی بگیر و به حضرت دوست اطمینان کن تا پلک هایت گشوده شود.

درضمن اگر امروز عاشقانه لبخند می زنید یعنی «او» هنوز عاشقتان است و شما نیز باید در لحظه لحظه زندگیتان با حرف و عمل شکرگزارش باشید.

دوست خوبم! سازگاری را از طبیعت بیاموزید که در مسیر تکامل خود سرما را با سوزنی شکل کردن برگها تحمل می کند و گرما را با ضخیم تر کردن برگها و ذخیره آب برای روزهای سخت، تا لذت سایه انداختن بر سر دیگران را بچشد!

مهر

نگرانی های گذشته را کنار بگذارید که در این روزها همه چیز بر وفق مراد شما خواهد بود به شکلی که حتی آب توی دلتان تکان نخورد و این را مدیون دعای خیر عزیزی هستید که مرتباً لحظه هایش را به لحظه های شما گره می زند و این یعنی دستیابی به یک معدن طلا! دوست خوبم! آسمان زندگی همیشه آبی است به شرطی که شما با اشتباهات خود آن را کدر نکنید و امیدوارم بتوانید واقعیت ها را آنگونه که هستند ببینید و در این میان رنگ دلتان را به رنگ آسمانی کنید، آبی خالص و ناب، بدون تاثیرپذیری از زمانه!

درضمن حداقل شما یک نفر می توانید ادعا کنید که وقتی اراده کردید نیمی از مشکلات حل شد و نیم دیگر هم بستگی به نگاه صمیمانه شما دارد که عشق را در جمع خانواده فریاد بزنند یا نفرت را!

آبان

به شما توصیه می کنم که حداقل در این روزها رنگ زندگی خود را تغییر دهید و البته آن را خودتان تعیین کنید چرا آن به هر رنگی که شما بخواهید می تواند باشد، ولی من توصیه می کنم که در مسیری قدم بگذارید که همیشه یارای ادامه دادن راهتان را داشته باشید نه اینکه در بهار شکلی باشید و در تابستان شکلی دیگر.

دوست عزیزم! مهم نیست که تاکنون چه کرده‌ای و دنیایتان چگونه بوده بلکه مهم این است که از این به بعد را چگونه طی خواهید کرد.

نکته بعدی در مورد دوست عزیزی است که در نزدیکی شماست و باید بگوییم که او را در حد داشته هایتان دریابید، چون بیش از این، یعنی فشار آمدن به یک طرف و این رسم دوستی نیست!

آذر

دوست عزیزم شما توانایی این را دارید که یاور دستهای ضعیف دیگران در روزگار باشید ولی از این موضوع غافل هستید که این افتخار نصیب هر کسی نمی شود که بتواند دلی را شاد کند و خود را شادتر.

درضمن خوب می دانم که آرزوی شما رسیدن به نقطه اوج بخصوص در زمینه عشق است، پس لازم است که اگر شروع خوبی نداشته‌اید ادامه راه را به تناسب آرزویتان ثابت قدم باشید که پایان آن بسیار خوشتر می باشد.

درضمن مطمئن باشید که شیوه اعتقاد شما به حضرت دوست قابل تحسین است، پس برای قدردانی از خودتان نیز اقدامی کنید و تجدید قوای روحی داشته باشید و به قولی با «او» خلوت کنید.

دی

می گویید فراموش کار شده‌اید و این حالت اسباب ناراحتی شما را فراهم کرده، ولی نمی دانم چرا هیچ اقدامی برای برطرف ساختن آن نمی کنید درحالی که خود به خوبی می دانید یکی افزایش میزان کارها و دیگری ترک نکردن یک عادت همیشگی باعث این مشکل شده و توجه به آن می تواند باعث تقویت جسم و روحتان شود و خود به خود مشکل را نیز حل خواهد کرد.

در این هفته می توانید بدون هیچ هزینه‌ای زندگی و محل کارتان را دچار تغییرات جزیی کنید تا به تاثیر شگرف آن پی ببرید. درضمن خبر جالبی نیز در این روزها دریافت می کنید که امیدوارم با استفاده از آن بتوانید یک دوستی سالم را ترمیم کنید.

بهمن

کاش برای حل مساله مورد نظر نخواهید که راه میان بر را انتخاب کنید و البته می پذیرم که همه کارها را در یک لحظه نمی توانید انجام دهید، ولی کاش لااقل در هر لحظه یک کار را به سرانجام برسانید و مجموعه‌ای از همین کارها را لحظه‌ای بعد و مطمئن باشید که این شیوه شما بعد از مدتی تبدیل به شاهکاری بزرگ خواهد شد.

دوست خوبم! وقتی روی یخ نازک راه می روید فرصت قدم زدن آهسته را ندارید و اندکی تاخیر به قیمت شکستن یخ و فرو رفتن در آب سرد تمام می شود، پس دقت کنید و حتی ریسک تان را با آمادگی کامل انجام دهید.

نکته پایانی این که ضعیف نواز باشید تا خداوند هم دست نوازش بر سر شما بکشد.

اسفند

برای حل مشکل ایجاد شده کاش به جای واکنش نشان دادن از خود، به دنبال منشاء بحران بگردید و کار را از ریشه حل کنید تا پس از مدتی سر از جای دیگر درنیاورد!

در مورد مساله‌ای که از دیگران التماس دعا دارید کاش این خواسته را از خالق یکتای خود داشته باشید که او واقعاً از تمام اوضاع و احوال و مسایل درونی شما باخبر است و آبروداری نزدش بی فایده!

نکته پایانی هم این که در این روزها از جنگ کلامی دوری جویید و در صورت طغیان به دنبال کسب اطلاعات باشید و راه عاقلانه را پیش بگیرید. راستی، حلقه هایی که شما پیدا کرده اید برای ساختن یک زنجیر هنوز کم هستند مگر اینکه بخواهید از معجزه عشق استفاده کنید!

آسمان تیره چیزی نیست جز ابری گذرا ● دوک الینگتون

از ناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

ادویه روحیه را بهبود می بخشد

ادویه های تند موجب بهبود طعم غذا می شود و مصرف آنها موجب بهبود روحیه افراد می شود. محققان دریافتند ادویه های تند برای جلوگیری از التهابات روده در طب پزشکی استفاده می شود. این ماده خاصیت ضد باکتری و آنتی باکتریال دارد و روحیه افراد را بهتر می کند زیرا تندی باعث تحریک سیستم عصبی شده و در نتیجه هورمون اندرونین بیشتر در مغز ترشح می شود. متخصصان تاکید کردند هنگام سوخت دهان و گلو در اثر مصرف تندی یک تکه نان بخورید تا تندی آن متعادل شود.

درمان سرفه با عسل

خوردن یک قاشق چای خوری عسل قبل از خواب در رفع سرفه کودک بسیار موثر است و باعث می شود، کودک خواب راحت تری داشته باشد. محققان در طی یک تحقیق درباره ۱۰۵ کودک سنین ۲ تا ۱۸ ماهه که در اثر عفونت مجاری تنفسی فوقانی سرفه می کردند آزمایش هایی به عمل آوردند. طی این تحقیقات به ۳۵ نفر از این کودکان عسل و به ۳۳ نفر از آن‌ها شربت ضد سرفه دکسترومتورفان و به ۳۷ نفر دیگر چیزی داده نشد. سپس قرار بر این شد که والدین کودکان با پر کردن فرم هایی که محققان تنظیم کرده بودند اثرات درمان را گزارش دهند. دانشمندان به این نتیجه رسیدند که اثر درمانی عسل بسیار بیشتر از دکسترومتورفان بود. عسل با کاهش تعداد و شدت سرفه‌ها تا حد زیادی در رفع آن کمک کرده بود. کودکان همچنین توانستند خواب راحت تری داشته باشند. سرفه یکی از شایع ترین علایم عفونت مجاری تنفسی فوقانی است و برای درمان آن معمولا دکسترومتورفان تجویز می شود. این در حالی است که در مورد عوارض جانبی این دارو در کودکان بحث‌های زیادی وجود دارد. به همین منظور عسل می تواند داروی مفیدی برای درمان سرفه باشد. عسل به خصوص از نوع تیره رنگ، از قدیم به عنوان محصولی سرشار از آنتی اکسیدانت و دارای ویژگی های مقابله با میکروب شناخته شده است. اکنون این تحقیق اثرات مفید عسل را در رفع سرفه تائید می کند.

کودکان مضطرب دیرتر می خوابند

تحقیقات نشان می دهد، کودکان با درک فضای متشنج در منزل دچار اضطراب شده و تحت تاثیر این امر حداقل ۳۰ دقیقه دیرتر می خوابند. تحقیقات نشان می دهد، حتی کودکان با دیدن رابطه خوب ظاهری میان والدین می توانند حس کنند که آنها از یکدیگر ناراضی هستند و این مورد باعث می شود که آنها عصبی تر، ناراحت تر و نگران تر باشند. در سالهای اخیر تحقیقات بسیاری انجام شده و نتیجه اینکه تعامل و روابط والدین تاثیر مستقیمی بر روی کودکان و زندگی آنها دارد و در مواردی حتی خواب آنها را نیز مختل می کند. در یکی از این تحقیقات به خواب کودکان پرداخته شد. بدین ترتیب که ٥٤ کودک ۸ تا ۹ ساله مورد بررسی قرار گرفتند و در مورد خانواده هایشان با آنها و والدینشان مصاحبه هایی انجام شد. نتیجه اینکه کودکانی که والدینشان حتی ناراحتی و دلخوریهای اندکی از یکدیگر داشتند حداقل ۳۰ دقیقه دیرتر از بقیه به خواب می رفتند. گرچه شاید به عقیده برخی افراد ۳۰ دقیقه چندان قابل توجه نباشد، اما اگر بین دو مرحله خواب باشد یعنی دقیقا در زمانی که خواب باید عمیق شود تا فرزندان استراحت کافی کنند تاثیرات عمیقی بر جسم و روح آنها بر جای می گذارد.

ضرر نور آفتاب برای زنان باردار

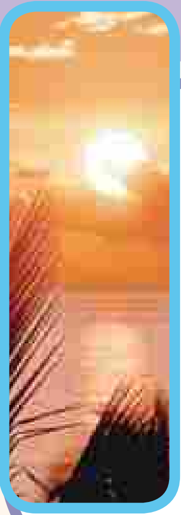

دانشمندان به زنان باردار هشدار دادند، نور آفتاب برای آنان زیانبار است. زنان باردار به ویژه آنانی که در ماه های ابتدایی بارداری هستند، به دماهای بالا حساس هستند. محققان انگلیسی دریافتند، قرار گرفتن در معرض نور آفتاب و دمای هوای بالا در سه ماهه نخست بارداری می تواند منجر به کاهش وزن نوزاد شود. از آنجا که نوزادان به سرعت در ماه های اولیه بارداری رشد می کنند و زنان باردار نیز به گرمای هوا حساس هستند، قرار گرفتن در معرض نور خورشید می تواند آنان را بیمار کند. به گفته محققان زنان در این مدت باید لباس های شاد بپوشند و غذاهای سالم و مغزی مصرف کنند.

جوشانده پوست سیب و درمان روماتیسم

محققان، جوشانده پوست میوه سیب و مصرف آن را جهت رفع اختلالات و درمان بسیاری از بیماری ها از جمله روماتیسم مؤثر می دانند. سیب باعث پاک کردن معده، تقویت فکر، سلسله اعصاب، قلب و کبد، درمان اسهال و پایین آورنده تب شده و بوییدن آن نیز برای رفع تنگی نفس بسیار سودمند است.

همچنین این میوه حاوی انواع ویتامین ها، آهن، کلسیم، مس، روی، اسیدهای آمینه، مواد پروتئینی است و با داشتن الیاف سلولزی از بروز سرطان پیشگیری می کند. محققان به افرادی که دچار بی خوابی های پی در پی هستند، توصیه می کنند؛ هر شب قبل از خواب سیب بخورند. این میوه به علت داشتن «ید» برای تقویت غده تیروئید بسیار مفید است. گفتنی است، جوشانده سیب نقش بسزایی در درمان ورم شدید روده بزرگ، کلسترول اضافی خون، آرتروز، چربی خون، اگزما، امراض پوستی، بوی نفس و دهان داشته و بهترین داروی تصفیه خون است.

فوتبال بیشتر از دویدن مفید است

نتایج تحقیقات محققان حاکی است، بازی فوتبال بیشتر از ورزش دو برای سلامتی انسان‌ها مفید است. محققان این موضوع را در نتیجه تحقیقاتی که بطور همزمان در مدت زمانی سه ماهه بر روی دو گروه انجام داده، کشف کرده اند. در مدت زمان این آزمایش، یک گروه از داوطلبان شرکت‌کننده تنها دو تا سه بار در هفته می‌دویدند، ولی گروه مشابه در همین مدت بطور غیر حرفه‌ای بازی فوتبال انجام می‌دادند. نتیجه آزمایش بسیار غافلگیر کننده بود، زیرا گروهی که فقط دویده بودند در این مدت تنها دو کیلوگرم وزن کم کردند، اما گروه فوتبالیست، علاوه بر اینکه بطور میانگین سه و نیم کیلوگرم وزن کم کرده بود، دو کیلوگرم هم عضله در بدن آنها تولید شده بود. به نظر می‌رسد که این اتفاق مربوط به نوع انجام هر یک از این ورزش ها است زیرا یک دونده زمانی که می دود احساس می‌کند که قلبش تندتر می‌زند، اما یک فوتبالیست مدتی از زمان بازی را خیلی سریع می‌دود، مدتی را به طور آرامتر می‌دود و نهایتا در برخی مواقع هم تنها راه می‌رود. از سوی دیگر چون بازیکن فوتبال ذهنش درگیر بازی است کمتر به بدن خود فکر می‌کند و به همین دلیل با تپش قلب کمتری هم مواجه می‌شود که این شرایط با دویدن صرف تفاوت دارد.

آلودگی هوا سبب افزایش کلسترول می‌شود

مطالعه ای نشان داد، آلودگی هوا با افزایش کلسترول، سبب حمله های قلبی و مغزی می شود. نتیجه یک بررسی جدید نشان داد ذرات گازوئیلی که از لوله اگزوز خارج می شود، در ترکیب با آلودگی هوا باعث افزایش کلسترول و در نتیجه خطر بیماری قلبی، عروقی می شوند. این دو ماده تغییر ژن هایی را سبب می شود که باعث عفونت دیواره سرخرگ ها و در حقیقت بیماری آترواسکروز شده و حمله قلبی و سکته مغزی را به همراه دارد.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◇ خواهر عزیزم لیلا جان غرق دریای چشمان تو هستم و با تمام وجود دوستت دارم
فاطمه – بیرجند

◇ دوست عزیزم سمیرا جان پیوند عاشقانه ازدواجت را تبریک گفته و برایت خوشبختی آرزو دارم
دوستت مهین – تهران

◇ فرزندان گلم احمدآقا و ابوالفضل جان دل خوش تولدتان مبارک و همیشه شاد باشید
پدرتان یوسف دلخوش – تهران

◇ نسرین جان با هزاران شاخه گل رز تولدت را تبریک می گوییم
نامزدت اویس

◇ آقای امیر شعبان نژاد و خانم فاطمه قدمی عربی، موفقیت شما در کنکور سراسری و قبولیتان در رشته فیزیک و روانشناسی را صمیمانه تبریک می گوییم
خاله شیبا قدمی عربی – تهران

◇ رقیه همسر عزیزم وجود تو به من امید، صدایت آرزو و نفست جان می‌دهد و هدیه‌ات قلبی پر از عشق است تا بگویم دوستت دارم ۱۵ آذر سالروز ازدواج‌مان مبارک
همسرت محسن شربتی – تهران

◇ زیبای عزیز، تولدت آذرمان را خاطره انگیز کرد **مریم و مونا و همایون و مامان**

◇ زیبا جان سالروز تولدت را به تو صمیمانه تبریک می گوییم و بهترینها را برایت آرزومندم
مریم – تهران

◇ مجید عزیزم همسر مهربانم ۲۵ بهمن روز تولدت مبارک با تقدیم هزاران شاخه گل رز به بهترین همسر و پدر دنیا
همسرت ماهرخ صفری و پسرت علیرضا

◇ گلهای قشنگ زندگیمان ریحانه جان و سپهر عزیز تولدتان را با تقدیم هزاران گل تبریک می گوییم
مامان و بابا – تهران

◇ حدیث جان ٤ آذر روییدن غنچه‌های زندگیت باعث شادیمان شد
پدر و مادرت – فارس

◇ سیماجان خاله عزیزمان سوم آذر ماه تولدت را تبریک می گوییم و محبتهایت را هرگز فراموش نخواهیم کرد خیلی دوستت داریم
الهه – مرتضی – رسول – کسری – آنا محمدی

◇ یاسمن عزیزم شریک روزهای سخت زندگیم از تو به خاطر همه سختی‌هایی که به خاطر من تحمل کردی سپاسگزارم دوستت دارم
مادرت سونیا منصوری – ایلام

◇ سید علی عزیز اگر برای تمام مردم دنیا یک نفر باشی برای ما تمام دنیایی. با قلبی انباشته از مهر، دوم آذر سالروز شکفتن گل وجودت را صمیمانه تبریک می گوییم
خانواده قیصری – تربت حیدریه

◇ حدیث جان در زندگیمان روز ٤ آذر روزی است به یاد ماندنی تولدت مبارک
برادرانت محمدمهدی و محمدرضا

◇ آقای حبیبی کارمند زحمتکش بانک صادرات به خاطر اهتمام شما در انجام امور مردم متشکرم
الله قلی آنچه

◇ محسن جان تولدت را با تقدیم هزاران گل سرخ تبریک می گویم و با تمام وجود دوستت دارم
نامزدت سمیرا – تهران

◇ مریم جان قدم تازه شکفته دختر گلت را به تو خواهر عزیز تبریک می گویم
خواهرت اعظم – کرج

◇ پسر عزیزم قدم نورسیده را به تو و همسرت تبریک گفته و برایتان آرزوی سلامتی داریم
پدر و مادرت – تهران

◇ خواهر عزیزم سالگرد شروع زندگی جدیدت را به تو و همسرت صمیمانه تبریک می گویم و آرزومند خوشبختی شما هستم
خواهرت مهدیه – کرج

نکات ریز خانه‌داری

آذر دلخوش

جرم گیری سماور یا کتری

سماور یا کتری خود را با مقدار برابر آب و سرکه پر کنید و بگذارید ۱۰ دقیقه بجوشد و تمام شب به همان حالت بماند، بعد آن را بشویید. یا مقداری جوش شیرین داخل آب سماور و یا کتری بریزید تا جرم آنها برطرف شود.

و یا درون کتری را از آب پر کنید و نصف روز داخل یخچال قرار دهید، لایه آهکی بر اثر سرمای یخچال رها می‌شود و بعد از خالی کردن آب کتری، جرم‌ها نیز خارج می‌شود.

جلوگیری از ریش شدن انتهای روبان

برای این کار می‌توانید از کمی چسب مایع یا چسب چوب بی‌رنگ استفاده کرده یا اینکه ته روبان را کمی بسوزانید.

شست و شوی لباسهای پشمی

اگر لباسهای پشمی را در آب ولرم که داخل آن یک قاشق گلیسرین است بگذارید، این عمل باعث می‌شود، لباس نرم و لطیف شود و از خارش پوست جلوگیری کند.

خوشبو کردن لباس

برای خوشبو کردن لباس از جوش شیرین به مقدار یک چهارم (نصف فنجان) استفاده کنید.

از بین بردن خط اتو

برای از بین بردن خط اتو، اسفنجی را به سرکه سفید آغشته کنید و روی محل موردنظر بمالید تا خط اتوی قبلی از بین برود، بعد لباس را شسته و دوباره اتو کنید.

پاک کردن کفشهای رنگ روشن

برای تمیز کردن کفشهای رنگ روشن می‌توانید از خمیر دندان و شیر پاک کن استفاده کنید. این گونه که، خمیر دندان یا شیر پاک کن را روی تکه‌ای پنبه مالیده و بعد از پاک کردن کفش با آب روی لکه‌های کفش بمالید.

زیاد شدن غلظت سوپ

برای غلیظ شدن سریع سوپ، بهتر است کمی پورهٔ سیب‌زمینی و یا آرد گندم و یا جوانه گندم در حین پخت به آن اضافه کنید.

تشخیص کلم

در زمان خرید کردن کلم، به قسمت انتهای آن دقت کنید. اگر خیلی سفید بود، از خریدن آن اجتناب کنید.

لکه حشرات

برای برطرف کردن لکهٔ پنجره‌ها که به وسیلهٔ حشرات به وجود آمده‌اند، از چای سرد استفاده کنید.

شفاف کردن رنگ قالی

تفالهٔ چای و نمک را روی فرش بپاشید و بعد با جاروبرقی، جارو کنید تا رنگ فرش شفاف شود.

مانع از جمع شدن قالی

فرشهای ابریشمی یا ماشینی بیشتر وقتها در زمان پاخوردن جمع می‌شوند، برای این منظور بهتر است دور تا دور این فرشها را از زیر با نوارهای چرمی بدوزید.

از بین بردن جرم داخل اتو

استفاده کردن اتوهای بخار به مرور زمان، باعث جرم گرفتن آنها می‌شود برای رفع این مشکل می‌توان از سرکه سفید استفاده کرد، به طوری که به مدت ٢٤ ساعت سرکه سفید داخل اتو بماند و بعداً اتو را روشن کنید و اجازه دهید بخار کند.

برای نوشتن یک تاریخ، در وجود مورخ باید بین همدردی، طرفداری، جدایی، بی طرفی تعادل وجود داشته باشد

● ارنست رنان

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

علیرضا نوروزمهر
۴/۵ ساله از رشت

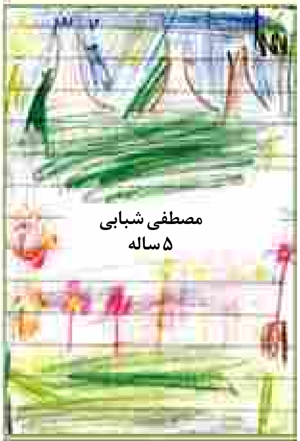

مصطفی شبابی
۵ ساله

فاطمه هراتی
۷ ساله از شهرری

مهدیه م.فلامرزی
۶ ساله

زهرا مبشرمقدم
۶ ساله از یزد

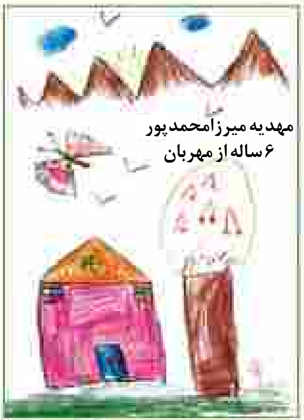

مهدیه میرزامحمدپور
۶ ساله از مهربان

زهرا سلامی
۵ ساله

تارا اکرامی راد

نسترن یوسفی
کلاس سوم

رضا دلجو
۷ ساله

آیدا صفری کلاس اول

فاطمه شهنازی
کلاس چهارم

یگانه یوسفی گرجی ۵ ساله از بهشهر

معین رنجبر ۶ ساله

مهرانا زمانی

فائزه شاهنظری ثانی
۸ ساله از رامسر

مجید پوررجب
۵ ساله از رامسر

کیمیا بابایی
۷ ساله از نهاوند

محمدمهدی محمدی
۸ ساله از کاشان

مارال شاهد
۱۱ ساله از سورک

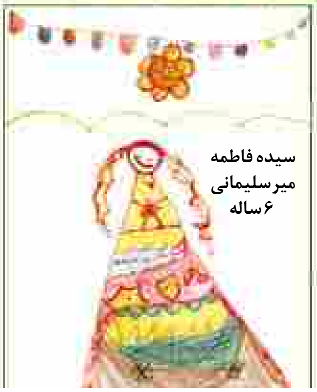

سیده فاطمه
میرسلیمانی
۶ ساله

تابلوی برگزیده هفته

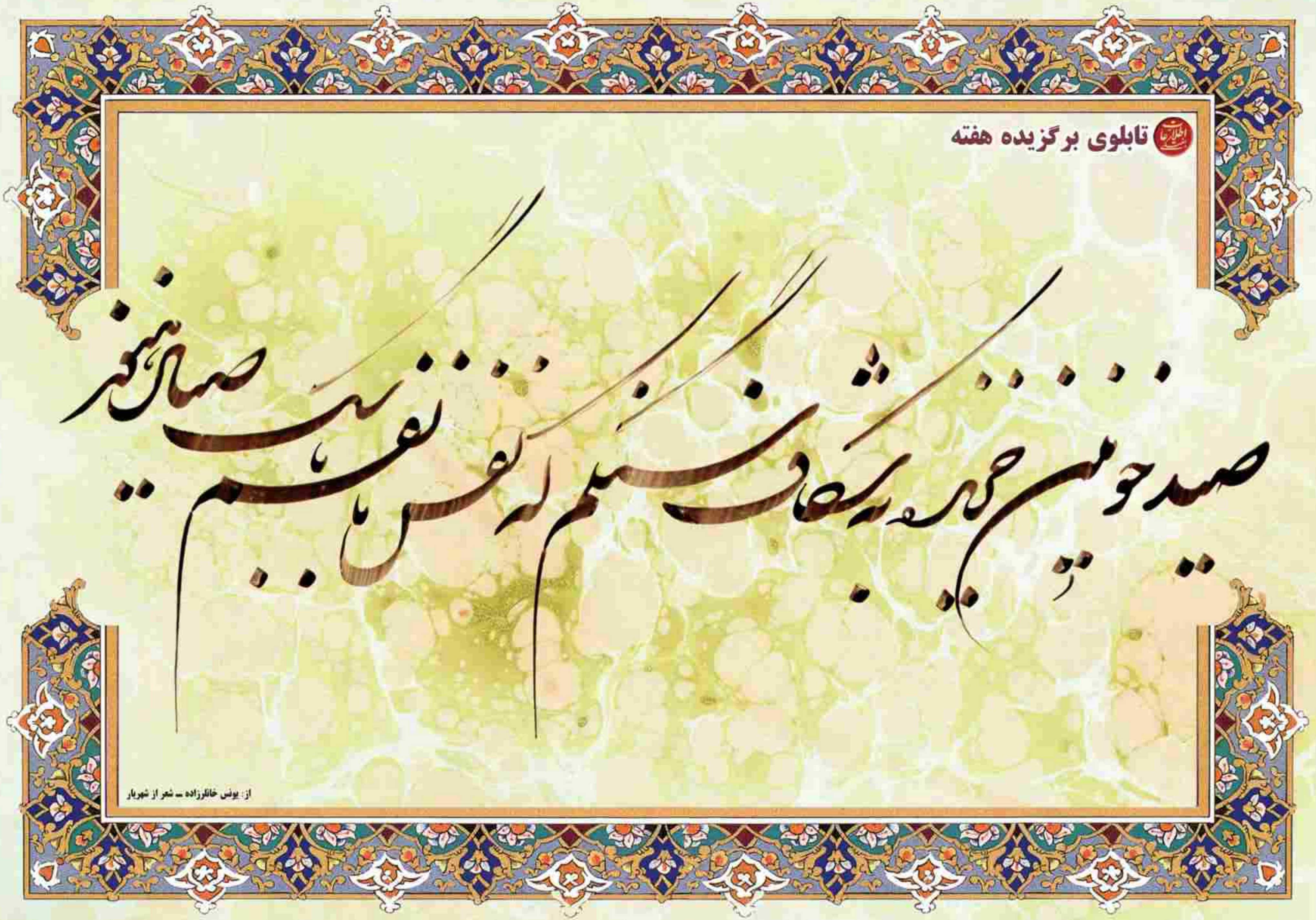

از: یونس خالقزاده ــ شعر از شهریار

LG

Life's Good

2000 W

KOMPRESSOR

به سادگی ذرات گرد و غبار را فشرده کنید

E.T
SLACKER
شبی در اپرا
شمال از شمال غربی
روانی
راننده تاکسی
خوشه‌های خشم
رود سرخ
۴۰۰ ضربه
هری پاتر و سنگ جادو
پدرخوانده I
بربادرفته
آواز زیر باران
مرد سوم
اسپارتاکوس
نیش
دکتر ژیواگو
لارنس عربستان
بیگانه در قطار

- جاروبرقی بدون پاکت مدل کمپرسور
- سیستم متراکم نمودن ذرات گرد و غبار
- ۱۰۰٪ بهداشتی و ضد آلرژی
- تکنولوژی Nano Silver در محفظه Bio جهت حذف گرد و غبار و میکروبها
- ظرفیت جمع آوری ذرات گرد و غبار ۴ برابر بیشتر
- لوله تاشو مدل Elbow برای تمیز کردن زیر مبلمان
- فیلتر قابل شستشو HEPA
- طول سیم برق ۹ متر

زندگی سالم و بهداشتی

شرکت خدمات گلدیران تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران است که مفتخر به دریافت گواهینامه رعایت حقوق مصرف کننده در سال ۱۳۸۶ شده است.

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی وخدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ – ۰۲۱
www.goldiran.ir

www.lge.ir